



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تكملة المطالع

توليد الجنين في الشهرين الأولين

والأرضاء لها

المجلد السادس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی)

نویسنده:

علامه محقق سید محمد قلی موسوی نیشابوری کنتوری

لكهنوی

ناشر چاپی:

كشمیری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۶
۶	مشخصات كتاب
۶	اشاره
۸	مطاعن عمر طعن ۷
۸	اشاره
۲۰	طعن هفتم : الف : تحريم زياد گرفتن مهريه زنان
۳۰۱	طعن هفتم : ب : تجسس عمر
۳۵۰	فهرست
۳۵۱	درباره مركز

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۶

مشخصات كتاب

سرشناسه : ككتورى لكهنوى سید محمد قلى، ۱۱۸۸-۱۲۶۰ هـ-ق.

عنوان و نام پدیدآور : تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) / علامه محقق سید محمد قلى موسوى نیشابورى ككتورى لكهنوى. گروه تحقیق: برات على سخی داد، میراحمد غزنوى، غلام نبى باميانى

مشخصات نشر : [هندوستان]: کشمیری، ۱۲۴۱ هـ.ق. [چاپ سنگی]

مشخصات ظاهرى : ۷۸۸۸ ص.

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

رده بندى كنگره : BP۹۳/۵ / ق ۲ ت ۹ ۱۲۸۷

رده بندى ديوبندى : ۲۹۷/۱۷۲۴

ص : ۱

اشاره

تشید المطاعن لكشف الضغائن (ردّ باب دهم از كتاب تحفه اثنا عشریه) علامه محقق سید محمد قلى موسوى نیشابورى ككتورى لكهنوى (۱۱۸۸ - ۱۲۶۰ هـ . ق) والد صاحب عبقات الأنوار تحقیق برات على سخی داد ، میراحمد غزنوى غلام نبى باميانى جلد ششم

ص : ٣

مطاعن عمر طعن ٧

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَمَا يَشْتَرِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَّا تَتَذَكَّرُونَ وَبَيْنَا
يَكْسَانٌ نِسْتَنَدُ ، وَ (هَمِچْنِين) كَسَانِي كِه ايمان آورده و كارهاي شايسته انجام داده اند با (مردم) بدكار يكسان نيستند ، چه
اندك متذكر ميشويد (و پند ميپذيريد) !

سوره غافر (۴۰) : ۵۸ .

قال عمر بن الخطاب : ألا لا تغالوا في صدقات النساء ، فإنه لا يبلغني عن أحد أنه ساق أكثر من شيء ساقه نبي الله أو سيق إليه ، إلا جعلت فضل ذلك في بيت المال ، فعرضت له امرأه ، فقالت : يا أمير المؤمنين ! كتاب الله أحق أن يتبع أو قولك ؟ قال : كتاب الله ، قالت : قال الله تعالى : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) فقال عمر : كل أحد أفقه من عمر ، ثم رجع إلى المنبر ، فقال : كنت نهيتكم أن لا تغالوا في صدقات النساء ، فليفعل الرجل منكم في ماله ما أحب ، فرجع عمر عن اجتهاده إلى ما قامت عليه الحجة . فيض القدير ٢ / ٦ - ٨ .

ثم قال - لأصحابه - : تسمعونني أقول مثل هذا فلا تنكروني علي حتى ترد علي امرأه ليست من أعلم النساء ؟ ! الكشاف ١ / ٥١٤ .

وفي سائر الروايات : فقال عمر :

كل أحد أفقه من عمر - مرتين أو ثلاثاً - .

اللهم غفرًا ، كل الناس أفقه من عمر .

كل أحد أعلم وأفقه من عمر .

كل أحد أعلم منك حتى النساء .

كل الناس أعلم من عمر حتى العجائز .

كل الناس أفقه من عمر حتى المخدرات في الحجال .

إن امرأه خاصمت عمر فخصمته . أو : امرأه أصابت ورجل أخطأ .

مراجعته شود به : الجمع بين الصحيحين ٤ / ٣٢٤ ، سنن بيهقي ٧ / ٢٣٣ ، مجمع الزوائد ٤ / ٢٨٤ ، المصنف عبدالرزاق ٦ / ١٨٠ ، جامع بيان العلم ابن عبدالبر ١ / ١٣١ ، الدر المنثور ٢ / ١٣٣ ، المقاصد الحسنة ١ / ٥١١ كنز العمال ١٦ / ٥٣٦ ، ٥٣٧ - ٥٣٨ ، شرح ابن أبي الحديد ١ / ١٨٢ و ١٢ / ١٧ ، ٢٠٨ ، تخريج الأحاديث والآثار زيلعي ١ / ٢٩٥ - ٢٩٧ ، كشف الخفاء

عجلونی ۱ / ۲۶۹ - ۲۷۰ ، ۳۸۸ و ۲ / ۱۱۷ - ۱۱۸ ، إرواء الغلیل ۶ / ۳۴۸ ، تمهید الأوائیل باقلانی ۵۰۱ / ۱ ، فتح الباری ۹ / ۱۷۵ ، عمدہ القاری ۲۰ / ۱۳۷ ، الاحکام آمدی ۱ / ۲۵۴ ، الاحکام ابن حزم ۲ / ۱۴۴ ، ۲۳۷ ، المستطرف ۱ / ۱۲۷ ، منهاج السنه ۸ / ۶۲ - ۶۳ ، تحفه الأحوذی ۴ / ۲۱۵ ، عون المعبود عظیم آبادی ۶ / ۹۵ - ۹۶ ، تفسیر نسفی ۱ / ۲۱۳ ، غرائب القرآن ۲ / ۳۷۷ ، تفسیر رازی ۱۰ / ۱۳ ، تفسیر ثعلبی ۳ / ۲۷۸ ، احکام القرآن ابن عربی ۱ / ۴۶۹ ، تفسیر قرطبی ۱ / ۲۸۷ و ۵ / ۹۹ ، تفسیر البحر المحيط ۳ / ۲۱۴ ، تفسیر ابن کثیر ۱ / ۴۷۷ - ۴۷۸ ، تفسیر آلوسی ۴ / ۲۴۴ و ۱۹ / ۱۷۰ ، ازاله الخفاء ۱ / ۱۷۱ و ۲ / ۱۵۹ ، تحفه اثنا عشریه : ۲۳۰ .

عمر بر فراز منبر از بالا بردن مهریه زنان نهی کرد و گفت :

اگر کسی بیش از مهریه ای که پیامبر پرداخته و گرفته قرار دهد ، من زیاده را مصادره و به بیت المال منتقل میکنم .

پس از آن زنی به او گفت : آیا پیروی قرآن سزاوارتر است یا کلام تو ؟!! عمر پاسخ داد : کتاب خداوند ! آن زن با قرائت آیه شریفه فوق به او فهماند که مهریه هر قدر هم زیاد باشد کسی حق باز گرفتن آن را ندارد .

عمر حرف خویش را پس گرفت و گفت : همه در فهم و دانش مسائل دینی از عمر برتر هستند حتی زنان پرده نشین .

و به حاضرین اعتراض کرد که چرا اشتباه او را تذکر نمیدهند تا باعث شوند زنی به او تذکر دهد .

قال الله تعالى : (لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ) .

فعلی قولهم وروایاتهم : تزوج عمر أم کلثوم بنت علی (علیه السلام) وجعل مهرها أربعين ألفاً !!!

الاصابه ۸ / ۴۶۵ ، طبقات ابن سعد ۸ / ۴۶۴ ، سنن بیهقی ۷ / ۲۳۳ ، کنز العمال ۱۳ / ۶۲۵ .

ص : ۹

نمونه نسخه (ج) ، خطی

ص : ١٠

نمونه نسخه (الف) ، سنگی

نمونه نسخه (ألف) ، سنگی

ص: ۱۲

نمونه نسخه (الف)، سنگی

محقق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکته ضروری توجه فرمایید:

۱. این کتاب، ردیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفه اثنا عشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمه تحقیق گذشت.
۲. مؤلف (رحمه الله)، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ گویی آن میپردازد.
۳. ایشان از نویسنده تحفه، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد مینماید.
۴. مشخصات مصادر و منابع - جز در موارد ضرورت - در آخرین جلد ذکر خواهد شد.
۵. سعی شده که در موارد مشاهده اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.
۶. مواردی که ترضی (لفظ: رضی الله عنه)، و ترخم (لفظ: رحمه الله یا رحمه الله علیه)، و تقدیس (لفظ: قدس سره) - چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع - بر افرادی که استحقاق آن را نداشته اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف - یعنی سه نقطه (...) - استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل میباشد :

۱. نسخه هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمه تحقیق آمده است عبارت اند از :

[الف] رمز نسخه چاپ سنگی مجمع البحرين .

[ب] رمز نسخه چاپ حروفی پاکستان که ناقص میباشد .

[ج] رمز نسخه خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیه والسلام که متأسفانه آن هم ناقص میباشد .

۲. رمز (ح) در پاورقیها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) و نشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است .

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست .

۴. به نظر میرسد (ف) به صورت کشیده در حاشیه ها اشاره به (فائده) باشد ، لذا در گروه به صورت : [فائده] به آن اشاره شد .

۵. مواردی که تصلیه ، تحیات و ترضی با علائم اختصاری (ص) ، (ع) ، (رض) ، نوشته شده بود ، به صورت کامل : صلی الله علیه وآله ، علیه السلام و رضی الله عنه آورده شده است .

در مواردی که نقل از عامه بوده و به صورت صلوات بترأء نوشته شده بود ، در گروه [وآله] افزوده شده است .

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده ایم ، نشانگر شماره صفحات بر طبق نسخه [الف] میباشد .

۷. علامت * نشانه مطالب مندرج در حواشی نسخه های کتاب میباشد که آنها را به صورت پاورقی آورده ایم .

طعن هفتم : الف : تحریم زیاد گرفتن مهریه زنان

قال : طعن هفتم :

آنکه روزی عمر در خطبه منع میکرد از گران بستن مهرها ، و میگفت : اگر گران بستن مهرها خوبی میداشت اولی به این بزرگی و خوبی پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم میبود ، حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم را دیده ام که زیاده بر پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نبسته ، پس باید که شما در مغالات صدقات (۱) - یعنی گران بستن مهرها - مبالغه نکنید ، و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید ، و اگر من بعد کسی مهر را گران خواهد بست بنا بر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد ، در این اثنا زنی برخاست و گفت که : ای عمر بشنو خدا میفرماید : (وَأَتَيْنُم إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) (۲) یعنی : اگر داده باشید به زنان

-
- ۱- صدقات - به ضم دال - قال ابن الأثير : وفي حديث عمر ... (لا تغالوا في الصدقات) ، هي جمع صدقه ، وهو مهر المرأة ، ومنه قوله تعالى : (وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ) . [النساء (۴) : ۴] . انظر : النهاية ۱۸ / ۳ .
- ۲- النساء (۴) : ۲۰ .

گنج فراوان پس باز مگیرید (۱) آن را از ایشان ، تو کیستی که باز میستانی مهرهای داده را ؟ ! گو فراوان و گران باشد ، عمر قائل شد و اعتراف < ۷۰۱ > به خطای خود نموده و گفت :

كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهٌ مِنْ عَمْرِ حَتَّى الْمَخْدَرَاتِ فِي الْحِجَالِ .

محل طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز او است ، و هر که از عهده جواب یک زن نمیتواند برآمد چگونه قابل امامت باشد ؟ !

جواب از این طعن آنکه سکوت عمر از جواب [آن] (۲) زن نه بنابر عجز او است از جواب با صواب ، تا ثبوت خطای او فی الواقع لازم آید ، بلکه بنابر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعظام اهل ایمان نیست ، ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد به ظاهر الفاظ هیچ راست نمیآید ، و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیه اثبات رضای الهی به مغاللت مهور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر است ؛ زیرا که در احادیث صحیحیه نهی واقع است از آن :

روى الخطابی - فى غريب الحديث - عن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم : « تياسروا فى الصِّدَاقِ فَإِنَّ الرَّجُلَ ليعطى المرأه حَتَّى يبقی فى نفسه حسیکه » (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (میگیرید) آمده است .

۲- زیاده از مصدر .

۳- کنز العمال ۱۶ / ۳۲۴ .

وروی ابن حبان فی صحیحہ عن ابن عباس قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « إن من خير النساء أيسرهنّ صداقاً » (۱) .

وعن عائشه ، عنه صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : « يمن المرأة تسهيل أمرها في صداقها » (۲) .

وأخرج أحمد والبيهقي مرفوعاً : « أعظم النساء بركةً أيسرهنّ صداقاً » . وإسناده جيد (۳) .

و نهایت آنچه از آیه ثابت میشود جواز است ولو مع الكراهیه .

و نیز آیه نصّ نیست در آنکه این قنطار مهر است ، محتمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد ، نه به صیغه مهر که رجوع در هبه زوجه ، زوج را نمیرسد ، خصوصاً چون او را وحشت داد به فراق و طلاق ، باز رجوع نمود در هبه ، زیاده تر در ایدای او کوشید و خلاف شریعت و مروت به عمل آورد .

و از امر جایز نهی کردن بنابر مصلحتی - که آن نصیحت مؤمنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضای زنان که رفته رفته منجر میشود به اتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و

۱- صحیح ابن حبان ۹ / ۳۴۲ .

۲- صحیح ابن حبان ۹ / ۴۰۵ .

۳- السنن الکبری للبيهقي ۷ / ۲۳۵ ، مسند احمد ۶ / ۱۴۵ .

قرض خواه و معامله دار ، و مؤدی میگردد به تقابل (۱) و تحاسد و فتن عظیمه و تفویت جهاد و اخراجات حقانی ، چنانچه در ملوک و امرای زمان ما مشاهد و محسوس است - کار خلیفه راشد است .

و آن حضرت از طلاق زینب ، زید را منع فرمود ، حال آنکه طلاق بلاشبهه جایز است ، و حضرت امیر [(علیه السلام)] نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن (علیه السلام) که بلاشبهه جایز بوده و میگفت :

یا أهل الكوفة ! لا تزوجوا الحسن ، فإنه مطلق للنساء .

و از کلام عمر که در طعن مذکور است صریح معلوم میشود که مغالمت را جایز میدانست ، اما بنابر وخامت عاقبت او منع میفرمود .

و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهور بود ، پس اگر از آیه حرمت معلوم میشود در حق ازواج و شوهران معلوم میشود ، نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توییح استرداد او (۲) نمایند به دلیل : (وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) (۳) .

و وعید نمودن به ضبط مال در بیت المال < ۷۰۲ > محض بنابر تهدید است ، و نزد جمهور اهل سنت امام را میرسد که بر امر جایز [چون] (۴)

۱- در مصدر (تقاتل) .

۲- در مصدر (او) نیامده است .

۳- النساء (۴) : ۲۰ .

۴- زیاده از مصدر .

متضمن مفساد حالیه و وقتیّه باشد ، تعزیر نماید ، و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر .

و آنچه در طعن آورده اند که : عمر اعتراف به خطا نمود .

پس خطا است در نقل ، در هیچ روایت اعتراف به خطا نیامده .

آری اینقدر صحیح است که گفت : (کَلَّ النَّاسُ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرِ ..) إلى آخره .

و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که زنی جاهله - به تعمق بسیار - آیتی را برای مطلب خود سند آورده است ، اگر استناد او را به توجیهاات حقه باطل کنم (۱) دل شکسته میشود و باز رغبت به استنباط معانی از کتاب الله نمینماید ، لابد او را تحسین و آفرین ، و خود را به حساب او معترف و قائل وانمایم که آینده او را و دیگران را تحریص باشد بر تتبع معانی قرآن و استنباط دقائق او .

و این تأدب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن که از این قصه عمر و قصص دیگر او ثابت میشود ، منقبتی است که مخصوص به او است و الا- کدام رئیس جزئی گوارا میکند که او را - به حضور اعیان و اکابر - زنی نادان قائل و ملزم گرداند و او سکوت نماید ؟ ! چه جای آنکه او را تحسین و آفرین کند !

۱- در [الف] اشتهاً : (کنیم) آمده است .

این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بیانصافی است .

و اگر بالفرض بدیهتاً عمر را جواب دیگر میسر نمیشد ، اینقدر خود از دست نرفته بود که [میفرمود : (۱)] این زن را بکشید که من ذکر سنت سنیه پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن را مقابل میآرد ، مگر پیغمبر قرآن را نمیفهمید ؟ ! یا این زن از او بهتر میفهمد ؟ !

لیکن شأن اکابر دین همین را اقتضا میفرماید که بویی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند ، و محض اتباع حق منظور ایشان افتد ، خواه نزد خود ایشان باشد ، خواه نزد غیر خود .

و از آنجا که جمیع کبرای دین و ارباب یقین در این منقبت عظمی یک قدم اند ، از حضرت امیر [(علیه السلام)] نیز مثل این قصه به صدور آمده :

أخرج ابن جرير ، وابن عبد البرّ ، عن محمد بن كعب ، قال : سألت رجلاً علياً [(علیه السلام)] عن مسأله ، فقال فيها . فقال الرجل : ليس هكذا ، ولكن كذا وكذا . قال علي [(علیه السلام)] : أصبت وأخطأنا (۲) ، (وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ) (۳) .

۱- زیاده از مصدر .

۲- فی المصدر : (وأخطأت) .

۳- جامع بیان العلم لابن عبد البرّ ۱ / ۱۳۱ ، جامع البیان لابن جریر ۱۳ / ۳۶ ، آیه شریفه در سوره یوسف (۱۲) : ۷۶ .

این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب خذلهم الله در صورت طعن دیده اند به دستور [فعل] (۱) شیعه شنیعه در حق عمر ،
ولنعم ما قیل :

چشم بدانندیش پراکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر و اینجا باید دانست که اگر در یک مسأله غیر امام خوب میفهمد و
امام را آن دقیقه معلوم نشود ، لیاقت امامت او مسلوب نمیگردد ؛ زیرا که داود (علیه السلام) که نبی بود و به نص الهی خلیفه
وقت - قوله تعالی : (یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ) (۲) - در فهم حکم گوسفندان شخصی
که زراعت شخصی دیگر را تلف کرده بود از حضرت سلیمان [(علیه السلام)] که در آن وقت نه نبی بود و نه امام متأخر
گردیده و حضرت سلیمان [(علیه السلام)] که صبی صغیر السن بود بر حضرت داود [(علیه السلام)] سبقت کرد و حکم
الهی را دریافت ، روی ابن بابویه فی الفقیه :

عن أحمد بن عمر الحلبي ، قال : سألت أبا الحسن عن قوله تعالى : ﴿ ۷۰۳ 〉 (وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ) (۳) ، قال
: حکم داود [(علیه السلام)] برباق الغنم ، وفهم الله سليمان [(علیه السلام)] أن الحكم لصاحب الحرث في اللبن والصوف

۱- زیاده از مصدر .

۲- سوره ص (۳۸) : ۲۶ .

۳- الأنبياء (۲۱) : ۷۸ .

پس اگر بالفرض حکم یک مسأله زنی نادان را بفهمانید و عمر را نفهمانید ، امامت او را چه باک که نبوت حضرت داود [علیه السلام] را در مانند این واقعه خللی نشد ، و ظاهر است که امامت نیابت نبوت است و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهیات غافل شده و کسانی که در مرتبه فهم و عقل خیلی از او کمتر و پایین ترند او را [بر آن] (۱) متنبه ساخته اند ، لیکن بغض و عناد را علاجی نیست (۲) .

أقول :

فاضل مخاطب در جواب این طعن حسب دستور خویش که بر خلاف روایات ثقات علمای معتمدین محدثین آنچه در دلش میآید بر زبان میآرد ، و قطع نظر از اخبار و آثار کرده ، به استراق هفوات کابلی ، خرافات طویله مینگارد ، دست و پایی بسیار زده و خواسته که عار جهل را از ناصیه عمر زداید و صدور خطا را از او در این واقعه انکار نماید ، و محصل اکثر این همه تطویل لاطائل او همین است که :

عمر مغالات را حرام نکرده بلکه بر سیل رعایت مصلحت ، نهی از مغالات کرده .

۱- زیاده از مصدر .

۲- تحفه اثناعشریه : ۲۹۸ - ۲۹۹ .

و سکوت او از جواب زن نه بنابر عجز بود ، بلکه بنابر تأدب به کلام الهی .

و بطلان این تأویل رکیک و توجیه سخیف در غایت ظهور و نهایت وضوح است و روایات ثقات علمای اهل سنت و تصریحات ایشان به صراحت تمام ردّ و ابطال آن میکنند .

علامه شیخ شمس الدین محمد - المدعوب : عبد الرؤوف المناوی الشافعی که از مشایخ اجازه والد مخاطب است - در کتاب " فیض القدير شرح جامع صغیر " در شرح حدیث « أعظم النساء برکةً أیسرهن مؤونه » گفته :

فائده : روی أن عمر قال : ألا لا تغالوا فی صدقات النساء ، فإنه لا یبلغنی عن أحد أنه ساق أكثر من شیء ساقه نبی الله أو سیق إليه ، إلا جعلت فضل ذلك فی بیت المال ، فعرضت له امرأه ، فقالت : یا أمیر المؤمنین ! کتاب الله أحقّ أن یتبع أو قولک ؟ قال : کتاب الله ، قالت : قال الله تعالی : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) (۱) فقال عمر : کلّ أحد أفقه من عمر ، ثم رجع إلى المنبر ، فقال : كنت نهيتکم أن لا تغالوا فی صدقات النساء ، فلیفعل الرجل منکم فی ماله ما أحبّ ، فرجع عمر عن اجتهاده إلى ما قامت علیه الحجّة . (۲) انتهى .

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- [الف] قوبل علی أصل فیض القدير فی شرح حدیث : « أعظم النساء . . » إلى آخره من حرف الألف مع العین . (۱۲) .
فیض القدير ۲ / ۶ - ۸ .

از این عبارت در نهایت ظهور واضح است که عمر تحریم مغالات مهور کرده بود و به تنبیه آن زن بر خطای خود واقف گشت و از نهی خود رجوع کرد و مردم را اختیار مغالات داد .

و ظاهر است که اگر عمر تحریم مغالات نمی‌کرد ، این آیه که آن زن خوانده منافاتی به کلام او نمیداشت و حجت بر او تمام نمیگشت و او از نهی خویش رجوع نمی‌کرد و نمیگفت که : (کنت نهیتکم أن لا تغالوا فی صداق النساء ، فلیفعل الرجل فی ماله ما أحبّ) .

حاصل آنکه : نهی کرده بودم شما را که مغالات مکنید در مهر زنان ، پس بکنند مرد از شماها در مال خود آنچه دوست داشته باشد .

زیرا که از این کلام معلوم میشود که قبل از گفتن < ۷۰۴ > این کلام مردم را اختیار نبود که آنچه خواهند در مال خود کنند و ظاهر است که اگر نهی عمر بر سبیل تحریم نمی‌بود مردم را اختیار حاصل می‌بود .

و نیز این کلام دلالت دارد بر آنکه اختیار مردم در مال خود منافی نهی عمر بود ، و ظاهر است که اگر نهی او بر سبیل تحریم نمی‌بود منافاتی در این هر دو امر متحقق نمیشد .

و قطع نظر از این همه قول او : (فرجع عمر عن اجتهاده إلی ما قامت علیه الحجة) یعنی : پس بازگشت عمر از اجتهاد خود به سوی چیزی که قائم شد بر آن حجت . نیز دلالت صریح دارد بر آنکه عمر از گفته خویش رجوع کرد ، و اولاً تحریم مغالات کرده بود و به تنبیه زن بر جواز آن واقف گردید .

و در "كنز العمال" - تبويب "جمع الجوامع" سيوطى - مذكور است :

عن الشعبي ; قال : خطب عمر بن الخطاب ، فحمد الله ، وأثنى عليه ، وقال : لا تغالوا فى صداق النساء فإنه لا يبلغنى عن أحد ساق أكثر من شىء ساقه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أو سيق عليه (١) ، إلا جعلت فضل ذلك فى بيت المال ، ثم نزل ، فعرضت له امرأه من قريش ، فقالت : يا أمير المؤمنين ! أكتاب الله أحق أن يتبع أم قولك ؟ قال : كتاب الله ، فما ذاك ؟ قالت (٢) : نهيت الناس أنفاً أن يغالوا فى صداق النساء ، والله يقول فى كتابه : (وَأَتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ فَنِطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) (٣) فقال عمر : كل أحد أفقه من عمر - مرتين أو ثلاثاً - ثم رجع إلى المنبر ، فقال للناس : إني كنت قد نهيتكم أن لا تغالوا فى صداق النساء ، فليفعل رجل فى ماله ما بدا له . ص . ق (٤) .

١- فى المصدر : (إليه) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (قال) آمده است .

٣- النساء (٤) : ٢٠ .

٤- [الف] سعيد بن منصور والبيهقى . (١٢) . [الف] قوبلت روايات كنز العمال على أصل نسخه كتبت عليها أنه عرض على نسخه المصنف ، وهذه العبارات فى ذكر الصداق ، من قسم الأفعال ، من كتاب النكاح ، من حرف النون . (١٢) . [كنز العمال ١٦ / ٥٣٦] .

این روایت در خطای عمر در منع مغالات صریح است ، چه از آن ظاهر است که عمر به شنیدن ردّ زنی که اعتراض بر او کرده ، بر نهی خود نادم شد و آن را باطل دانست و رجوع از آن نموده ، و به مردم گفت که :

به تحقیق که منع کرده بودم شما را از اینکه مغالات کنید در مهر زنان ، پس باید که بکند مردی در مال خود آنچه پدید آید برای او .

و نیز در “کنز العمال” مذکور است :

عن مسروق ، قال : ركب عمر المنبر ، فقال : لا أعرف من زاد الصداق على أربع مائه درهم ، فقد كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأصحابه ، وإنما الصدقات فيما بينهم أربع مائه درهم فما دون ذلك ، فلو كان الإكثار في ذلك تقوى أو مكرمه ، لما سبقتموهم إليها . . ثم نزل فاعترضته المرأة من قریش ، فقالت : يا أمير المؤمنين ! نهيت النساء أن يزيدوا في صدقاتهنّ على أربع مائه ؟ قال : نعم ، قالت : أما سمعت الله يقول في القرآن : ([وَأَتَيْتُمُ إِخِيْدَاهُنَّ فِنْطَارًا . . .](#)) (۱) إلى آخر الآيه ، فقال : اللهم غفراً ، كلّ الناس أفقه من عمر ، ثم رجع فركب المنبر ، فقال : أيها الناس ! إنى كنت نهيتكم أن تزيدوا في صدقاتهنّ على أربع مائه ، فمن شاء

أن يعطى من ماله ما أحب - أو ما طابت نفسه - فليفعل . ص . ع (۱) . والمحاملى فى أماليه (۲) .

از این روایت هم صراحتاً واضح است که عمر به شنیدن آیه قنطار از این زن بر نهی خود نادم شد و الزام او قبول کرد و طلب مغفرت از خدای تعالی نمود که کلمه (غفراً) بر زبان آورد و اعتراف کرد که : هر کس فقیه تر است از عمر و باز برگشت به سوی منبر < ۷۰۵ > و گفت به مردم که :

ای مردمان ! به تحقیق که من منع کرده بودم شما را از اینکه زیاده کنید در مهرهای زنان بر چهارصد ، پس هر که خواسته باشد که بدهد از مال خود آنچه دوست دارد - یا آنچه خوش شود نفس او به آن - پس بکند .

و ظاهر است که اگر عمر تحریم مغالات مهور نمیکرد ، الزام این زن قبول نمیکرد ، و آیه شریفه [را] منافی نهی خود نمیفهمید ، و از منع خود رجوع نمیکرد ، بلکه به آن زن میگفت که : غرض من نه تحریم این مغالات است تا این آیه منافاتی به گفته من داشته باشد .

و طلب نمودن عمر مغفرت را از خدای تعالی دلالت دارد بر آنکه نهی او از مغالات ، امر شنیع و جرم فظیح بوده که طلب مغفرت آن از خدای تعالی نموده .

۱- [الف] أبو یعلی .

۲- کنز العمال ۱۶ / ۵۳۷ - ۵۳۸ .

و نیز در “کنز العمال” مذکور است :

عن أبي عبد الرحمن السلمی ، قال : قال عمر بن الخطاب : لا تغالوا فی مهور النساء ، فقالت امرأه منهنّ : ليس ذلك لك - يا عمر ! - إن الله يقول : (وَأَتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً) (۱) من ذهب - قال : وكذلك هي قراءه ابن مسعود - فقال : إن امرأه خاصمت عمر فخصمته . عب (۲) . وابن المنذر (۳) .

این روایت دلالت دارد بر آنکه عمر اعتراف کرده به آنکه : این زن مخاصمه کرد عمر را پس غالب آمد آن زن عمر را در خصومت ، و ظاهر است که غلبه آن زن متحقق نمیشود مگر در صورت خطای عمر در منع مغالایت . و نیز در “کنز العمال” مذکور است :

عن عبد الله بن مصعب ؛ قال : قال عمر : لا تزيدوا فی مهور النساء علی أربعين أوقیه ، فمن زاد ألقىت الزیاده فی بیت المال ، فقال امرأه : ما ذلك لك ، قال : ولم ؟ قالت : لأن الله يقول : (وَأَتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً . .) (۴) إلى آخر الآیه ، فقال عمر : امرأه أصابت ورجل أخطأ .

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- [الف] عبد الرزاق . (۱۲) .

۳- کنز العمال ۱۶ / ۵۳۸ .

۴- النساء (۴) : ۲۰ .

الزبير بن بكار في الموفقيات ، وابن عبد البر في العلم (۱) .

از این روایت به نص صریح به اعتراف خود عمر ثابت گردید که از عمر در منع مغالات خطا واقع شده ، و زنی که معارضه او کرده و مدعی منافات و مناقضه قول او با آیه شریفه گردیده برحق و صواب بود ، و کفی ذلك ردّاً لجميع تأویلات المخاطب المغرور و کبرائه الصدور (۲) لمنع عمر عن مغالات المهور ، فإن اعتراف عمر بخطائه واف شاف قاصم لظهور أهل الشرور .

و اکثر این روایات را که از “کنز العمال” منقول شد ، سیوطی در “درّ منثور” هم نقل کرده ، چنانچه گفته :

أخرج سعيد بن منصور ، وأبو يعلى - بسند جيّد - ، عن مسروق ، قال : رقی عمر بن الخطاب المنبر ، ثم قال : أيها الناس ! ما إكثاركم في صدقات النساء ؟ ! وقد كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم [وأصحابه] (۳) وإنما الصدقات فيما بينهم أربع مائه درهم فما دون ذلك ، ولو كان الإكثار في ذلك تقوى عند الله أو مكرمه ، لم تسبقوهم إليها ، فلا أعرفن ما زاد رجل في صدقات امرأه على أربع مائه درهم ، ثم نزل ، فاعترضته امرأه من قریش ، فقالت له : يا أمير المؤمنين ! نهيت الناس أن يزيدوا النساء في صدقاتهنّ

۱- کنز العمال ۱۶ / ۵۳۸ .

۲- کذا .

۳- الزیاده من المصدر .

على أربع مائه درهم؟ قال : نعم ، فقالت : [أ] (١) ما سمعت ما أنزل الله يقول : (وَآتَيْنَهُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا) ؟ ! (٢) < ٧٠٦ > فقال : اللهم غفرًا ، كلَّ الناس أفقه من عمر ، ثم رجع فركب المنبر ، فقال : أيها الناس ! إنى كنت نهيتكم أن تزيدوا النساء [فى صدقاتهنَّ] (٣) على أربع مائه درهم ، فمن شاء أن يعطى من ماله ما أحب .

وأخرج عبد الرزاق ، وابن المنذر ، عن أبي عبد الرحمن السَّلمى ، قال : قال عمر بن الخطاب : لا تغالوا فى مهور النساء ، فقالت امرأه : ليس ذلك لك - يا عمر ! - إن الله يقول : (وَآتَيْنَهُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا) (٤) من ذهب - قال : وكذلك هى فى قراءه ابن مسعود - فقال عمر : إن امرأه خاصمت عمر فخصمته .

وأخرج الزبير بن بكار فى الموفقيّات ، عن عبد الله بن مصعب ، قال : قال عمر : لا تزيدوا فى مهور النساء على أربعين أوقيه ، فمن زاد ألقىت الزيادة فى بيت المال ، فقالت امرأه : ما ذلك لك ، قال : ولم ؟ قالت : لأن الله يقول :

١- الزيادة من المصدر .

٢- النساء (٤) : ٢٠ .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- النساء (٤) : ٢٠ .

(وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا ..) (١) إلى آخر الآية ، فقال عمر : امرأه أصابت ورجل أخطأ (٢) .

و علامه ابو الحسن على بن ابى على بن محمد - المعروف ب : سيف الدين الأمدى - در كتاب " احكام الاحكام " گفته :

والغالب إنما [هو] (٣) سلوك طريق النصح وترك الغش من أرباب الدين ، كما نقل عن على [(عليه السلام)] فى ردّه على عمر فى عزمه على إعادة الجلد على أحد الشهود على المغيره بقوله : « إن جلدته ارجم صاحبك » .

وردّ معاذ عليه فى عزمه على حدّ الحامل بقوله : إن جعل الله لك على ظهرها سيلا ، فما جعل لك على ما فى بطنها سيلا ، حتى قال عمر : لولا معاذ لهلك عمر !

ومن ذلك ردّ المرأة على عمر لما نهى عن المغالاه فى مهور النساء بقولها : أيعطينا الله تعالى بقوله : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا

١- النساء (٤) : ٢٠ .

٢- [الف] قوبل على أصل الدرّ المنثور فى تفسير آيه : (وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا) [النساء

(٤) : ٢٠] جزء چهار ، سوره نساء . [الدرّ المنثور ٢ / ١٣٣] .

٣- الزيادة من المصدر .

تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا (۱) وتمنعنا؟! فقال عمر : امرأه خاصمت عمر فخصمته (۲) .

این عبارت آمدی هم دلالت واضحی دارد بر آنکه عمر به سماع کلام زن ، به غلبه آن زن و خصمیت او بر خودش و مخصوصیت - یعنی مغلوبیت خود - اعتراف کرد و دانست که نهی او از مغالات مهور خطا بوده .

و علامه آمدی در کتاب “ابکار الافکار” هم تصریح به افحام زن عمر را در منع مغالات نموده ، چنانچه به جواب قصه ضرب عمر کسی که سؤال کرده او را از تفسیر قوله تعالی : (وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا) (۳) و از : (وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا) (۴) و از : (وَالْمُرْسَلَاتِ عُزْفًا) (۵) گفته :

ثم لو كان سؤاله عما لم يعرف عمر جوابه موجب لضربه وأذاه ، أو أن الموجب لذلك سدّ باب السؤال عليه لكان فعله بالمرأه المعترضه في منعه من المغالات في مهور النساء ، وإفحامه بين

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- [الف] قبول علی نسخه احكام الآمدی ، والعباره فی مسأله الرابعه عشر من مبحث الإجماع . (۱۲) . [الاحكام ۱ / ۲۵۴] .

۳- الذاریات (۵۱) : ۱ .

۴- النازعات (۷۹) : .

۵- المرسلات (۷۷) : ۱ .

الناس حتّى قال : كلّ الناس أفتقه من عمر حتّى النساء . . (۱) از این عبارت به کمال صراحت ظاهر و واضح است که این زن که اعتراض بر عمر در منع مغالات نموده ، افحام و اسکات او کرده تا آنکه عمر به کلمه : (كلّ الناس أفتقه من عمر حتّى النساء) ، متکلم گردیده ، پس ثابت شد که منشأ قول عمر : (كلّ الناس أفتقه من عمر حتّى النساء) ، عجز و افحام و عدم استطاعت بر ردّ کلام متین النظام آن زن محتجّه به قول خالق علام بوده ، پس این قول عمر دلالت خواهد داشت بر صدور خطا از عمر در منع < ۷۰۷ > مغالات بالبداهه .

و از اینجا ثابت است که حمل این قول بر تواضع و انکسار - كما ذكره أسلافهم و أخلافهم الکبار من شدّه التعصّب والإنکار - باطل محض و کذب آشکار است .

و از غرائب تعصبات فاحشه و طرائف مناقضات فاضحه آن است که آمدی با وصف اثبات عجز و مغلوبیت ، و ساکت و مفحم شدن عمر در منع مغالات در کتاب " احکام الاحکام " و هم در " ابکار الافکار " به جواب طعن منع مغالات ، رو به انکار و اضحات آورده ، پی سپر تاویل رکیک - که افادات خودش مبطل و مفسد آن است - گردیده ، چنانچه در " ابکار الافکار " به فاصله چند سطر از عبارت سابقه گفته :

۱- [الف] مطاعن عمر . [أبکار الأفکار : ۴۸۰ (نسخه عکسی) ، ۳ / ۵۵۹ (چاپ بیروت)] .

قولهم : إنه كان ينهى عن المغالاه في المهور ، قلنا : لم يكن ذلك منه نهياً عما اقتضاه نصّ الكتاب على وجه التشريع ؛ لأن المغالاه وإن كان جائزاً شرعاً فترکه أولى ، نظراً إلى الأمر المعيشی لا بالنظر إلى الأمر الشرعی .

وقوله : کلّ الناس أفقه من عمر . . فعلى طریق التواضع وکسر النفس . (۱) انتهى .

در این عبارت چنانچه میبینی - به سبب مزید عناد و لداد - تأویل نهی منع عمر از مغالات به اخراج آن از جهت تشریع که مستلزم تبذیر است نموده ، و حاصل تأویلش آنکه عمر مغالات را از روی شرع و دین منع نکرده ، بلکه بنا بر مصلحت معیشت - که حسب آن ترک مغالات اولی است - منع از مغالات کرده ، و کلمه : (کلّ الناس أفقه من عمر) بر طریق تواضع و کسر نفس گفته ، یعنی با وصف عدم خطا در منع مغالات ، به محض تواضع ، این کلمه بر زبان آورده .

و منافات در این تأویل فاسد النظام ، و کلام " احکام " و هم کلام او متضمن اعتراف افحام قسمی که واضح و عیان است ، حاجت بیان ندارد و لله الحمد که برای ابطال آن افادات خودش کافی و وافی است ، چه جا که روایات دیگر ائمه حدّاق و جهابذه مشهورین فی الآفاق هم پیش نظر داشته که بعد ملاحظه

۱- أبکار الأفكار : ۴۸۰ (نسخه عکسی) ، ۳ / ۵۶۰ (چاپ بیروت) .

آن کمال شاعت و فطاعت این تأویل ، مثل آفتاب روشن واضح میشود .

بالجمله ؛ پر ظاهر است که اگر منع عمر از جهت تشریح نبود ، پس استدلال به فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نمود که آن حضرت مهر ازواج و بنات خود بر زیاده از پانصد درهم نبسته ، نمیکرد ، چه این استدلال به فعل آن حضرت دلالت واضحه دارد که غرض عمر منع از مغالات به جهت تشریح بوده .

و اعتراف عمر به مخصومیت یعنی مغلوبیت خود و خصمیت زن - که آمدی خودش نقل کرده - دلیل صریح و برهان قاهر است بر آنکه از عمر در منع مغالات خطا واقع شده ، پس قائل باید شد که از عمر منع مغالات به جهت تشریح واقع شده تا اقرار به مغلوبیت خودش وجه صحت داشته باشد . بار الها مگر آنکه بگویند که علم به این توجیه ما را حاصل شد و عمر خودش به سبب شدت جهل و نادانی وجه صحت منع خودش ندانست !!

و نیز اعتراف آمدی به افحام زن عمر را در این قصه برای ابطال و افساد این تأویل سخیف کافی است ، چه اگر منع از مغالات به جهت تشریح نمیبود ، افحام او چگونه صورت مییست ؟!

و حمل قول عمر : (کلّ الناس أفتق من عمر) بر تواضع ، پس بطلان آن همه (۱) بعد آنکه < ۷۰۸ > بنای آن باطل شد ، خود به خود ظاهر شد .

۱- ظاهراً (هم) صحیح است .

و مع هذا از قول خود آمدی دانستی که این قول عمر ناشی از افحام بود ، فانکسر تأویل کسر النفس انکساراً ، و ظهر أن ذلك التأویل یورثهم کسر النفس واحتقاراً .

وعلامه حافظ ابو عبدالله محمد بن آملی [ابو] نصر فتوح بن عبدالله الحمیدی الاندلسی - که جلائل مناقب و عوالی فضائل او از " وفيات الاعیان " و " مرآه الجنان " و امثال آن ظاهر و عیان است (۱) - در خاتمه " جمع بین الصحیحین " به فصلی که در ذکر اسباب اختلاف نوشته ، گفته :

وقد یحفظ الرجل الحدیث ولا یحضره ذکره حتی یفتی بخلافه ، وقد یعرض هذا فی آی القرآن ، ألا ترى أن عمر . . . أمر علی المنبر أن لا یزاد فی مهور النساء علی عدد ذکره میلاً إلى أن النبى [(صلى الله علیه وآله وسلم)] لم یزد علی ذلك العدد فی مهور النساء حتی ذکرته (۲) امرأه من جانب المسجد بقول الله تعالى : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) (۳) ، فترك قوله ، وقال : کلّ أحد أعلم منك حتی النساء . .

وفی روایه أُخری : امرأه أصابت ورجل أخطأ ، علماً منه . . . بأن النبى صلى الله علیه [وآله] وسلم وإن كان لم یزد مهور النساء

۱- وفيات الاعیان ۴ / ۲۸۲ ، مرآه الجنان ۳ / ۱۴۹ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (ذکره) آمده است .

۳- النساء (۴) : ۲۰ .

علی عدد ما ، فإنه لم يمنع ممّا سواه والآیه [\(۱\)](#) .

از این عبارت حمیدی هم ظاهر است که نهی عمر از مغاللت مهوور مخالفت آیه قنطار بوده و ظاهر است که اگر عمر تحریم مغاللات نمیکرد منافات و مخالفت آیه متحقق نمیشد .

و نیز از آن ظاهر است که عمر ترک قول خود کرده و اعتراف نموده که هر کسی اعلم است از عمر تا آنکه نساء هم اعلم از اویند [\(۲\)](#) .

و بنابر روایتی دیگر تصریح به اصابت آن زن و خطای خود نموده .

و تعلیلی که حمیدی برای ترک نمودن عمر قول خود را ذکر نموده نیز دلیل صریح است بر آنکه عمر تحریم مغاللات کرده بود ، و آیه دلیل جواز آن است ، و وجهی را که عمر مانع مغاللات تخیل کرده با مطلوبش ربطی ندارد .

و غزالی - که نزد اهل سنت ملقب به امام و حجه الاسلام است - در کتاب "احیاء العلوم" در بیان آداب مناظره گفته :

السادس : أن یکون فی طلب الحقّ کناشد ضالّه ، لا یفرّق بین أن یظهر الضالّه علی یده أو علی ید من یعاونه ، ویری رفیقہ معیناً لا خصماً ، ویشکره إذا عرّفه الخطأ وأظهر له الحقّ ، كما لو أخذ

۱- [الف] قابلت هذه العبارة علی أصل نسخه صحيحه قرئت علی بعض محدّثی أهل السنه ، فاغنم وتشکر . (۱۲) . [الجمع بین الصحيحین ۴ / ۳۲۴] .

۲- در [الف] (اواند) آمده است که اصلاح شد .

طريقاً فى طلب ضالّه فتيبه صاحبه على ضالته فى موضع آخر ، كان يشكره ولا يذمه ، وكان يكرمه ويفرح به . . فهكذا كانت مشاورات الصحابه حتى ردت امرأه على عمر ، وتبته على الحقّ - وهو فى خطبته على ملاءم الناس - فقال : أصابت امرأه وأخطأ رجل . (١) انتهى .

و در كتاب " تذكّره الموضوعات " محمد طاهر گجراتى مذكور است :

لا تغالوا فى صداق النساء فإنها لو كانت مكرمه لكان أولاكم بها النبىّ [صلى الله عليه وآله وسلم] .

وروى : أن عمر خطب ناهياً عن المغالاه فى الصداق زياده على أربع مائه ، فقالت امرأه من قريش : أما سمعت الله تعالى يقول : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنطَاراً) ؟ ! (٢) فقال عمر : كلّ أحد أعلم وأفقه من عمر .

أحمد وأصحاب السنن ، وزاد أبو يعلى - فى قول عمر - : فمن شاء فليعط من ماله ما أحبّ . وسنده قوى . (٣) انتهى .

١- [الف] قبول على أصل احياء العلوم فى الباب الرابع من كتاب العلم . [احياء العلوم ١ / ٤٤] .

٢- النساء (٤) : ٢٠ .

٣- [الف] قبول على أصله . (١٢) . [تذكّره الموضوعات : ١٣٢ - ١٣٣] .

و راغب اصفهانی که از < ۷۰۹ > اعظم اهل سنت است در کتاب “محاضرات” در ضمن آثار وارده در مدح رجوع کننده از باطل به سوی حق گفته :

قال عمر : الرجوع إلى الحق خير من التماس في الباطل .

وقيل : المبطل مخصوم وإن خصم ، والمحقق فالحج وإن خصم .

وقال عمر - يوماً - : أيها الناس ! ما هذه الصدقات التي أحدثتم ؟ ! (۱) لا يبلغني أن امرأه يجاوز صداقها صداق زوجات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إلا ارتجعت ذلك منها ، فقامت إليه امرأه فقالت : والله ما جعل الله ذلك لك يا بن الخطاب ! إن الله تعالى يقول : (وَأَتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ فَنظَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) (۲) .

فقال عمر : لا تعجبون من إمام أخطأ ومن امرأه أصابت ، ناضلت إمامكم فضيلته (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (أحديتم) آمده است .

۲- النساء (۴) : ۲۰ .

۳- [الف] فصل رابع ، حدّ اول ، یک نسخه محاضرات که قریب ربع کتاب از اول باشد در کتب وقفیه جناب مصنف موجود است ، ویک نسخه حقیر از کتب خانه غلام علی آزاد بگرامی خریدم . (۱۲) . [محاضرات الادباء ۱ / ۱۰۱ و از (لا يبلغني) تا آخر در ۲ / ۲۳۱ تکرار شده است] .

این عبارت دلالت دارد بر آنکه از عمر در منع مغالات خطا واقع شده به چند وجه :

اول : آنکه قول عمر : (لا تعجبون) دلالت میکنند که حال عمر و حال زن قابل عجب است ، پس اگر عمر در منع مغالات مصیب باشد و آن زن در استدلال به آیه خاطی - چنانچه از جزافات مخاطب و کابلی و دیگر متعصبین ظاهر میشود - این قصه جای عجب نبود ، بلکه عجب از آن موجب عجب ، کما لا یخفی علی أهل الأدب .

دوم : آنکه قول عمر : (من إمام أخطأ) نصّ صریح است بر آنکه از عمر در این قصه خطا واقع شده ، پس نفی خطا از عمر تخطئه خود عمر است در اعتراف به خطا !!

سوم : آنکه قول او : (من امرأه أصابت) دلالت دارد بر آنکه آن زن در قول خود : (والله ما جعل الله ذلک لک) - که مؤکد به یمین است ، و احتجاج و استدلال به کلام الهی در ردّ کلام عمر - بر حق و صواب بود ، پس خطای عمر و تخطئه او عین صواب باشد .

چهارم : آنکه قول او : (ناضلت إمامکم فضلتہ) دلالت صریحه دارد بر آنکه این زن در مناظره و مقابله عمر بر او غالب آمد ، و این هم صریح است در آنکه از عمر در منع مغالات خطا واقع شده و زن در ردّ این منع و احتجاج

و استدلال به کلام ربّ متعال غالب فالج و به زمره اهل نضل و فضل والج ، و خلیفه ثانی به زمره مغلوبین داخل و از اهل غلبه خارج بود .

و علامه زمخشری در تفسیر “کشاف” در ذیل تفسیر قوله تعالی : (وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا) (۱) گفته :

عن عمر . . . : أنه قام خطيباً فقال : أيها الناس ! لا تغالوا بصدقات النساء ، فلو كانت مكرمه في الدنيا أو تقوى عند الله لكان أولاكم بها رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، ما أصدق امرأة من نسائه أكثر من اثنتي عشر أوقيه ، فقامت إليه امرأة ، فقالت له : يا أمير المؤمنين ! لم تمنعنا حقاً جعله الله لنا ؟ ! والله يقول : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا) (۲) ، فقال عمر : كل أحد أعلم من عمر ، ثم قال - لأصحابه - : تسمعونني أقول مثل هذا فلا تنكروني عليّ حتى تردّ عليّ امرأة ليست من أعلم النساء ؟ ! (۳) انتهى .

از این عبارت هم ظاهر است که عمر بر نهی خود نادم شد که هرگاه آن زن بر خطایش تنبیه نمود ، اعتراف به اعلمیت هر کس از خود نمود ، و نهی خود را از مغالات مهور به حدی شنیع و فظیح و قبیح دانست که بر اصحاب خود به جهت عدم انکارشان بر چنین امر < ۷۱۰ > انکار کرد یعنی گفت که :

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- النساء (۴) : ۲۰ .

۳- الکشاف ۱ / ۵۱۴ .

ميشنويد مرا كه ميگويم مثل اين كلام - يعنى حلال الهى را حرام ميكنم - و باز انكار آن نميكنيد تا آنكه ردّ ميكند بر ما زنى كه نيست داناترين زنان ؟ !

ولنعم ما أفاد مولانا السيد باقر داماد فى هذا المقام ، حيث قال - فى حاشيه تقويم الايمان ، وأجاد بعد ما ذكر قصه نهى عمر عن مغالاه المهور من كتب أهل العناد - :

فأما ما اختار (١) به إمامهم العلامة فخر الدين الرازى فى نهايه العقول ، واقتدى به مقلدوه من علمائهم المتأخرين فى الاعتذار عن ذلك بأنه من باب نهى الأولويه (٢) لا نهى التحريم ، ومن باب هضم النفس والانقياد للعجز تواضعاً لا من الاعتراف بالجهل (٣) .

فمع كونه ممياً لا يحتمله الروايه ولا يقبله الدررايه ، يمحقه محققاً خاتمتها الثابته بروايه أئمتهم ، ورواها مصبوغ اليدين منهم من زمخشر خوارزم بالبراعه فى الكشاف ، فقال - فى تفسير الآيه الكريمه من سوره النساء - : عن عمر : أنه قام خطيباً فقال : أيها الناس ! لا تغالوا بصداق النساء . . إلى آخره (٤) .

١- فى المصدر : (احتال) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (الأوليه) آمده است .

٣- نهايه العقول ، ورق : ٢٧٣ ، صفحه : ٥٥٢ ، يك صفحه به آخر كتاب .

٤- شرح تقدمه تقويم الايمان : ١٩٩ - ٢٠٠ .

و نیز از این روایت “کشاف” منکشف است که کسانی که زیر منبر عمر حاضر بودند، انکاری بر حکم عمر که تحریم حلال الهی نموده نکردند، و مهره سکوت بر لب زدند، تا آنکه عمر بعد تنبیه زن، طعنه زن بر اصحاب خود گردید و نکیر بر ترک نکیر بر مخالفتش با کلام ایزد قدیر نمود.

پس ثابت شد که ترک نکیر بر قولی یا فعلی اصلاً دلالتی بر صحت آن ندارد، پس تشبث حضرات اهل سنت جابجا به ترک نکیر بر بعض افعال خلفا، محض جور و جفاست، والله الهادی إلى طریق السوا.

و نیز از این روایت و سایر روایات این باب ظاهر است کذب و دروغ مخاطب در دعوی او که قبل از این آغاز نهاده که: عمر بی مشورت جماعت صحابه هیچ مهم دینی را به انصرام نمیرسانید.

و در “فتح الباری شرح صحیح بخاری” تصنیف ابن حجر عسقلانی در باب قول الله عزّ وجلّ: (وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً) (۱) و کثره المهر و ادنی ما يجوز من الصداق از کتاب النکاح مذکور است:

قوله: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا) (۲) فيه إشارة إلى جواز كثره المهر، وقد استدلت بذلك المرأة التي نازعت عمر... في ذلك، وهو ما أخرجه عبد الرزاق، من طريق أبي عبد الرحمن السلمی، قال:

۱- النساء (۴): ۴.

۲- النساء (۴): ۲۰.

قال عمر : لا- تغالوا في مهور النساء ، فقالت امرأه : ليس ذلك لك يا عمر ! إن الله عزّ وجلّ يقول : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) (۱) من ذهب - قال : وكذلك [هي] (۲) في قراءة ابن مسعود - فقال عمر : امرأه خاصمت عمر فخصمته (۳) .

و سخاوی در کتاب “ مقاصد حسنه ” گفته :

حدیث : کلّ أحد أعلم وأفقه من عمر ، قاله بعد أن خطب ناهياً عن المغالاه في صداق النساء ، ولا يزدن على أربع مائه درهم ، وقالت له امرأه من قریش : أما سمعت الله تعالى يقول : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) (۴) . احمد ، وأصحاب السنن ، والطبرانی - في معجمه - ، وابن حبان - في صحيحه (۵) - ،

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] مسأله : إذا أفتى بعضهم أو قضى قبل استقرار المذهب وسكت الباقرن فإجماع ، من مباحث الإجماع . (۱۲) . [این حاشیه اشتباهاً توسط نسّاخ اینجا قرار گرفته است ، و ظاهراً مربوط به آدرس “ مسلم الثبوت ” است که چند صفحه بعد خواهد آمد] . [فتح الباری ۹ / ۱۷۵] .

۴- النساء (۴) : ۲۰ .

۵- لم یرد فی المصدر قوله : (احمد ، وأصحاب السنن ، والطبرانی فی معجمه ، وابن حبان فی صحيحه) .

وَأبو يعلى (۱)، وزاد: ثم ركب المنبر، فقال: يا أيها الناس! إنى كنت نهيتكم أن تزيدوا النساء فى صداقهن على أربع مائه، فمن شاء فليعط من ماله ما أحب. وسنده قوى (۲). < ۷۱۱ > و عبدالله بن احمد بن محمود ابوالبركات النسفى در “ تفسیر مدارك التنزيل و حقایق التأویل ” در تفسیر آیه قنطار گفته :

وقال عمر . . . - على المنبر - : لا تغالوا بصداقات النساء ، فقالت امرأه : أنتبع قولك أم قول الله : (وَآتَيْنَهُمْ إِخِيْدَاهُنَّ قِنطَارًا) ؟ ! (۳) فقال عمر : كلُّ أحد أعلم من عمر ! تزوجوا على ما شئتم (۴) .

این روایت را که نسفی به جزم و حتم به عمر منسوب ساخته ، دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر بعد تنبیه زن بر مخالفت قولش با آیه کریمه ، از قول خود رجوع نمود و حکم داد به مردم که بر هر قدر که خواهند نکاح نمایند ، یعنی ایشان را اختیار است : خواه مهر کثیر کنند خواهد قلیل ، منع ایشان از مغالات ممنوع و بر خلاف صواب بود .

۱- وزاد فى المصدر : (فى مسنده الكبير ، من طريق مجالد بن سعيد : عن الشعبي ، عن مسروق قال :) .

۲- [الف] این عبارت با اصل “ مقاصد حسنه ” مقابله کرده شد ، و نسخه آن در کتب خانه جناب منشى احمد حسين خان صاحب موجود است . (۱۲) . [المقاصد الحسنه ۱ / ۵۱۱] .

۳- النساء (۴) : ۲۰ .

۴- تفسیر النسفى ۱ / ۲۱۳ .

و ملا احمد مشهور به ملا جيون ابن ابى سعيد بن عبدالله بن عبدالرزاق در " تفسيرات احمديه فى بيان الآيات الشرعيه " كه مشهور به " تفسير احمدى " است (١) در تفسير اين آيه گفته :

١- لا زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل على خطيته . قال فى هديه العارفين للبغدادى ١ / ١٧٠ : ملا جيون الهندى / أحمد بن أبى سعيد عبد الله ابن عبد الرزاق الصديقى الهندى المعروف ب : ملا جيون الدهلى الحنفى ، توفى سنه ١١٣٠ ثلاثين ومائه والى ، له التفسير الأحمدى ، فارسى ، فسّر فيه الآيات التى هى مستنبطات لمسائل الفقه . وفى معجم المطبوعات العربيه لسركيس ٢ / ١١٦٤ قال : الشيخ احمد - المدعوب : شيخ جيون أو ملا جيون - ابن أبى سعيد بن عبد الله بن عبد الرزاق بن خاصه الحنفى المكى الصالحى ، ثم الهندوى اللكنوى مولده ، ومنشأه أميتى ، حفظ القرآن ، وتنقل فى قصبات الفورق ، وأخذ الفنون الدرسيه من علمائها ، وقرأ فاتحه الفراغ من التحصل عند الملا- لطف الله الكورونى ، ثم انطلق إلى السلطان عالمكير ، فتلقاه السلطان بالتعظيم والتوقير ، وتلمذ عليه ، وكان يرعى أدبه إلى الغايه . وكان الملا ذا حافظه قويه ، يقرأ عبارات الكتاب الدرسيه صفحه صفحه وورقاً ورقاً ، وكان يحفظ قصيده طويله بسماع وقعه واحده . توفى بدهلى ونقل جسده إلى أميتى ودفن بها التفسيرات الأحمديه فى بيان الآيات الشرعيه مع تعريفات المسائل الفقيهيه ، (تفسير) أوله : الحمد لله الذى أنزل على عبده الكتاب وفصله تفصيلاً . . إلى آخره ، كلكته ١٨٤٧ ص ٦١٦ ، هند ١٣٠٠ ، بمبئى ١٣٢٧ ص ٧٣٤ محشى بالحواشى الرائقه مذيلاً بالأذيال الفائقه للمولوى رحيم بخش . وانظر : الأعلام للزركلى ١ / ١٠٨ - ١٠٩ ، معجم المؤلفين لكحاله ١ / ٢٣٣ - ٢٣٤ .

وفى قوله تعالى : (قِنْطَارًا) (١) دليل على أن المهر يصلح ، بالغاً ما بلغ ؛ لأن معناه مالاً عظيماً ، كما روى أنه قال عمر - على المنبر - : لا- تغالوا بصدقات النساء ، فقالت امرأه : أتتبع قولك أم قول الله : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) ؟! (٢) فقال عمر : كل واحد أعلم من عمر ، تزوجوا على ما شئتم (٣) .

١- النساء (٤) : ٢٠ .

٢- النساء (٤) : ٢٠ .

٣- تفسير احمدى : وانظر : السنن الكبرى للبيهقى ٧ / ٢٣٣ ، مجمع الزوائد ٤ / ٢٨٤ ، عمده القارى ٢٠ / ١٣٧ ، تحفه الأحوذى للمباركفورى ٤ / ٢١٥ ، عون المعبود للعظيم آبادى ٦ / ٩٥ - ٩٦ ، المصنف لعبد الرزاق الصنعانى ٦ / ١٨٠ ، جامع بيان العلم وفضله لابن عبد البر ١ / ١٣١ ، شرح ابن أبى الحديد ١ / ١٨٢ و ١٢ / ١٧ ، ٢٠٨ ، تخريج الأحاديث والآثار للزيلعى ١ / ٢٩٥ - ٢٩٧ ، كشف الخفاء للعجلونى ١ / ٢٦٩ - ٢٧٠ ، ٣٨٨ و ٢ / ١١٧ - ١١٨ ، إرواء الغليل للألبانى ٦ / ٣٤٨ ، تمهيد الأوائى وتلخيص الدلائل للباقلانى ١ / ٥٠١ ، تفسير الثعلبى ٣ / ٢٧٨ ، أحكام القرآن لابن العربى ١ / ٤٦٩ ، تفسير القرطبى ١ / ٢٨٧ و ٥ / ٩٩ ، تفسير البحر المحيظ لأبى حيان الأندلسى ٣ / ٢١٤ ، تفسير ابن كثير ١ / ٤٧٧ - ٤٧٨ ، تفسير الآلوسى ٤ / ٢٤٤ و ١٩ / ١٧٠ ، الإحكام لابن حزم ٢ / ١٤٤ ، ٢٣٧ .

و در “ تفسیر غرائب القرآن ” نظام الدین نیشابوری در تفسیر آیه قنطار مذکور است :

وفیه دلیل علی جواز المغالات فی المهر ، روی أن عمر قال - فی المنبر : ألا لا تغالوا فی مهور نسائکم ، فقامت امرأه ، وقالت : یابن الخطاب : الله یعطینا وأنت تمنع ؟ ! وتلت (۱) هذه الآیه ، فقال عمر : کلّ الناس أفتقه من عمر ، ورجع عن ذلك . (۲) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که عمر از منع مغالات به شنیدن آیه قنطار رجوع کرده ، پس ثابت شد که در منع مغالات از عمر خطا واقع شده .

و شیخ محمد بن أحمد الخطیب در کتاب “ مستطرف ” که کاتب چلبی الاستنبولی - المتوفی سنه سبع و سبعین والـف - در “ کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون ” در ذکر آن گفته :

مستطرف (۳) من کلّ فنّ مستطرف للشیخ الإمام محمد بن أحمد الخطیب الابشیهی وهو مشتمل علی کلّ فنّ ظریف ، وفیه الاستدلال بآیات القرآن وأحادیث صحیحہ وحکایات حسنه عن الأخیار .. إلى آخره (۴) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (قلت) آمده است .

۲- غرائب القرآن ۲ / ۳۷۷ .

۳- فی المصدر : (المستطرف) .

۴- کشف الظنون ۲ / ۱۶۷۴ .

گفته :

حكى ابن الجوزى - فى كتابه المنتظم ، فى مناقب عمر بن الخطاب . . . - قال : لما ولى عمر . . . الخلافه بلغه أن أصدقه أزواج النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم خمس مائه درهم ، وأن فاطمه رضى الله عنها [(عليها السلام)] كان صداقها على بن أبى طالب كرم الله وجهه [(عليه السلام)] أربع مائه درهم ، فأدى اجتهاد أمير المؤمنين عمر . . . أن لا يزيد أحد على صداق البضعه النبويه فاطمه رضى الله عنها [(عليها السلام)] ، فصعد المنبر ، وحمد الله تعالى ، وأثنى عليه .

وقال : أيها الناس ! لا تزيدوا فى مهور النساء على أربع مائه درهم ، فمن زاد ألقىت زيادته فى بيت مال المسلمين ، فهاب الناس أن يكلموه ، فقامت امرأه - فى يدها طول - فقالت له : كيف يحل لك هذا والله تعالى يقول : (وَأَتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً > ٧١٢ < فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً) ؟ ! (١) فقال عمر . . . امرأه أصابت ورجل أخطأ (٢) .

از این عبارت ظاهر است که هرگاه آن زن عدم حلیت حکم عمر ظاهر کرد

١- النساء (٤) : ٢٠ .

٢- [الف] فى الفصل الثالث فى ذكر الفصحاء من النساء من الباب السابع فى البيان والبلاغه والفصاحه وذكر الفصحاء من الرجال والنساء ٧٠ / ٢٨٨ صفحه جلد اول ، چهاپه مصر . [المستطرف ١ / ١٢٧] .

و استدلال بر این مطلب به آیه : (وَآتَيْتُمْ ..) (۱) [إلى آخر الآية](#) نمود عمر ردی و انکاری بر حکم آن زن به عدم حلیت حکمش نکرد بلکه به تصریح تمام اعتراف به اصابه آن زن و خطای خود فرمود .

و نیز از این روایت ظاهر است که هرگاه عمر منع مغالات کرد و گفت که : هر کسی که زیاده خواهد نمود ، خواهم انداخت زیاده او را در بیت مال مسلمین ، مردم خوف کردند و انکاری بر این حکم باطل عمر نکردند ، پس این روایت از ادلّ دلائل است بر بطلان تمسک و تشبث اهل سنت به عدم نکیر بر خلفا در افعالشان برای تصویب آن ؛ چه از این روایت ظاهر است که مردم با وصف علم به بطلان حکم عمر انکار آن نکردند و از عمر در این باب ترسیدند ، پس مجرد عدم نکیر دلالت بر تصویب ندارد .

و ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم بن غالب الاندلسی - که به تصریح مخاطب در باب امامت از علمای اهل سنت است (۲) ، و ابن حجر عسقلانی در " اصابه " و ابن تیمیه در جواب " منهاج الکرامه " جایجا به افادات او استناد میکنند - در کتاب " محلی " به مقام ابطال عول گفته : أما قول عمر ... : ما أدري أيهم قدم الله عز وجل ولا أيهم آخر ؟ ! فصدق ... ومثله لم يدع ما لم يتبين له إلا أننا على يقين وثلج من أن

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۲۷ .

الله تعالى لم يكلفنا ما لم يتبين لنا ، فإن كان خفي على عمر ، فلم يخف على ابن عباس ، وليس مغيب الحكم عن من غاب عنه حجه على من علمه ، وقد غاب عن عمر . . . [علم] (۱) جواز كثره الصداق ، وموت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، و [ما] (۲) الكلاله ، وأشياء كثيرة فما كدح ذلك في علم من علمها . (۳) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که از عمر جواز کثرت صداق ، غائب شده ، یعنی او را علم به جواز کثرت صداق حاصل نبوده ، بلکه او حرمت صداق را معتقد بوده ، پس این یک کلمه جمیع تأویلات رنگین و توجیهاً بدیع المضامین مخاطب فطین را با خاک سیاه برابر ساخته !

و مولوی نظام الدین والد مولوی عبدالعلی متعصب - که از اکابر و أجله علمای سنیه این دیار بلکه مرجع صغار و کبار است - در " صبح صادق شرح منار " (۴) گفته :

واحتجّ النافون بأن السكوت يحتمل عدم الموافقه من عدم

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- المحلّی ۹ / ۲۶۵ .

۴- لم نعلم بطبعه ، ولا- نعرف له نسخه فعلا- ، ذکر عبد الحیّ ترجمه نظام الدین بن قطب الدین بن عبد الحلیم الأنصاری السهالوی اللکهنوی فی نزهة الخواطر ۶ / ۳۸۳ - ۳۸۵ ، وقال : وشرح له علی منار الأصول .

الاجتهاد أو التعظيم أو الخوف ، كما روى عن ابن عباس في مسأله العول ؛ فإنه خالف فيه عمر ، فقيل له : هلا أظهرت حججتك على عمر ؟ ! فقال : مهابة منه .

والجواب : أن المفروض أن لا تقيه ، والمدّه مدّه الاجتهاد ، والتعظيم بترك الحقّ فسق ، فلا يتأتى به المجتهد .

والمروى عن ابن عباس أنكروه الحنفية ، كيف ؟ ! [و] أن عمر كان يقدمه على كثير من الصحابة ، ويسأله ويستحسن قوله ، وكان عمر ألين لاستماع الحقّ .

أمّا الأول : فقد روى محمد بن إسماعيل البخارى عنه ، قال : كان عمر يدخلنى مع أشياخ بدر ، وكان بعضهم وجد فى نفسه ، فقال له : يدخل هذا معنا وإن لنا أبناء مثله ؟ ! فقال عمر : إنه من حيث < ٧١٣ > علمتم ، فدعانى ذات يوم فأدخلنى معهم ، فما رأيت أنه دعانى يومئذ إلا ليريهم .

قال (١) : ما تقولون فى قول الله : (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ) ؟ (٢) فقال بعضهم : أمرنا أن نحمد الله ونستغفر إذا نصر وفتح علينا ، فسكت عنهم ، فلم يقل شيئاً ، فقال لى : أكذلك ؟ فقلت : لا ، قال : فما تقول ؟ قلت : هو أجل رسول الله

١- در [الف] اشتباهاً : (قالوا) آمده است .

٢- النصر (١١٠) : ١ .

صلى الله عليه وعلى آله وسلم أعلمه ، قال : (إِذَا جَاءَ نَصِيرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ) (١) ، وذلك علامه أجلك : (فَسَيَبِّحُ بِحَمِيدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرُهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا) (٢) ، فقال عمر : ما أعلم منها إلا ما تقول .

.. وغير ذلك من الوقائع .

وأما الثانى : فعظم رتبته دليل واضح عليه ، ومع ذلك ينقل بعض مناقبه فى ذلك :

قال ... : لا خير فيكم إن لم تقولوا ، ولا خير فى إن لم أسمع . هكذا فى التقويم وغيره .

وعن مسروق ، قال : ركب عمر بن الخطاب منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ثم قال : يا أيها الناس ! ما إكثاركم فى مهور النساء وقد كانت الصدقات فيما بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وبين أصحابه أربع مائة درهم فما دون ذلك ؟ ! ولو كان الإكثار فى ذلك تقوى عند الله أو مكرمه لم تسبقوهم إليها . . ثم نزل فاعترضته امرأه من قريش فقالت : يا أمير المؤمنين ! نهيت الناس أن يزيدوا فى صداقهن على أربع مائة درهم ؟ قال : نعم ، قالت : أما سمعت الله يقول : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ)

١- النصر (١١٠) : ١ .

٢- النصر (١١٠) : ٣ .

قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) ؟! (۱) فقال عمر : اللهم كلِّ أحد أفقه من عمر . . ثم رجع فركب المنبر ، ثم قال : يا أيها الناس ! إنى كنت نهيتكم أن تزيدوا (۲) النساء فى صداقهنَّ على أربع مائه درهم ، فمن شاء أن يعطى من ماله ما أحبَّ .

هذه قصته مع تغيير فى الألفاظ ، وفى التيسير : رواه غير واحد ، منهم أبو يعلى الموصلى بسند قوى (۳) .

از این عبارت ظاهر است که : روایت مسروق متضمن قصه مغالات دلالت بر منقبت عمر در مزید نرمی او برای استماع حق دارد ، پس اگر در این قصه اولاً- خطا و مخالفت حق از عمر واقع نشده باشد ، این منقبت ثابت نمیشود و این احتجاج و استدلال هم آغوش ردّ و ابطال میگردد .

علاوه بر این از دلالت خود این روایت - که به نصّ صاحب "تیسیر" آن را غیر واحد روایت کرده اند که از جمله شان ابو یعلی موصلی به سند قوى روایت کرده - واضح است که عمر بعد ردّ آن زن کلمه : (اللهم كلِّ أحد أفقه من عمر) گفت و رجوع کرد و بر منبر رفت و رجوع خود از نهی مغالات ظاهر کرد و مردم را اختیار در مغالات داد .

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (تزويدا) آمده است .

۳- صبح صادق :

و در " شرح مسلم " تصنیف مولوی عبدالعلی مذکور است :

وقصّيته - أي قصه عمر - مع المرأة في نهيها عن مغالاة المهر شهيره ، في التيسير : روى أبو يعلى وغيره عن مسروق ، قال : ركب عمر بن الخطاب على منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ثم قال : أيها الناس ! ما إكثاركم في مهور النساء وقد كانت الصّدقات فيما < ۷۱۴ > بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وبين أصحابه أربع مائة درهم فما دون ذلك ؟ ! ولو كان الإكثار في ذلك تقوى عند الله أو مكرمه لم تسبقوهم إليها ، ثم نزل ، فاعترضه امرأه من قريش ، فقالت له : يا أمير المؤمنين ! نهيت الناس أن يزيدوا النساء في صدقهنّ على أربع مائة درهم ؟ قال : نعم ، قالت : أما سمعت الله يقول : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَانَكُمْ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) ؟ ! (۱) فقال عمر : اللهم كلّ أحد أفقه من عمر ، ثم رجع فركب المنبر ، ثم قال : أيها الناس ! إنى كنت نهيتكم أن تزيدوا النساء في صدقهنّ على أربع مائة درهم ، فمن شاء أن يعطى ما أحبّ (۲) .

بالجمله ؛ روایات ثقات محدّثین و اعاضم معتمدین اهل سنت دلالت صریحه دارد بر اینکه از عمر در منع مغالات مهور و نهی از آن خطا واقع

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۲۳۳ - ۲۳۴ .

شده ، و بر خلاف کلام الهی - که دلالت دارد بر جواز آن - تحریمش کرده ، و چون زنی از قریش تنبیه عمر بر خطای او در تحریم مغاللت کرد ، از قول خویش رجوع کرد و ترک آن نمود و حکم به جواز مغاللت مهور داد ، پس تأویل علیل مخاطب که در تقریر آن به تقلید کابلی بسی زحمت کشیده ، و به زعم خود داد دانشمندی و فضل و کمال در آن داده ، مضمحل و از سر تا پا باطل گردید ، و ظاهر شد که سعی او در صیانت ناموس عمر به جایی نرسیده ، و کلمات عوام فریب او که سراسر مخالف روایات ثقات و اکابر محدّثین است ، موجب فضیحت و ظهور حقیقتِ اطلاع او بر کتب خویش گردیده ، فلیضحک قليلا ولیبک کثیراً ، فإنه ما کان بما عندنا خبيراً ، ولم یکن بحقیقه حال إمامه بصیراً .

و ابن تیمیه با آن همه تعصب بسیار که عالمی را تیره و تار ساخته و به این سبب به ردّ و انکار بسیاری از حسان و صحاح اخبار و آثار پرداخته (۱) چاره از قبول خطای عمر در منع مغاللت نیافته و به مقابله علامه حلی - طاب ثراه - سپر انداخته ، به وادی تعدید این قصه از مناقب عمر به سبب دلالت آن بر

۱- قال ابن حجر - فی ترجمه العلامه الحلی (رحمه الله) بعد أن ذکر منهاج الکرامه وردّ ابن تیمیه علیه - : لکنّه - أی ابن تیمیه - ردّ فی ردّه کثیراً من الأحادیث الجیاد !!... و کم من مبالغه لتوهین کلام الرافضی أدّته إحياناً إلی تنقیص علی (علیه السلام) .. لسان المیزان : ۶ / ۳۱۹ - ۳۲۰ .

رجوع او به حق شتافته ، وناهيك به دليلاً قاطعاً و برهاناً ساطعاً على بطلان ما لهج به قدمائهم ومتأخروهم كالقاضي ، والرازي ، والقوشجي ، وابن روزبهان ، والمحسن الكشميري ، والأورنق آبادي ، والكابلي ، والمخاطب ، والبانى بتى . . وأمثالهم .

در “ منهاج السنه ” گفته :

قال الرافضى : وقال - فى خطبه له - : من غالى فى خطبه (١) امرأه جعلته فى بيت المال ، فقالت له امرأه : كيف تمنعنا ما أعطانا الله فى كتابه حين قال : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا) ؟! (٢) فقال : كل [أحد] (٣) أفقه من عمر حتى المخدرات .

فيقال : إن هذه القصه دليل على كمال فضل عمر ودينه وتقواه ، ورجوعه إلى الحق إذا بين له ، وإنه يقبل الحق حتى من امرأه ، ويتواضع له ، وأنه معترف بفضل الواحد عليه ، ولو فى أدنى مسأله ، وليس من شرط الأفضل أن لا يتبهاه المفضول لأمر من الأمور ، فقد قال الهدهد - لسليمان - : (أَحَطُّ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَا يُقِين) (٤) ، وقد قال موسى - للخضر - : (هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ

١- كذا ، وفى المصدر : (مهر) ، وهو الصواب .

٢- النساء (٤) : ٢٠ .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- النمل (٢٧) : ٢٢ .

تُعَلِّمَنِ < ٧١٥ > مِمَّا عَلِّمْتَ رُشْدًا (١) ، والفرق بين موسى والخضر أعظم من الفرق بين عمر وبين أشباهه من الصحابه ، ولم يكن هذا بالذى أوجب أن يكون الخضر قريباً من موسى ، فضلاً عن أن يكون مثله ، بل الأنبياء المتبعون لموسى - كهارون ويوشع وداود وسليمان . . وغيرهم - أفضل من الخضر ، وما كان عمر رآه فهو ممّا يقع مثله للمجتهد الفاضل ، فإن الصداق فيه حق الله تعالى ليس من جنس الثمن [والأجره] (٢) ، فإن المال والمنفعة يستباح بالإباحه ، ويجوز بذله بلا عوض ، وأمّا البضع فلا يستباح بالإباحه ، ولا يجوز النكاح إلاّ بصداق لغير النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم باتفاق المسلمين ، واستحلال البضع بنكاح لا صداق فيه من خصائصه [صلى الله عليه وآله وسلم] ، لكن يجوز عقده بدون التسميه ، ويجب مهر المثل ، فلو مات قبل أن يفرض لها ففيها قولان للصحابه والفقهاء :

أحدهما : لا يجب شيء ؛ وهو مذهب على [(عليه السلام)] ومن اتبعه كمالك والشافعي في أحد قوليه .

والثاني : يجب مهر المثل ؛ وهو مذهب عبد الله بن مسعود ومذهب أبي حنيفة . . . وأحمد والشافعي في قول آخر .

١- الكهف (١٨) : ٦٦ .

٢- الزيادة من المصدر .

وقضى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فى بروع بنت واشق بمثل ذلك ، فكان هذا قضاء رسول الله [صلى الله عليه وآله] ، فعمر لم يستقرّ قوله على خلاف النصّ ، فكان حاله أكمل من حال من استقرّ قوله على خلاف النصّ ، وإذا كان [الصداق] (١) فيه حقّ الله أمكن أن يكون مقدّراً بالشرع كالزكاة وفديه الأذى . . وغير ذلك ، ولهذا ذهب أبو حنيفة ومالك : [إلى] (٢) أن أقلّه يقدر بنصاب السرقة ، وإذا جاز تقدير أقلّه جاز تقدير كثيره ، وإذا كان مقدّراً اعتبر بالسنه ، ولم يتجاوز به ما فعل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى نسائه وبناته ، وإذا قدر أن هذا لا يسوغ كانت الزيادة قد بذلت لمن لا يستحقّها ، فلا يعطاها الباذل لحصول مقصوده ، ولا الآخذ لكونه لا يستحقّها ، فتوضع فى بيت المال ، كما يقوله طائفة من الفقهاء : إن المتجر بمال غيره يتصدّق بالربح ، وهو مذهب أبى حنيفة وأحمد فى [إحدى] (٣) الروايات ، وكما يقوله محققو الفقهاء - فى من باع سلاحاً فى الفتنة ، أو عصيراً أو عنباً للخمر - : أنه يتصدّق بالثمن .

ففى الجملة ؛ عمر لو أنفذ اجتهاده لم يكن أضعف من كثير من اجتهاد غيره الذى أنفذه ، فكيف ولم ينفذه ؟ !

-
- ١- الزيادة من المصدر .
 - ٢- الزيادة من المصدر .
 - ٣- الزيادة من المصدر .

وقوله تعالى : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَانَكُمْ قِنطَارًا) (١) يتأول كثير من الناس ما هو أصرح منها ، بأن يقولوا : هذا قيل للمبالغه ، كما قالوا في قول رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : التمس ولو خاتماً من حديد . . إنه قال على سبيل المبالغه .

فإذا كان المقدرون (٢) لأذناه يتأولون مثل هذا ، جاز أن يكون المقدّر لأعلاه يتأول مثل هذا .

وإذا كان في هذا منع للمرأة ما تستحقّه ، فكذلك منع المفوضه المهر الذي استحقتّه بسنّه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لا سيما والزوجه (٣) بلا تسميه لم تغال في الصدقات .

و عمر مع < ٧١٦ > هذا لم يصّر على ذلك ، بل رجع إلى الحقّ ، فعلم أن تأييد الله له وهدايته إياه أعظم من تأييده لغيره وهدايته إياه ، وأن أقواله الضعيفه التي رجع عنها ولم يصّر عليها خير من أقوال غيره الضعيفه التي لم يرجع عنها ، والله تعالى قد غفر لهذه الأمّه الخطأ وإن لم يرجعوا عنه ، فكيف بما رجعوا عنه (٤) .

١- النساء (٤) : ٢٠ .

٢- در [الف] اشتبهاً : (المقدرون) آمده است .

٣- في المصدر : (المزوجه) .

٤- صفحه : ٢٣ / ٥٠٠ جلد ثانی [منهاج السنه ٦ / ٧٦ - ٨٠] .

و در این عبارت چنانچه میبینی به وجوه عدیده دلالت است بر آنکه از عمر تحریم مغاللت واقع شده و مرتکب خطا در آن گردیده :

اول : آنکه قول او : (فیقال : إن هذه القصة .. إلى آخره) دلالت دارد بر آنکه این قصه دلیل است بر کمال فضل عمر و دین او و تقوای او و رجوع او به سوی حق هرگاه بیان کرده شود برای او .

و ظاهر است که رجوع عمر به حق هرگاه بیان کرده شود برای او از این قصه ثابت نمیشود مگر به دلالت آن بر این معنا که از عمر در منع مغاللت خطا واقع شده ، و الا- پر ظاهر است که اگر منع او از مغاللت - چنانچه مزعوم مخاطب و ذکر اسلاف نا انصاف او است - هرگز از این قصه رجوع عمر به حق - هرگاه بیان کرده شود برای او - ثابت نمیشود ، و اصلا این قصه دلیل کمال فضل و دین و تقوی - حسب ما زعمه ابن تیمیه - نخواهد شد .

پس کمال عجب است که مخاطب و اسلاف او چندان از مؤاخذات روافض ترسیدند و بر خود لرزیدند که به انکار دلالت این قصه بر صدور خطا از عمر ، انکار رجوع او به حق ساختند ! و هم خود بر ابطال دلیل مزعومی ابن تیمیه بر کمال فضل و دین و تقوای ثانی گماشتند !!

دوم : آنکه قول او : (إنه یقبل الحق حتی من امرأه) دلالت دارد بر آنکه این قصه دلیل است بر آنکه عمر قبول حق از زن کرده .

و ظاهر است که هرگاه قبول عمر حق را از این زن ثابت شد ، خطای او در منع مغاللت متحقق گردید .

سوم : آنکه قول او : (ویتواضع له) دلالت دارد بر آنکه این قصه دلالت میکند بر آنکه عمر تواضع میکرد برای حق .

و این معنا هم فرع دلالت این قصه بر صدور خطا از عمر است .

چهارم : آنکه قول او : (وإنه معترف بفضل الواحد علیه ، ولو فی أدنی مسأله) دلالت دارد بر آنکه از این قصه اعتراف عمر به فضل واحد بر خودش در ادنی مسأله ظاهر است .

و ظاهر است که : ثبوت فضل آن زن در ادنی مسأله ، فرع ثبوت صدور خطا از عمر است تا فضل آن زن در این مسأله بر عمر متحقق گردد .

پنجم : آنکه نفی اشتراطِ نفیِ تنبیهِ مفضول افضل را در افضلیت ، و استدلال بر آن به قول هدهد برای حضرت سلیمان - علی نبینا وآله وعلیه السلام - وقول حضرت موسی برای حضرت خضر - علی نبینا وآله وعلیهما السلام - به لحاظ سیاق و سباق دلالت دارد بر آنکه آن زن عمر را تنبیه بر حق کرده ، و عمر در منع مغاللات خاطی بود .

ششم : آنکه قول او : (فعمر لم یستقرّ قوله علی خلاف النّصّ) دلیل صریح و نصّ واضح است بر آنکه قول عمر بر خلاف نصّ مستقر نشده .

پس ثابت شد که منع مغاللات خلاف نصّ بوده و عمر از آن رجوع کرده ، پس این عبارت به دو وجه بر < ۷۱۷ > خطای عمر در منع مغاللات [دلالت] دارد .

هفتم : آنکه قول او : (فکان حاله أکمل من حال من استقرّ قوله علی خلاف النص) نصّ است بر آنکه حال عمر - به سبب عدم استقرار قول او بر خلاف نصّ - اکمل است از حال کسی که مستقر شده قول او بر خلاف نصّ .

پس این عبارت دلیل است بر آنکه از عمر در اول امر به سبب منع مغالات خطا واقع شده ، گو در آخر به سبب عدم استقرار بر این خطا از اهل اصرار [بر خطا] فاضل تر و کامل تر گردیده !

هشتم : آنکه قول او : (وإذا جاز تقدیر أقلّه جاز تقدیر کثیره ، وإذا کان مقدرّاً اعتبر بالسنه ولم يتجاوز به ما فعل رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم . . . إلى آخره) دلالت واضحه دارد بر آنکه از عمر تقدیر کثیر مهر - به طریق ایجاب آن و عدم جواز تجاوز از آن - واقع شده .

نهم : آنکه قول او : (وإذا قدر أن هذا لا یسوغ . . . إلى آخره) صریح است در آنکه حکم به وضع مال زائد در بیت المال مبنی بر تحریم و عدم تجویز مغالات بوده .

دهم : آنکه قول او : (ففی الجملة ۷ عمر لو أنفذ اجتهاده . . . إلى آخره) دلالت دارد بر آنکه عمر اجتهاد خود را نافذ نکرده ، پس اگر از عمر در این قصه خطا واقع نشده ، اجتهاد عمر نافذ خواهد بود - چنانچه تقریرات مخاطب و کابلی صراحتاً بر آن دلالت دارد - پس حکم به عدم انفاذ اجتهاد ، انفاذ حکم است به خطای این اجتهاد ، والله الهادی إلى السداد .

یازدهم : آنکه قول : (و کیف ولم ینفذه) نص صریح است بر آنکه عمر اجتهاد خود را نافذ نساخته ؛ و آن دلیل است بر صدور خطا از عمر بعین ما ذکر .

دوازدهم : آنکه قول او : (و قوله تعالی : (وَآتَيْتُمْ إِخْوَانَكُمْ مِمَّا كَفَرْتُمْ بِأَمْوَالِكُمْ لِيُطْرَقَ عَلَيْكُمْ وَتَأْتِيَكُمْ مِنَ الْكُفْرَانِ) (۱)) الی آخر ، دلالت دارد بر آنکه این قول او تعالی بنا بر حکم عمر مأول بوده .

و ظاهر است که تأویل آن فرع تحریم مغاللات است ؛ چه اگر عمر تحریم مغاللات نمیکرد حاجت به تأویل آن نمیافتاد ، و با وصف تجویز مغاللات ، تأویل نمودن خطی بیش نیست .

سیزدهم : از قول او : (جاز أن یکون المقدر لأعلاه يتأول مثل هذا) ظاهر است که چون از عمر تقدیر اعلاهی مهر واقع شده ، این آیه نزد او متأول بوده باشد .

و ظاهر است که این تقدیر و تأویل دلیل تحریم مغاللات است .

چهاردهم : آنکه قول او : (وعمر مع هذا لم یصر علی ذلك) دلالت دارد بر آنکه عمر بر منع مغاللات اصرار نکرده .

پس معلوم شد که از عمر در این حکم خطا واقع شده .

و عجب که کابلی - بلا تتبع احادیث خود و بلا معان و تأمل در مدلولات بعض روایات که اطلاع بر آن یافته ، و بلا لحاظ افادات اسلاف محدّثین و مفسرین و اصولیین و غیر ایشان - اصرار را بر این حکم به عمر منسوب ساخته (۱) ، در حقیقت اصرار بر جهل و عناد برای آن معدن فساد ثابت ساخته ، کما ستطلع علیه فیما بعد .

پانزدهم : آنکه قول او : (بل رجع إلى الحق) دلالت دارد بر آنکه عمر قول سابق خود را که باطل و خلاف حق بود ترک کرده ، رجوع به حق ساخته ، و هذا رجوع من ابن تیمیه إلى الحق ، حیث لم یبالغ هناک فی کتمان الصدق ، ولم یحذ حذو القاضی والرازی والآمدی . . و أمثالهم من المعرضین عن روایات أهل الحذق .

شانزدهم : آنکه قول او < ۷۱۸ > : (فعلم أن تأیید الله له وهدایتہ إیّاه أعظم . . إلى آخره) دلالت دارد بر آنکه این قصه - به سبب دلالت آن بر عدم اصرار عمر بر باطل و رجوع به سوی حق - دلالت میکند بر آنکه تأیید حق تعالی برای عمر و هدایت او تعالی عمر را بیشتر است از تأیید حق تعالی برای غیر عمر و هدایت او تعالی غیر عمر را .

و ظاهر است که ثبوت این تأیید و هدایت ، فرع ثبوت خطا است ، پس

کمال عجب است که مخاطب و کابلی و دیگر اسلاف متعصبین سنیہ انکار ثبوت خطای عمر نموده ! دلیلی را که به زعم ابن تیمیه دلالت دارد بر مزید لطف و عنایت و تأیید و هدایت پروردگار عمر را ، با خاک سیاه برابر ساختند و هباءً منثوراً نمودند .

هفدهم : آنکه قول او : (وإن أقواله الضعيفه) دلالت دارد بر آنکه در این قصه از عمر قولی ضعیف بلکه اقوال ضعیفه صادر شده .

پس اگر از عمر خطایی در این قصه واقع نشده و نهی او از مغاللات صحیح است و موافق احادیث ، و وعید او به ضبط مال هم جایز / قول ضعیف بلکه اقوال ضعیفه او کجا از این قصه ثابت خواهد شد ؟ !

هجدهم : آنکه قول او : (التي رجع عنها) دلالت دارد بر آنکه از این قصه صدور اقوال ضعیفه - که عمر از آن رجوع کرده - ثابت میشود ، والرجوع دلیل ظاهر علی أن المرجوع منه كان خطأً وباطلاً .

نوزدهم : آنکه قول او : (ولم يصبر عليها) نیز دلالت دارد بر آنکه در این قصه از عمر اقوال ضعیفه صادر شده که عمر بر آن اصرار ننموده ، وهذا صريح في أن ما لم يصبر عليها كان من الخطايا .

بیستم : آنکه قول او : (والله تعالى قد غفر لهذه الأمة الخطأ . . إلى آخره) دلالت دارد بر آنکه از عمر در این قصه خطا واقع شده .

بیست و یکم : آنکه از قول او : (فکیف بما رجعوا عنه) واضح است که در این قصه از عمر خطا واقع شده و رجوع از آن نموده .

محتجب نماند که ابن تیمیه ناصبی به شنیدن خطای عمر جگر کباب شده حسب دیدن (۱) ذمیم خود به ذکر مسأله وجوب مهر مفوضه تنقیص شأن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ترجیح عمر بر آن حضرت خواسته که - معاذالله - استقرار قول آن حضرت بر مخالفت نص گمان ساخته ، و حال عمر را - به سبب عدم استقرار قولش بر خلاف نص - اکمل پنداشته ، حال آنکه ادعای مخالفت قول جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسأله عدم ایجاب مهر مفوضه با نص ، کذب صریح و بهتان فضح است ؛ و روایت حکم آن سرور (صلی الله علیه وآله) درباره بروع بنت واشق ، خود امام المغارب والمشارق - علیه سلام الملک الخالق - رد فرموده ، چنانچه در " کنز العمال " مذکور است :

عن علی [(علیه السلام)] أنه قال - فی المتوفی عنها ، ولم یفرض لها صداقاً - : « لها المیراث ، وعلیها العده ، ولا صداق لها » .

وقال : « لا یقبل قول أعرابی من أشجع علی کتاب الله » . ص . ق (۲) . أی رواه سعید بن منصور فی سننه والبیهقی .

۱- دیدن : عادت ، خو ، دأب ، شیمه . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- [الف] الصداق من کتاب النکاح من حرف النون من قسم الأفعال . (۱۲) . [کنز العمال ۱۶ / ۵۴۲] .

و در “مسلم” مذکور است :

وأنكر على [(عليه السلام)] خبر ابن سنان في المفوضه (۱).

و از طرائف آنکه ابن تیمیه اظهار ناصبیت و جهل و حمق خود را چندان مهم تر دانسته که از تهجین مالک و امثال او هم نترسیده که قائل به این قول اند . < ۷۱۹ > و لطیف تر آن است که ابن عمر و زید هم قائل این مذهب اند !

و از همه لطیف تر آنکه خود خلافت مآب - اعنی ابن خطاب - قائل به این مذهب بوده ! در “هدایه” گفته :

وإن تزوّجها ولم يسم لها مهراً ، أو تزوّجها على أن لامهر لها فلها مهر مثلها إن دخل بها أو مات عنها زوجها .

وقال الشافعي . . . : لا يجب شيء في الموت .

وأكثرهم على أنه يجب في الدخول له ان المهر خالص حقّها فتتمكّن من نفية ابتداءً كما تتمكّن من إسقاطه انتهاءً (۲) .

۱- [الف] مسأله التعبد بخبر الواحد . [مسلم الثبوت جداگانه چاپ نشده ، مراجعه شود به مطلب فوق در ضمن شرح آن : فواتح الرحموت ۲ / ۱۳۳ ، المستقصى زمخشری : ۱۲۶ ، الاحكام آمدی ۲ / ۶۷ ، ۷۹ ، المحصول رازی ۴ / ۴۰۵] .

۲- [الف] باب الميراث من كتاب النكاح . [البدایه شرح الهدایه ۱ / ۱۹۶] .

ابن الهمام در "فتح القدير" گفته :

قوله : (له ان المهر خالص حقها فتمكّن من نفيه ابتداءً كما تتمكّن من إسقاطه انتهاءً) . . أي بعد التسميه .

ولا يخفى أن هذا الاستدلال يقتضى نفى وجوبه مطلقاً قبل الدخول وبعده ، وهو خلاف ما نقله عن الأكثر ، ولأن عمر وابنه وعلياً [(عليه السلام)] وزيداً . . . قالوا - فى المفوضه [نفسها] (١) - : حسبها الميراث (٢) .

از این عبارت ظاهر است که عمر و ابن عمر و زید هم به قول جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) قائل بودند ، پس ابن تیمیه با آنکه اثبات مدح و ستایش و ترجیح و تفضیل عمر به ذکر این مسأله خواسته ، لکن من حیث لا یشعر او را مع پسرش و زید و امثالشان به درک جهل و اصرار بر مخالفت نصّ انداخته !!

و از " صحیح ترمذی " ظاهر است که ابن عباس و زید بن ثابت و ابن عمر به قول جناب امیر (علیه السلام) قائل اند ، چنانچه گفته :

وقال بعض أهل العلم - من أصحاب النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم منهم على بن أبى طالب [(عليه السلام)] وزيد بن ثابت ، وابن عباس (٣) وابن عمر - : إذا تزوّج الرجل امرأه ولم يدخل

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] نشان سابق . [فتح القدير ٣ / ٣٢٥] .

٣- لم يرد (ابن عباس) فى المصدر .

بها (١) ولم يفرض لها صداقاً حتّى مات ، قالوا : لها الميراث ، ولا صداق لها ، وعليها العده (٢) .

و نیز ابن تیمیہ در “ منہاج السنہ ” به جواب قول علامہ حلی - طاب ثراه - در مطاعن عمر :

وأرسل إلى حامل يستدعيها فأسقطت (٣) خوفاً ، فقال له الصحابه : نراك مؤدّباً ، ولا شيء عليك ، ثم سأل أمير المؤمنين (عليه السلام) فأوجب الديه على عاقلته (٤) .

بعد کلامی گفته :

.. والمقصود هنا : أن عمر كان يشاورهم ، وأن من ذكر ما هو حقّ قبله ، وذلك من وجهين :

أحدهما : أن يتبين في القصة المعينه مناط الحكم الذي يعرفونه ، كقول عثمان : إنها جاهله بالتحريم ، فإن عثمان لم يفدهم معرفه الحكم العام ، بل أفادهم : أن هذا المعين هو من أهله ، وكذلك قول

١- لم يكن في المصدر (لم يدخل بها) .

٢- [الف] باب ما جاء في الرجل تزوّج المرأة فيموت عنها قبل أن يفرض لها من أبواب النكاح . [سنن ترمذی ٢ / ٣٠٦ - ٣٠٧] .

٣- في المصدر : (فأجهضت) .

٤- منہاج الكرامه : ١٠٥ .

علی [(علیه السلام)] : « إن هذه مجنونه » ، قد يكون من هذا فأخبره بجنونها أو بحملها . . أو نحو ذلك .

والثانی : أن یتبین نصّاً أو معنی نصّ يدلّ علی الحکم العامّ ، کتنیبه المرأه علی قوله تعالی : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً) (۱) ، وکإلحاق عبد الرحمن حدّ الشارب بحدّ القاذف . . ونحو ذلك (۲) .

از این عبارت ظاهر است که تنبیه این زن عمر را بر آیه : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً) (۳) موجب ظهور نصی بود که دلالت میکند بر حکم عام ، و چون این زن امر حق ذکر نموده عمر آن را قبول نموده ، و این تنبیه < ۷۲۰ > زن مثل الحاق عبدالرحمن حد شارب را به حد قاذف بوده ، و ظاهر است که این حکم خطا و غیر مقبول نیست ، فکذا حکم المرأه .

پس این کلام ابن تیمیه هم به وجوه عدیده بر اصابه آن زن در تنبیه عمر و خطای او در منع مغالات دارد .

و دیگر عبارات ابن تیمیه هم دلالت بر وقوع خطا از عمر در این قصه (۴) دارد ، چنانچه در مابعد - ان شاء الله تعالی - مذکور خواهد شد .

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- منهاج السنه ۶ / ۹۰ .

۳- النساء (۴) : ۲۰ .

۴- در [الف] به اندازه یکی دو کلمه سفید است .

و هر گاه این جواب اجمالی به خاطر رسید ، حالا جواب تفصیلی کلمات مخاطب نوشته می‌آید .

اما آنچه گفته : سکوت عمر از جواب آن نه بنابر عجز او است از جواب با صواب .

پس منقوض است به چند وجه :

اول : آنکه ادعای این معنا که :

سکوت عمر از جواب زن نه بنابر عجز بود بلکه بنابر ادبِ کلامِ الله یا رعایت عدم دل شکستگی زن و مثل آن بوده - کما ذکره فی ما بعد - دلیل است بر حصول علم به حال قلب عمر ؛ و حال آنکه مخاطب قبل از این و کابلی هم مکرراً اطلاع را بر احوال قلب ممتنع و محال دانسته اند ، و آن را مخصوص به خدای تعالی گردانیده [اند] (۱) .

پس حیرت است که چگونه مخاطب را در اینجا علم به حال قلب - قلب عمر - به هم رسید ؛ که قلبِ موضوع کرده ، عجز او را - که از روایات عدیده به اعتراف خودش ظاهر و واضح است - به سبب کمال عجز و جسارت ، انکار مینماید ؛ و آن را ناشی از ادب کلام الهی یا رعایت عدم شکستگی زن و تحریم او بر استنباط و اجتهاد میگرداند !!

آیا آن امتناع و عدم امکان منقلب به جواز و امکان گردید ؟

۱- رجوع شود به تحفه اثناعشریه : ۲۹۲ ، ۲۹۷ (طعن دوم و ششم از مطاعن عمر) ، الصوابع ، ورق : ۲۶۳ .

یا قلب ماهیت مخاطب از امکان گردید ، و نوبت حصول خصائص ذات واجب - نعوذ بالله من ذلک - رسید ؟ !

دوم : آنکه اگر سکوت ابن خطاب از جانب زن مستدلّه به کتاب بنا بر عجز از جواب با صواب نیست ، لازم آید داهیه دهیا و مصیبت عظمی که افحش است به مراتب کثیره از ثبوت عجز و خطا ؛ چه اگر عمر عاجز از جواب زن نبوده ، پس دانسته باشد که استدلال این زن باطل و فاسد است ، و با وصف علم به بطلان و اختلال استدلال آن زن معترضه بر آن مخدوم فحول رجال ، مهره سکوت بر لب زدن ، و معجز اعتراض بر دوش کشیدن ، و کتمان حق و اخفای صدق پسندیدن ، و به مفاد ضغث علی ایاله (۱) مرتکب تحسین و آفرین بر باطل لائق تهجین گردیدن - خصوصاً با وصف تصدی مقام امامت ، و تقمّص به قمیص خلافت ، و توسّد به وساده ریاست ، و ارتقای منصب جلالت - خیلی شنیع و قبیح و مذموم و ملوم است .

و آخر آن همه تقریرات ملفقه و تمویهات مزوّقه و تشنیعات ملمّعه و استهزئات مسجّعه و تهویلات هوش ربا و سخریه خوش ادا که اسلاف و اخلاف سنیّه درباره تقیه وارد میساختند ، چرا فراموش کردند و پس پشت انداختند که آنجا به وجهی از وجوه سکوت را بر باطل جایز نمیدارند با وصف آنکه بنای تقیه بر خوف و خشیت و رهبت است ، و اینجا به محض یاوگی و هرزه چانگی تجویز سکوت بر باطل مینمایند !

۱- آی بلیه علی آخری کانت قبلها . انظر : تاج العروس ۱۴ / ۶ .. و غیره .

سوم : آنکه از عمر تنها سکوت از جواب با صواب واقع نشده ، بلکه او به کلامی که صریح است در اعتراف < ۷۲۱ > به خطا تکلم نموده زیرا که به روایت راغب اصفهانی در جواب آن زن گفت :

لا تعجبون من إمام أخطأ ومن امرأه أصابت (۱).

و بنا بر عبارت “ فیض القدیر ” بر سر منبر رفته گفت :

وليفعل الرجل في ماله ما أحب (۲).

و از اجتهاد خود بازگشته به سوی چیزی که قائم شد بر آن حجت .

و به روایت صاحب “ کشف ” گفته :

كُلُّ أَحَدٍ أَعْلَمُ مِنْ عَمْرِ .

بعد از آن به اصحاب خود گفت :

تسمعوننی أقول مثل هذا فلا تنكرونه علیّ حتّی تردّ علينا امرأه لیست من أعلم الناس ؟! (۳) و به روایت “ کنز العمال ” - مرویه از سعید بن منصور و ابویعلی - بر سر منبر رفته گفت :

إنی نهیتکم أن تزيدوا فی صدقاتهنّ علی أربع مائه فمن شاء أن يعطی من ماله ما أحبّ - أو ما طابت نفسه - فلیفعل (۴).

۱- محاضرات الادباء ۱ / ۱۰۱ و ۲ / ۲۳۱ .

۲- فیض القدیر ۲ / ۶ - ۸ .

۳- فی المصدر : (النساء) بدل (الناس) . انظر : الكشاف ۱ / ۵۱۴ .

۴- کنز العمال ۱۶ / ۵۳۸ .

و به روایت عبدالرزاق و ابن المنذر گفته :

إن امرأه خاصمت عمر ، فخصمته (۱) .

و به روایت غزالی و صاحب “مستطرف” و زبیر بن بکار و ابن عبدالبر گفته :

امرأه أصابت ورجل أخطأ (۲) .

و به روایت آمدی :

امرأه خاصمت عمر فخصمته (۳) .

و به روایت حمیدی قول خود را ترک کرد و گفت :

كلّ أحد أعلم منك حتّى النساء ، ما امرأه أصابت ورجل أخطأ (۴) .

پس عجب است که این حامی عمر از روایات علمای ثقات خود یک سر اعراض نموده ، بر خلاف تنصیحات آن در اخفای حق میکوشد .

بیچاره عمر خود از راه نصفت پژوهی (۵) اعتراف به خطای خود در نهی از مغاللت مهر دارد ، و مخاطب حسباً لله مرتکب کذب میشود و تکذیب عمر

۱- کنز العمال ۱۶ / ۵۳۸ .

۲- احیاء العلوم ۱ / ۴۴ ، المستطرف ۱ / ۱۲۷ ، کنز العمال ۱۶ / ۵۳۸ .

۳- الاحکام ۱ / ۲۵۴ .

۴- الجمع بین الصحیحین ۴ / ۳۲۴ .

۵- یعنی انصاف طلبی ، در [الف] (نصفت پژوهی) آمده است که اصلاح شد .

هم به قصد صیانت او از فزیتحت مینماید ! و مثل مشهور : (گواه چیست ؟ مدعی سست) بر خود صادق میکند .

و عجب تر آنکه مخاطب بر کتاب "ازاله الخفا" تصنیف پدرش - که در مدح و ثنای آن مبالغه تمام در باب امامت نموده (۱) - هم اطلاعی ندارد که در آن مسطور است :

ورجع - ای عمر - إلی قول معاذ : لیس بین الأب وابنه قصاص ، وإلی قول زید بن ثابت - فی قصه قتل عباده بن الصامت نبطياً - : أنقتل أخاک فی عوض عبدک ؟ ! فرجع .

.. إلی غیر ذلک من صور لا- تحصی ، حتّی قال - یوماً - : لا تغالوا فی مهور النساء فقلت امرأه : أناخذ بقولک أم بقول الله تبارک وتعالی : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) ؟ ! (۲) فنزل من المنبر وقال : کلّ الناس أعلم من عمر حتّی العجائز . (۳) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که عمر در منع از مغاللت مهور بر خلاف حق بوده ، چنانچه در دیگر قضایا - که ولی الله بعض آن نقل کرده و به عدم

۱- مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۱۸۴ .

۲- النساء (۴) : ۲۰ .

۳- [الف] مآثر عمر از مقصد ثانی . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۵۹]

احصای آن تصریح نموده - مرتکب خطا گردید ، و به تنبیه دیگر مردم از آن رجوع کرده ، همچنین از تحریم مغالات به تنبیه زنی رجوع کرده ، بنابر مزید عجز اعتراف به اعلمیت عجائز هم از خود نموده .

و نیز در "ازاله الخفا" گفته :

عن عبد الرحمن السَّلمی ، قال : قال عمر بن الخطاب : لا تغالوا فی مهور النساء ، فقالت امرأه : لیس لك ذلك یا عمر ! إن الله يقول : (وَأَتَيْتُمُ إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا) (۱) من ذهب - قال : < ۷۲۲ > وكذلك فی قراءه ابن مسعود - فقال عمر : إن امرأه خاصمت عمر فخصمته (۲) .

این روایت که پدر مخاطب نقل کرده نیز مثل دیگر روایات سابقه صریح است در آنکه عمر از جواز مغالات مهور جاهل بود و حکم به تحریم آن داده ، و هرگاه آن زن آیه را برخواند و تنبیه بر خطای او در تحریم مغالات کرد ، بر حکم خویش نادم شد و اعتراف کرد که آن زن بر او غالب آمد و او را محجوج و مغلوب ساخت .

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- [الف] تفسیر آیات سوره نساء از فصل ششم از مقصد اول . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۱۷۱] .

بالجمله ؛ اگر مخاطب با وصف اطلاع بر روایات و افادات ابویعلی و ابن المنذر و عبدالرزاق و ابن عبدالبر و زبیر بن بکار و سعید بن منصور و محاملی و بیهقی و غزالی و حمیدی و ابن حزم و آمدی و راغب اصفهانی و زمخشری و صاحب " مستطرف " و ابن تیمیه و نیشابوری و ابن حجر عسقلانی و سخاوی و سیوطی و مناوی و محمد طاهر و نظام الدین و پدر خود چنین هفوات میسراید و عمر را عاجز از جواب آن زن نمیداند ، پس باید که اولاً فتوا به کذب این ائمه اعلام خود و پدر خود - که او را آیه من الله میداند (۱) - بدهد ، باز اگر تغلیط شیعه هم در نقل این قصه نماید ، مضایقه نیست که البلیه إذا عمّت طابت !

بل میباید که به کذب خود هم سَجَلْ نویسد ؛ زیرا که اگر چه در این مقام راه تعصب پیموده و انکار امور ظاهره آغاز نهاده ، لیکن به مقتضای آنکه دروغگو را حافظه نباشد از آنچه قبل این گفته ، غفلت ورزیده ، چه در باب امامت قائل شده به اینکه عمر به گفته زنی قائل شده ، چنانچه در جواب مطاعن نواصب در جواب طعنی که مشتمل است بر ادعای نواصب که زید بن ثابت - عیاداً بالله - جناب امیر (علیه السلام) را الزام صریح داد ، گفته :

و مناظره با زید بن ثابت و الزام دادن او در یک مسأله موجب حقارت حضرت امیر (علیه السلام) نمیشود که اتباع حق شأن این قسم اولیا است ، از خلیفه

ثانی عمر بن الخطاب نیز منقول است که به گفته یک زن قائل شده و فرموده : (کلّ الناس أفتقه من عمر حتّى المخدّرات فی الحجال) . (۱) انتهى .

مقام تأمل است که در مقابله نواصب به غرض تأیید ملزم شدن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - معاذ الله من ذلک - قائل شدن عمر را به گفته زنی و عاجز شدن او از جواب آن زن و اختیار نمودن حق به هدایت او [را] قبول میکنند و خود آن را ذکر مینمایند و به حدی معتمدش میداند که لایق احتجاج بر نواصب میگرداند ؛ و به مقابله اهل حق چون حمیت و تعصب بر او مستولی میشود از انکار امر واضح و تکذیب خود هم باکی نمیکند و به خرافات لا طائل - که آثار عجز از آن فرو میبرد - عار عجز را از عمر مسلوب کردن میخواهد و نمیداند که بنابر این تکذیب و تسفیه علمای اعلام سنیه و تکذیب پدر خود بلکه تکذیب نفس خودش لازم میآید !

و از این هم عجیب تر این است که در جواب طعن ششم - که سابق است از این طعن بلا فاصله - نیز مخاطب تصریح کرده که : از حال عمر معلوم است که در مقدمات دین به گفته زنی جاهل قائل میشد (۲) . و باز در اینجا از قبول خطای عمر < ۷۲۳ > و ملزم شدن او به گفته زنی که معارضه او درباره مغالات مهر کرد ، انکار و تحاشی شدید دارد ، با وصفی که اکابر اهل سنت نقل آن

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۳۰ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۷ - ۲۹۸ .

کرده اند و آن را از فضائل عمر دانسته و احتجاج و استدلال به آن نموده [اند] .

اما آنچه گفته : تا ثبوت خطای او فی الواقع لازم آید .

پس مخدوش است به اینکه جواز خطا و ثبوت خطا از عمر در این واقعه و دیگر وقایع بسیار فی الواقع طشتی است از بام افتاده !!

هر کسی که ادنی بهره از تتبع و تفحص روایات داشته ، قطع و جزم به این معنا به هم میرساند و نبندی از خطای او در ماسبق ذکر یافته و نبندی از آن در مابعد واضح خواهد شد .

پس تحاشی از اقرار خطای عمر نمودن و خود را دور دور از آن کشیدن مبنی بر محض تخدیع عوام کالانعام است تا گمان برند که رتبه خلیفه ثانی ارفع از آن است که خطا از او واقع شود ، و بطلان آن از افادات و تصریحات خود مخاطب و والد ماجدش - که او را آیه من آیات الله و معجزه من معجزات رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) میدانند ! (۱) - ظاهر است ، فضلا عن غیرهما .

و عجب که با وصف تنزیه و تبرئه عمر از خطا ، اهتمام بلیغ در اثبات خطا بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارد و از تکذیب دلائل قاطعه و تصریحات اکابر حدّاق و والدش و خودش این خرافه را ، حسابی بر نمیدارد .

اما آنچه گفته : بلکه بنابر ادب است با کتاب الله که مقابل آن چون و چرا

۱- مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۱۸۴ .

نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن ، مناسب حال اعظم اهل ایمان نیست ، ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد به ظاهر الفاظ هیچ راست نمیآید .

پس مدفوع است به چند وجه :

اول : اینکه استعمال انواع و اصناف فنون دانشمندی در تفسیر و توجیه آیات قرآنی - هرگاه موافق حق باشد - دلیل کمال ایمان است نه منافی آن ؛ و چون مخاطب از مرتبه عالیه علم و فضل و توجیه و تأویل آیات و احادیث و تفسیر و تبیین آن عاجز است و در مغاکه (۱) فروماندگی افتاده لهذا میخواهد که به ادعای منافاتِ توجیه و تأویل با ایمان ، جمیع مفسرین و محققین اهل اسلام را - که داد تحقیق و تدقیق داده ، در حل غوامض و توجیه مشکلات گوی مسابقت ربوده اند - مطعون و معیوب سازد ، و خود را در پرده اصلاح عیوب عمر از عار عجز و جهل بر آرد ، و پیش معتقدین خود عذری فرانهد !!

و علاوه بر این چون خلیفه ثانی هم در جهل از تفسیر کتاب الهی سابق الاقدام بوده ، و جهالت ثانی و ثالث هم ظاهر ، مخاطب وحید به تمهید این قاعده جدید ، صیانتشان هم از تفضیح و تقبیح [به] تقبیح امر مستحسن و صحیح خواسته .

۱- مغاک : گودال ، جای پست و گود ، حفره ، چال ، چاله . مغاک هولناک : چاه عمیق و ژرف ، خندق . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

بالجمله ؛ این کلام نهایت واهی است و بنابر این لازم می‌آید که مجسمه و ملحده که به ظواهر الفاظ قرآن تمسک میکنند و تسلیم و انقیاد به آن نمایند از اعظم اهل ایمان باشند ؛ و محققین اهل حق که به مقابله شان تأویلات میکنند و فنون دانشمندی و توجیه صرف مینمایند ، خلاف ادب کتاب الله و غیر مناسب حال اعظم اهل ایمان به عمل می‌آورند !

دوم : آنکه هرگاه بنابر این افاده مخاطب (۱) سکوت بر ردّ استدلال باطل به کلام الهی جایز باشد ، بلکه ردّ استدلال باطل هم هرگاه به کلام الهی باشد (۲) موجب ترک ادب < ۷۲۴ > [در برابر] کلام الهی باشد و مخالف شأن اعظم اهل ایمان باشد ؛ و حسب افاده آیه اش هم سکوت بر استناد باطل به کلام الهی و عدم ابطال آن ، بلکه تحسین و آفرین آن جایز ، بلکه مورد تحسین و آفرین باشد !

پس استدلال اهل سنت به ترک نکیر و سکوت صحابه بر بعض افعال خلفا باطل محض باشد ! (۳)

۱- در [الف] اشتهاً اینجا : (واو) آمده است .

۲- قسمت : (بلکه ردّ استدلال باطل هم هرگاه به کلام الهی باشد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- زیرا خلفا و پیروانشان برای توجیه کار خویش به آیات قرآن تشبث میکردند .

عجب که سکوت خود عمر بر باطل جایز باشد، بلکه مستحسن و ترک آن مستقیح باشد؛ و سکوت صحابه با وصف تطرّق احتمالات عدیده برای جواز سکوت - که عمده آن خوف و هیبت است - حرام و ناجایز باشد.

سوم: آنکه سکوت را بر استدلال و احتجاج باطل به کلام الهی، ادب آن گمان بردن، کمال بی ادبی و جسارت است، بلکه در حقیقت این سکوت بی ادبی است و مقتضای ادب کلام الهی همین است که ردّ احتجاجات و استدلال باطله به آن کرده اید، و توجیّهات حقه و معانی واقعیه آن بیان کرده شود؛ و آن را منافی ادب نمیداند مگر جاهلی بی ادب، معاند دین و ایمان و غافل از ادب سنت و قرآن و مبالغ در کذب و بهتان و عارف در طغیان و عدوان، والله المستعان.

شیخ عبدالحق در "مدارج النبوه" گفته:

اما نصیحت لکتاب الله: ایمان آوردن به آن، و عمل کردن [به] آنچه در او است، و تدبّر آیات، و معرفت معانی آن، و تحصیل علومی که متعلق است بدان، و ملازمت تلاوت آن، با رعایت طهارت و تحسین صوت و حضور قلب و تعظیم آن، و تفهّم و تفقه در آن، و دفع کردن تأویلات اهل زیغ و ضلال، و طعن ملاحظه و زنادقه. (۱) انتهى.

۱- [الف] وصل در وجوب مناصحت وی صلی الله علیه [و آله] وسلم ۳۴۹ / ۵۳۶ جلد اول. [مدارج النبوه ۱ / ۳۵۹] .

از این عبارت ظاهر است که دفع تأویلات اهل زیغ و ضلال از نصیحت قرآن است ، پس عین ادب باشد و ترک دفع تأویلات و احتجاجات ، خلاف نصیحت و عین غش و بی ادبی باشد ، پس عجب است که کابلی به کبر و غرور و نازش تمام ادعای شفقت عمر بر مسلمین در منع مغالات نموده و انصاحت او را برایشان بر زبان آورده (۱) حیث قال :

فله بلاد (۲) ابن الخطاب حیث منع من المغالاه حناناً للمسلمین وکان أنصح الناس لهم (۳) .

و مخاطب هم ذکر نصیحت به میان آورده و باز - من حیث لا- یشعر - ترک عمر نصیحت قرآن را هر دو ثابت کردند که سکوت عمر را بر احتجاج باطل به قرآن شریف ثابت نمودند ، و این عین ترک (۴) نصیحت قرآن است و نیز عین ترک نصیحت مسلمین هم است .

در “مدارج النبوه” گفته :

و اما نصیحت مر عامه مسلمانان را : رعایت حقوق ایشان کردن ، و ارشاد

۱- از قول مؤلف : (خلاف نصیحت و عین غش) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- قال ابن أبي الحديد : العرب تقول : لله بلاد فلان . . . والمراد : لله البلاد التي أنشأته وأنبتته . انظر : شرح ابن أبي الحديد / ۱۲ / ۳ .

۳- الصواعق ، ورق : ۲۶۶ .

۴- در [الف] اشتبهاً اینجا : (به) آمده است .

ایشان به مصالح ، و معونه در امر دین و دنیا به قول و فعل ، و تنبیه غافلان ، و تبصیر جاهلان ، و عطای محتاجان ، و ستر عورات ، و دفع مضار ، و جلب منافع ایشان نمودن ، و حرمت مال و عرض و نفس ایشان نگاه داشتن ، و به چشم حقارت در مسلمانان ننگریستن ، و دست و زبان از ایدای ایشان باز داشتن ، و امر معروف و نهی منکر نمودن . (۱) [انتهی](#) .

از این عبارت ظاهر است که تنبیه غافلان ، و تبصیر جاهلان ، و دفع مضار ، و جلب منافع ، و امر به معروف ، و نهی عن المنکر از جمله نصیحت مسلمانان است ؛ و چون عمر سکوت بر احتجاج باطل کرد ، تنبیه و تبصیر و دفع مضرت و جلب منفعت و امر به معروف و نهی عن المنکر را ترک کرد ، به وجوه عدیده نصیحت مسلمین را از دست داد و ارتکاب غش و خیانت نمود .

چهارم : آنکه تسلیم کردیم که سکوت عمر از جواب زن < ۷۲۵ > بنابر ادب است با کتاب الله ، و مقابل آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی خرج کردن ، مناسب حال اعظام اهل ایمان نیست ، لیکن دیگر کلمات عمر را که بعد سماع رد آن زن گفته که آن کلمات حق سمات دلالت واضحه دارد بر صدور خطا از او و رجوع از منع مغالات ، چه جواب توان داد ؟ !

۱- [الف] وصل در وجوب مناصحت وی صلی الله علیه [و آله] وسلم ۳۴۹ / ۵۳۶ جلد اول . [مدارج النبوه ۱ / ۳۵۹] .

و درباره این اعتراف به حق کدام تأویل و توجیه - ادب یا عدم ادب - توان بر آورد ؟!

پس مخاطب تجشّم مؤنه تأویل تا کجا خواهد کرد و خود را در زحمت توجیه تا کجا خواهد انداخت ؟ پس ناچار از این تأویل علیل ادب - که مورث غایت عجب است - دست باید برداشت .

و حق آن است که مخاطب دادِ اتباع سیره عمری - که تشریح احکام و تحریم حلال و تحلیل حرام به خیالات و اوهام است - داده / زیرا که چنانچه عمر در این قصه تحریم حلال و تحلیل حرام کرده بود ، مخاطب هم برای صیانت عمر تحلیل حرام به وجوه عدیده آغاز نهاده :

اول : آنکه سکوت را بر باطل - به سبب ادب کلام الهی ! - تجویز بلکه تحسین نموده .

دوم : آنکه سکوت را بر باطل در مابعد - به رعایت عدم دل شکستگی زن و تحریص و ترغیب او بر استنباط - جایز بلکه مستحسن پنداشته .

سوم : آنکه تحسین و آفرین را بر احتجاج باطل به این غرض ، ضروری دانسته .

چهارم : آنکه قائل و معترف وانمودن صاحب حق ، خود را به این غرض ضروری پنداشته .

و نیز مخاطب تحریم حلال هم نموده یعنی به توهین و تهجین ، توجیه کلام الهی [را] به حق ، مقابل استدلال باطل - به آنکه آن را مخالف ادب کلام الهی دانسته و مناسب شأن اعظم اهل ایمان نه انگاشته - عدم جواز آن ظاهر ساخته (۱) .

پنجم : آنکه عجب آن است که عمر بن الخطاب به مقابله این زن چندان کاربند ادب کلام الهی گردید که از ردّ استدلال او - که به زعم مخاطب حظی از صحت نداشت - رو بتافت ، و از چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی خرج کردن با وصف استطاعت بر آن دست برداشت ، و آن را غیر مناسب حال اعظم اهل ایمان پنداشت ، و چاره غیر از تسلیم و انقیاد به ظاهر الفاظ نیافت ؛ لیکن استدلال جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به دو آیه قرآنی بر ابطال نفی توریث انبیا که سابقاً از " کنز العمال " منقول شد (۲) ، هرگز مقبول نساخت و به تسلیم و

۱- عبارت قدری پیچیده است ، مقصود آن است که دهلوی چون گفته است : (سکوت عمر . . . بنابر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعظم اهل ایمان نیست ، ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد به ظاهر الفاظ هیچ راست نمیآید) ، پس تحریم حلال نموده و امر جایز را حرام دانسته است . و آن امر جایز : توجیه و بیان معنای صحیح آیات قرآن است ، در برابر کسانی که به غلط به آن تشبّث و استدلال نمایند ، و از آیات در اغراض فاسد خود سوء استفاده نمایند .

۲- روی المتقی الهندی - فی کنز العمال ۵ / ۶۲۵ - عن أبي جعفر [(علیه السلام)] قال : « جاءت فاطمه [(علیها السلام)] إلى أبي بكر تطلب ميراثها ، وجاء عباس بن عبد المطلب يطلب ميراثه ، وجاء معها علي [(علیه السلام)] ، فقال أبو بكر : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : لا نورث ، ما تركناه صدقه ، فقال علي [(علیه السلام)] : « وَوَرِثَ سَلِيمَانُ دَاوُدَ » ، وقال زكريا : (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) ، قال أبو بكر : هو هكذا ، وأنت والله تعلم مثل ما أعلم ، فقال علي [(علیه السلام)] : « هذا كتاب الله ينطق » ، فسكتوا وانصرفوا .

انقیاد آن نپرداخت ، بلکه مخالفت صریح با این استدلال و موافقت با خلیفه اول در نفی توریث روا داشت ، حال آنکه بر ظاهر است که قبول این استدلال و تسلیم آن و انقیاد به آن به وجوه شئی اولی و احق به لزوم و وجوب بود ، پس اگر آن بی ادب حظی از ادب میداشت ، به هزار اولویت به تسلیم این استدلال میپرداخت ، و حسب آن روایت بکریه را باطل میساخت .

ششم : آنکه اگر ترک جواب مطلق استدلال به کلام الهی لازم است ، و جواب استدلال به کلام الهی علی الاطلاق موجب ترک ادب است ، پس چرا هرگاه قدامه بن مظعون شراب < ۷۲۶ > خورد و احتجاج بر آن به آیه : (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا . . .) (۱) [\(۱\)](#) ، نمود عمر اصحاب خود را حکم کرد که جواب او دهند ، و هرگاه ایشان سکوت از جواب او کردند به ابن عباس حکم کرد که جواب او دهد ، و ابن عباس جواب او داد ، چنانچه ابن تیمیه این قصه را در “ منهاج ” و

دیگران ذکر کرده اند (۱)، پس ثابت شد که مخاطب به ادعای این معنا که سکوت از جواب استدلال باطل هم به کلام الهی هم عین ادب است، و مقابل آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی خرج کردن مناسب حال اعظم اهل ایمان نیست، عمر را از اهل ادب و اعظم اهل ایمان بر آورده، به زمره تارکین ادب کلام الهی و مخالفین شأن اعظم اهل ایمان انداخته، و همچنین ابن عباس را!

هفتم: آنکه این تأویل علیل که مخاطب نبیل از مزید وقاحت و جسارت بلاخوف و مؤاخذه و تفضیح اهل علم و ارباب ایقان و تحقیق وارد ساخته، قطع نظر از آنکه نفعی به او نمیرساند - به سبب ثبوت خطای عمر به روایات عدیده - در حقیقت مصائب عظیمه و رزایای جسیمه و بلایای فخمیه بر سر او بر پا ساخته؛ چه از این تأویل به کمال صراحت واضح است که جمیع اسلاف و اخلاف سنیه و کل مشایخ و اساطین دین ایشان که جابجا در ردّ استدلالات اهل حق به آیات کریمه بر مطالب عدیده - مثل امامت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و مسح رِجلین، و اثبات توریث انبیا (علیهم السلام) - چون و چرا آغاز نهاده اند و فنون دانشمندی و توجیه خرج کرده اند، سراسر مخالفت ادب کلام الهی آغاز نهاده، و موافقت و مناسبت اعظم اهل ایمان [را] از دست

۱- در طعن چهارم عمر از منهاج السنه ۶ / ۸۴ گذشت، و مراجعه شود به قره العینین : ۶۷.

داده ، و تسلیم و انقیاد به ظاهر الفاظ نکرده ، ابواب لوم و ملام بر خود گشاده اند .

هشتم : آنکه از این افاده مخاطب ظاهر شد که پدر مخاطب نیز - که در " ازاله الخفا " چون و چرا مقابل کلام الهی آغاز نموده - رعایت ادب کلام خدا نکرده و تسلیم و انقیاد ظاهر الفاظ [را] ترک داده ، از اعظام اهل ایمان بدر رفته ، به جمله تارکین ادب و اوباش بیباکان داخل گردیده .

نهم : آنکه به عنایت الهی همین یک فقره مخاطب برای ابطال و ردّ جمیع خرافات او که در باب امامت ، و ردّ استدلالات اهل حق به آیات قرآنیه بر امامت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) سر داده ، و همچنین برای ابطال هفوات او که در همین باب به جواب استدلال اهل حق به آیه : (*يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّيْنَ*) (۱) بر ابطال خبر بکری بر زبان آورده ، و نیز تأویلاتی که به جواب استدلال اهل حق به دو آیه کریمه بر توریث انبیا نگاشته ، و نیز توجیهاات او برای مسح رجلین و غیر آن ، کافی و وافی است .

و حسب اعتراف خودش ثابت گردید که مخاطب به این توجیهاات و تأویلات ، رعایت ادب کلام الهی و موافقت اعظام اهل ایمان در تسلیم و انقیاد ترک داده ، فنون دانشمندی و توجیه خرج کرده که تفضیح و تقبیح خود آغاز نهاده . < ۷۲۷ >

دهم : آنکه عجب تر از همه آن است که قطع نظر از مخالفات سابقه و لاحقہ ، مخاطب متصلِ همین افاده بلیغہ - که در آن به مدّ و شدّ تمام تهجین توجیه کلام الهی و صرف آن از ظاهر فرموده - توجیه و تأویل همین آیه قنطار آغاز نهادہ ، فنون دانشمندی و توجیه خرج کرده ، خود را از اعظم اهل ایمان خارج ساخته ، به زمره عوام تارکین ادب کلام ملکِ علام انداخته ، چنانچه گفته :

والا اگر مقصود آن زن از تلاوت آیه اثبات رضای الهی به مغالات مهوور بود ، پس صریح خلاف فهم پیغمبر [(صلی الله علیه وآله وسلم)] است ... الی آخر .

و جوابش - قطع نظر از آنکه شناعة این قال و قیل و توجیه ، از کلام خودش ظاهر و واضح است که آن ترک ادب کلام الهی است و مناسب شأن اعظم اهل ایمان نیست - آن است که : اگر چه در حقیقت مقصود آن زن از تلاوت آیه کریمه اثبات محض جواز مغالات مهوور ، و ابطال تحریم آن که از عمر صادر شده بود ، [می باشد] ، و آن هرگز خلاف فهم حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نیست ؛ چه از احادیث نهایت آنکه استحباب به تیسیر صدق ثابت میشود و آن منافی جواز مغالات نیست ، و لهذا عمر به قول آن زن رجوع کرده ، به خطای خود اعتراف نمود ، و اصحاب خود را به جهت عدم انکارشان بر او معاتب ساخت ، لیکن علمای اهل سنت چون دیدند که تحریم حلال بس شنیع و فظیح است - به گمان خود ، برای تقلیل شناعة حکم عمر ! - میگویند که : از او تحریم مغالات صادر نشده ، بلکه حکم به کراهت

مغالات داده بود ، هرگاه آن زن این آیه را خواند از کراهیت مغالات رجوع نمود ، چنانچه در عبارت آتیه فخر رازی مذکور است :

فقال عمر : کلّ الناس أفتقه من عمر ، ورجع عن کراهیه المغالاه (۱) .

مگر با این همه مساعی جمیله سنیه ، خلاص عمر از مکروه نشد ، چه از این ادعا هویدا است که عمر غیر مکروه را مکروه کرده بود ، و این معنا هم جایز نیست .

و نیز بنابر این لازم آمد که عمر از این آیه نفی کراهت مغالات فهمید ، و الا رجوع از آن به خواندن آن زن این آیه را معنا ندارد .

و نیز معلوم شد که نزد عمر ، حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از مغالات نهی فرموده بود و الا چرا از کراهیت آن رجوع میکرد ، پس بنابر این ادعای مخاطب که اثبات رضای الهی به مغالات مهور صریح خلاف فهم پیغمبر [(صلی الله علیه و آله وسلم)] است که در احادیث صحیحیه نهی از مغالات وارد شده ، صحیح نباشد .

و اگر ادعا کند که : حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از مغالات نهی تنزیهی فرموده است ، و از آیه نفی آن پیدا نمیشود .

لازم آید که عمر در حکم به کراهت آن بر حق بود، و در رجوع از آن بر باطل \bar{r} و در ملزم شدن به قول زن و اعتراف به خطای خود بر خطا، فهو الهرب من المطر، والوقوف تحت المیزاب !

و مخفی نماند که در “کنز العمال” مذکور است :

عن بکر بن عبد الله المزنی \bar{r} قال : قال عمر : خرجت وأنا أريد أن أنهاكم عن كثرة الصداق ، فعرضت لي آية من كتاب الله (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) (۱) ص . وعبد بن حميد . ق (۲) .

و در تفسیر “درّ منثور” مذکور است : < ۷۲۸ > أخرج سعيد بن منصور ، وعبد بن حميد ، عن بکر بن عبد الله المزنی ، قال : قال عمر : خرجت وأنا أريد أن أنهاكم عن كثرة الصداق ، فعرضت لي آية من كتاب الله : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) (۳) .

از این روایت صراحتاً واضح است که : عمر به اراده منع و نهی از تکثیر

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- [الف] ترجمه الصداق ، قسم الأفعال من كتاب النکاح من حرف النون . (۱۲) . [کنز العمال ۱۶ / ۲۳۸] .

۳- [الف] تفسیر (وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ . .) [النساء (۴) : ۲۰] إلى آخر الآیه سوره نسا جزء ۴ . [الدرّ المنثور ۲ / ۱۳۳] .

صداق برون آمده بود و لکن چون آیه : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) (۱) او را پیش آمد که اکابر ائمه سنّیه - اعنی سعید بن منصور و عبد بن حمید و بیهقی - اخراج آن کرده اند ، از منع صداق باز آمد ، و این روایت دلیل قاطع است بر آنکه عمر آیه قنطار را مانع از مغالات صداق و مخالف آن میدانست ، و آن را دلیل جواز مغالات میفهمید ، پس بنابر این جمیع تأویلاتی که مخاطب برای تصحیح نهی عمر از صداق اختراع کرده ، و همچنین آنچه درباره عدم دلالت آیه قنطار بر جواز مغالات گفته باطل گردید .

و واضح شد که : مخاطب به این توجیهاات ردّ صریح بر عمر کرده ، و تخطئه او به کمال اهتمام نموده ، سفاهت و بلاهت او - در اعتقاد عدم جواز نهی از مغالات و دلالت آیه قنطار بر جواز مغالات - ظاهر فرموده .

و محتجب نماند که مدلول این روایت آن است که : از عمر نهی از مغالات واقع نشده ، بلکه قصد آن کرده بود ، و چون آیه قنطار به خاطر او گذشت از این اراده باز آمد و مدلول روایات سابقه آن است که عمر نهی از مغالات کرده و تنبیه او بر این آیه ، زنی از قریش کرده ، نه آنکه خود به خود به خاطرش گذشته ، و این هر دو مضمون با هم متخالف است ، پس ظاهر آن است که این خبر متضمن واقعه متأخره است از واقعه [ای] که مشتمل است بر الزام دادن زن عمر را ، یعنی یک مرتبه عمر منع از مغالات کرد ، چون آن

زن تنبیه او بر این آیه کرد، از منع مغالات رجوع نمود، و بعد این باز به خاطرش گذشت که از مغالات منع کند، لیکن این آیه به یادش آمد و از اراده خویش باز ماند.

و به هر تقدیر چون اکابر اهل سنت - مثل سعید بن منصور و عبد بن حمید و بیهقی - روایت این خبر کرده اند، احتجاج به آن برای ابطال تأویلات مخاطب صحیح است.

اما آنچه گفته: زیرا که در احادیث صحیحه نهی واقع است از آن، روی الخطابی - فی غریب الحدیث -، عن النبئی [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ..إلی آخره.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه دانستی که عمر حقیقتاً مغالات را حرام کرده بود و خودش به خطای خود در این باب - بعد اطلاع بر مخالفت آن با کتاب - اعتراف با صواب (۱) ساخت، و از اصحاب خود استعجاب از این قصه معجبه اولی الالباب خواست، بلکه ایشان را مورد مؤاخذه و عتاب به سبب عدم انکار بر این جسارت مفضیه الی الاستغراب ساخت، پس خواندن این احادیث در این مقام نفعی به خلافت مآب نرساند، و گلوی او را از طعن و ملامت اهل اسلام و نرهاند که اقصای مدلول این احادیث استحباب تیسیر صدق است،

۱- ظاهراً (به صواب) صحیح است.

و آن مسلم است ، و دلیل تحریم مغالات نمیتواند شد .

و بالفرض اگر این احادیث را بر وجوب تیسیر هم حمل کنند ، خطای عمر در اقرار و اعتراف به خطای خود در منع < ۷۲۹ > مغالات و رجوع از تحریم ، و اختیار دادن به مردم که هر چه خواهند در مال خود کنند ، لازم خواهد آمد و به هر حال مطلوب اهل حق حاصل است .

دوم : آنکه مخاطب ادعا کرده که در احادیث صحیحه نهی واقع شده است از مغالات ؛ و احادیثی که در این مقام وارد کرده ، در یکی هم از آن [ها] ، نهی از مغالات مذکور نیست ، کما هو ظاهر جدها ، بلکه در حدیث اول امر به تیاسر در صدق و توجیه آن وارد است ، و از احادیث دیگر فضل تسهیل و تیسیر و تقلیل صدق ظاهر است ؛ غرض که نهی از صدق در هیچ یک از این احادیث مذکور نیست .

عجب که مخاطب با وصف آنکه حسب دستور خود اخذ این احادیث از کابلی نموده ، تقلید او را در فهم مرام این احادیث ترک ساخته ، پا را فراترک از او گذاشته ، چه کابلی دعوی ورود نهی از مغالات در احادیث نکرده ، آری نهی عمر را از مغالات معلل ساخته به اینکه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) امر به تیسیر صدق نموده ، چنانچه در “ صواقع ” به جواب این طعن گفته :

وهو باطل ؛ لأن عمر إنما نهى عن المغالاة ؛ لأن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أمر بتيسير الصدق ، روى الحافظ الخطابي - فى غريب الحديث - : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قال :

« تياسروا فى الصداق ، فإن الرجل ليعطى المرأة حتى يبقى فى نفسه حسيكه » .

وكان يفضّل المرأة التى هى أيسر صداقاً على غيرها ، فقد أخرج ابن حبان - فى صحيحه - ، عن ابن عباس أنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « خير النساء أيسرهنّ صداقاً » .

وأخرج عن عائشه أنه عليه [وآله] السلام قال : « من يمن المرأة تسهيل أمرها ، وقّله صداقها » .

وأخرج أحمد ، والبيهقى : « أعظم النساء بركةً أيسرهنّ صداقاً » (۱) . وإسناده جيد .

ولم يراجعها ؛ لأن النهى كان للنّدب . (۲) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که : کابلی ادعای ورود نهی از مغاللات در احادیث نکرده ، و بر این معنا استدلال به این احادیث نکرده ، آری امر جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله وسلم) به تیسیر صداق ذکر کرده ، و بر آن احتجاج به روایت اول نموده ، و بر تفضیل آن حضرت زنی را که ايسر صداقاً باشد ، به دو روایت دیگر احتجاج کرده ، و این معنا را دلیل صحت نهی عمر از مغاللات گردانیده ،

۱- سقط من المصدر - مصوره المكتبة الرضويه - قوله : (وأخرج أحمد ، والبيهقى : « أعظم النساء بركةً أيسرهنّ صداقاً ») .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۶۵ - ۲۶۶ .

نه آنکه مدعی ورود نفس نهی در احادیث گردیده؛ و مخاطب از مزید انهماک در هوای عمری، هوش و حواس باخته، فرق در نهی از مغاللات و امر به تیسیر صدق و فضل آن نکرده، ورود نهی از مغاللات در احادیث ادعا ساخته و از عدم مطابقت دلیل با دعوا حسابی برداشته! (۱) سوم: آنکه بعد تسلیم ورود نهی از مغاللات در احادیث نیز طعن از عمر ساقط نمیتواند شد، چه نهی از مغاللات محمول بر نهی تنزیهی خواهد بود که بطلان حرمت مغاللات از کلام خود عمر ظاهر است، و چون از دلالت روایات عدیده ثابت شد که عمر تحریم مغاللات کرده بود؛ لہذا نهی تنزیهی از مغاللات برای صیانت عمر از تفضیح > ۷۳۰ < به کار نیاید.

و همچنین استدلال کابلی به امر [به] تیسیر صدق بر نهی عمر از مغاللات؛ اصغارا نشاید؛ چه مقصود اهل حق - بنابر تحقیق - طعن بر عمر، به سبب نهی تنزیهی نیست تا اثبات جواز نهی تنزیهی دافع طعن از عمر تواند شد.

آری؛ چون از عبارت فخر رازی در "تفسیر کبیر" واضح میشود به سبب شنیدن آیه قنطار رجوع از کراهیت مغاللات کرده، پس این معنا دلالت صریحه دارد بر آنکه نزد عمر کراهیت مغاللات هم باطل بود، و آیه قنطار دلیل بطلان آن است، بنابر این عمر در صورت فرض آنکه نهی او نهی تنزیهی بود نیز مطعون خواهد شد، [و] رجوع عمر دلالت بر بطلان نهی تنزیهی هم دارد.

۱- در [الف] (نه برداشته) آمده است که اصلاح شد .

چهارم : آنکه از کلام او صراحتاً مستفاد میشود که حدیث “ غریب الحدیث ” خطابی و دیگر احادیث که ذکر کرده صحیح اند و حال آنکه روایت خطابی صحیح نیست ، بلکه مرسل است چنانچه در “ کنز العمال ” مذکور است :

« تياسروا فى الصداق ، فإن الرجل ليعطى المرأة حتى يبقى ذلك فى نفسه عليها حسيكه » . عب . والخطابى فى الغريب عن ابن أبى حسين مرسلاً . (۱) انتهى .

و از اینجاست که صاحب “ صواقع ” ادعای صحت این احادیث نکرده (۲) .

و اما حدیث ابن عباس که از ابن حبان نقل کرده ، پس بعض اتباع مخاطب در خود ابن حبان قدح و جرح کرده اند ، سیف الله بن اسدالله ملتانی در شبهات خود بر “ صوارم ” (۳) گفته :

قوله : أبو حاتم البستی میگفت که : جناب امام رضا (علیه السلام) از پدر خود عجائب نقل میکرد و کان یهم ویخطأ . انتهى .

قول ابو حاتم البستی نزد اهل سنت قابل اعتبار نیست که او را مطروح و

۱- [الف] قسم الأفعال من كتاب النکاح . (۱۲) . [کنز العمال ۱۶ / ۳۲۴] .

۲- الصواقع ، ورق : ۲۶۵ - ۲۶۶ .

۳- اشاره است به کتاب “ تنبيه السفیه ” مراجعه شود به ذیل کشف الظنون : ۳۶ .

متروک ساخته اند ، برای الزام اهل سنت آوردن عین سفاهت و صرف حماقت است (۱).

در “لسان المیزان” در احوال او میگوید :

قال أبو إسماعيل الأنصاري شيخ الإسلام : سألت يحيى بن عمار عن أبي حاتم بن حبان ، فقال : رأيت ، ونحن أخرجناه من سجستان (۲) ، كان له علم كثير (۳) ، ولم يكن له كثير (۴) الدين (۵) ، قدم علينا فأنكر الحدّ لله فأخرجناه .

وقال أبو إسماعيل الأنصاري : سمعت عبد الصمد بن محمد بن محمد يقول : سمعت أبي يقول : أنكروا علي أبي حاتم قوله : النبوه : العلم والعمل ، وحكموا عليه بالزندقه ، وهُجر ، وكتب فيه إلى الخليفة ، وأمر بقتله (۶) .

و نیز گفته : ستایش سمعانی بر کثرت علم او است ، زیرا که او در طلب علم سعی بسیار کرده ، در شام و حجاز و مصر و عراق و جزیره و خراسان

۱- [الف] عقیده : ۱۳ . [تنبيه السفیه :] .

۲- در [الف] اشتبهاً : (سجستان) آمده است .

۳- در [الف] اشتبهاً : (کسیر) آمده است .

۴- در [الف] اشتبهاً : (کسیر) آمده است .

۵- فی المصدر : (کبیر دین) .

۶- لسان المیزان ۵ / ۱۱۳ .

گردیده، و او را معرفتی تامّ بود به علم طب و نجوم و کلام و فقه، و در علم حدیث هم تبخّر داشت، لیکن با این همه علم، هرگاه در عقاید او اهل سنت خلاف یافتند به این مرتبه او را مطروح و متروک ساختند که اخیر او گرفته (۱)، به سمرقند رفت، و در سنه سی صد و پنجاه و چهار مُرد (۲).

و حدیث ابن عباس را به لفظ: «خیرهَنّ أيسرهَنّ صداقاً» طبرانی به دو سند نقل کرده، و مناوی قدح و جرح هر دو وارد ساخته، چنانچه در «فیض القدير» گفته:

خیرهَنّ - یعنی النساء - أيسرهَنّ صداقاً، بمعنی: أيسره (۳) دالّ علی خیریه المرأه < ۷۳۱ > ویمنها وبرکتها، فیکون ذلک من قبیل الفال الحسن.

طب عن ابن عباس. رواه الطبرانی بإسنادین، فی أحدهما: جابر الجعفی، وفی الآخر: رجا بن الحارث، وهما ضعيفان، وبقیه رجاله ثقات، ذکره الهیثمی.

وقال - فی اللسان - : رجا بن الحارث؛ قال خ (۴) حدیثه لیس

۱- یعنی در اواخر زندگی او ناراحت و عصبانی شد.

۲- رجوع شود به لسان المیزان ۵ / ۱۱۲ - ۱۱۵، ولی نامی از سمعانی نبرده است.

۳- فی المصدر: (أن یسره).

۴- [الف] البخاری.

بالقائم ، وقال العقيلي : لا يتابع على حديثه ، ثم أورد له هذا الخبر (۱) .

و نیز مناوی در “ تیسیر شرح جامع ” در شرح این حدیث گفته :

طب . عن ابن عباس بإسناد ضعيف (۲) .

و حدیثی که از عایشه منقول است ، در آن هم هیثمی - که از اکابر ائمه ایشان است - قدح کرده ، چنانچه مناوی در “ فیض القدير ” گفته :

« إن من يمن المرأة تيسير خطبتها ، وتيسير صداقها ، وتيسير رحمها » . حم . ك . هق . كلهم عن عائشه .

قال الحاكم : على شرط مسلم ، وأقرّه الذهبي .

وقال الحافظ العراقي : سنده جيد ، [لكن] (۳) قال تلميذه [الهيثمي] (۴) - بعد ما عزاه لأحمد - : فيه أسامة بن زيد بن أسلم ، وهو ضعيف ، وقد وُتق ، وبقية رجاله ثقات . انتهى مختصراً (۵) .

۱- فیض القدير ۳ / ۶۶۷ .

۲- التيسير بشرح الجامع الصغير ۱ / ۵۳۴ .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- الزيادة من المصدر .

۵- فیض القدير ۳ / ۶۸۸ .

و در "میزان الاعتدال" مسطور است :

أُسامه بن زید بن أسلم بن صالح (۱) ، ضَعَفَه أحمد وغيره لسوء حفظه ، حَدَّث عنه ابن وهب والقعنبي وأصبغ - فيما قيل - وما أظنُّ أن أصبغ أدركه ، وقد قال النسائي وغيره : وليس بالقوي ، وقال ابن معين : ضعيف (۲) .

و در جيد الاسناد و صحيح بودن حديث اخير كه از احمد و بيهقي نقل کرده نیز كلام است ، هيشمی كه از اكابر محققين اهل سنت است در آن قدح نموده چنانچه در "فيض القدير شرح جامع صغير" مذکور است :

« أعظم النساء بركةً أيسرهنَّ مؤونهٌ » ، وفي روايه بدله : مهوراً ، وفي أُخرى : صداقاً . حم . ك . في الصداق . هب . وكذا البزار عن عائشه ، قال الحاكم : صحيح على شرط مسلم ، وأقره الذهبي ، وقال الزين العراقي : إسناده جيد . انتهى .

قال الهيشمی : فيه ابن سخيره ، ويقال : اسمه : عيسى بن ميمون ، وهو متروك . انتهى .

والمصنّف رمز إلى صحّته فليحرّر . (۳) انتهى مختصراً .

۱- في المصدر : (رجل صالح) .

۲- ميزان الاعتدال ۱ / ۱۷۴ .

۳- فيض القدير ۲ / ۸ .

و ذهبی در "میزان" گفته :

ابن سخیره عن القاسم ، وعنه حماد بن سلمه لا يعرف ، و يقال : هو عيسى بن ميمون (۱) .

و نیز ذهبی در "میزان" به ترجمه عیسی بن میمون گفته :

عيسى بن ميمون القرشي ، المدني ، عن مولاہ القاسم بن محمد ، قال عبد الرحمن بن مهدي : استعديت عليه ، فقلت : ما هذه الأحاديث التي تروى عن القاسم عن عائشه ؟ قال : لا أعود . قال البخاري : منكر الحديث ، وله عن محمد بن كعب القرطبي ، قال ابن حبان : يروى أحاديث كأنها موضوعات ، وقال ابن معين : ليس حديثه بشيء ، وقال - مره - : لا بأس به ، وفرق ابن معين وابن حبان بين هذا وبين عيسى بن ميمون آخر يروى عن القاسم بن محمد أيضاً ومحمد بن كعب . وقال ابن معين : لم يسمع الأول من محمد بن كعب ، وقال - في كلّ منهما - : ليس بشيء (۲) .

پنجم : آنکه سابقاً دانستی که آمدی در "ابکار الافکار" تصریح کرده است به آنکه :

مغالات اگر چه جایز است شرعاً پس ترك آن اولی است نظراً إلى الأمر

۱- میزان الاعتدال ۴ / ۵۹۲ .

۲- میزان الاعتدال ۳ / ۳۲۵ - ۳۲۶ .

المعیشی نه به نظر سوی امر شرعی (۱).

و این نص < ۷۳۲ > واضح است و برهان لائح بر آنکه نزد آمدی - سرآمد متکلمین قوم - ترک مغالات اولی به نظر امر شرعی نیست ، بلکه اولویت آن مخصوص به نظر امر معیشی است ، پس بنابر این نهی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) از مغالات نزد آمدی باطل و غیر متحقق باشد ، و الا چگونه نفی اولویت ترک مغالات به نظر امر شرعی مینمود .

و نیز این عبارت مبطل توجیه نهی مغالات به لزوم مفسد شرعی بر آن است ، چه اگر مفسد شرعی بر آن لازم میآید ، ترک آن به نظر شرعی هم اولی میبود .

اما آنچه گفته : و نهایت آنچه از آیه ثابت میشود جواز است ولو مع الکراهیه .

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه از آیه کریمه ، چنانکه جواز مغالات مهور ثابت میشود ، همچنان حرمت اخذ و استرجاع آن نیز ثابت میشود ، و عمر از اول منع کرد ، و به ثانی وعید نمود .

دوم : آنکه اگر منتهای این آیه ، جواز مغالات مهر ولو مع الکراهیه میبود ،

لابد عمر در جواب آن زن ذکر میکرد ، و از کراهیت مغالات رجوع نمیکرد ، و هذا علی محض الإلزام كما لا يخفى على أولى الأفهام .

سوم : آنکه دانستی که : در واقع مقصود زن اثبات محض جواز بود ، و همین قدر برای الزام عمر کافی بود ، و لهذا ملزم شد و اقرار به خطای خود نمود و به قول او رجوع کرد .

چهارم : آنکه در این کلام و دیگر کلمات او سراسر مخالفت افاده خودش است که آنفاً رد استدلال را به کلام الهی ، و توجیه آن را به بیان معنای حق ، خلاف ادب و مخالف شأن اعظم اهل ایمان دانسته ، و تسلیم و انقیاد را لازم و متحتم پنداشته ، پس چرا در اینجا تسلیم و انقیاد ترک کرده در پی توجیه و تأویل افتاده ، ترک ادب آغاز نهاده ؟ !

اما آنچه گفته : و نیز آیه نصّ نیست در آنکه این قنطار مهر است .

پس مخدوش است به آنکه : این احتمال بدیع اختراع نمودن ، در حقیقت غایت مهارت خود در تفسیردانی و ادراک معانی آیات قرآنی ظاهر ساختن است که بنای آن سراسر بر مخالفت تصریحات محققین مفسرین و ائمه منقدین است ، و بنابر این احتمال صریح الاختلال ، سراسر اختلال کلام ایزد متعال لازم میآید .

رازی در تفسیر آیه : (وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ

قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا (۱) گفته :

یروی : أن الرجل منهم إذا مال إلى التزوّج (۲) بامرأه أُخرى ، رمى زوجته الأولى بالفاحشه حتّى يلجئها إلى الافتداء منه بما أعطاها ليصرفها (۳) إلى تزوّج المرأة التي يريدّها ، فقال تعالى : (وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ . .) (۴) إلى آخر الآية . (۵) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که شأن نزول این آیه کریمه منع از اخذ مهر است چه مراد از (ما أعطاها) مهر است ، چنانچه رازی در عبارت آیه تصریح به آن کرده ، پس اخراج این آیه از شأن نزول آن به حمل (قنطار) بر مال موهوب ، نهایت مذموم و معیوب است .

و نیز رازی در تفسیر این آیه گفته :

المسألة الخامسة : اعلم أن سوء العشرة < ۷۳۳ > إمّا أن يكون من قبل الزوج ، وإمّا أن يكون من قبل الزوجه . .

فإن كان من قبل الزوج ؛ کره له أن يأخذ شيئاً من مهرها ؛

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (الزوج) آمده است .

۳- فی المصدر : (ليصرفه) .

۴- النساء (۴) : ۲۰ .

۵- تفسیر رازی ۱۰ / ۱۳ .

لأن قوله تعالى : (وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قَنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) (۱) صريح في أن النشوز إذا كان من قبله ، فإنه يكون منهيًا عن أن يأخذ من مهرها شيئاً (۲) .

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه : این آیه صریح است در نهی از اخذ مهر در صورتی که نشوز از قبل زوج باشد ، پس بطلان احتمال حمل (قنطار) بر مال موهوب نه مهور ، در کمال وضوح و ظهور است .

و نیز رازی در تفسیر : (أ تَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا) (۳) گفته :

المسألة الثالثة : في تسميه هذا الأخذ بهتاناً وجوه :

الأول : إنه تعالى فرض لها ذلك المهر ، فمن استرده كان كأنه يقول : ليس ذلك بفرض ، فيكون بهتاناً .

الثاني : إنه عقد العقد تكفلاً لتسليم ذلك المهر إليها ، وأن لا يأخذه منها ، فإذا أخذ صار ذلك القول الأول بهتاناً .

الثالث : إنا ذكرنا أنه كان من عاداتهم أنهم إذا أرادوا تطليق الزوجه ، رموها بفاحشه حتى تخاف وتشتري نفسها منه بذلك

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- تفسیر رازی ۱۰ / ۱۴ .

۳- النساء (۴) : ۲۰ .

المهر ، فلمّا كان أخذ هذا المهر واقعاً على وجه البهتان (١) ، جعل كأنّه أحدهما هو الآخر .

الرابع : إنه تعالى قال - في الآية السالفه - : (وَلَا تَعْضُوْا لِّسَانَهُمْ لِتَذَهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُمْ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ) (٢) فالظاهر من حال المسلم أنه لا- يخالف أمر الله ، فإذا أخذ منه (٣) شيئاً ، أشعر ذلك بأنها قد أتت بفاحشه مبينه ، فإذا لم يكن الأمر كذلك ، خفى الحقيقه (٤) ، وصف ذلك الأخذ بأنه بهتان من [حيث] (٥) أنه يدل على إتيانها بالفاحشه ، مع أن الأمر ليس كذلك ، ففيه تقرير آخر وهو : أن أخذ هذا المال طعن في أنها آخذة لمالها (٦) ، فهو بهتان من وجه ، ظلم من وجه آخر ، فكان هذا معصيه عظيمه من أمّهات الكبائر .

والخامس : إن عقاب هذا البهتان والإثم المبين كان معلوماً

١- في المصدر : (فلمّا كان هذا الأمر واقعاً على هذا الوجه في الأغلب الأكثر) .

٢- النساء (٤) : ١٩ .

٣- في المصدر : (منها) ، وهو الظاهر .

٤- في المصدر : (في الحقيقه صحّ) ، بدل قوله : (خفى الحقيقه) .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- في المصدر : (أن أخذ المال طعن في ذاتها وأخذ لمالها) .

عندهم فقوله : [(أ تَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا) (۱) معناه :] (۲) أتأخذون عقاب البهتان ، وهو كقوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا) (۳) .

المسألة الرابعة : قوله : (أ تَأْخُذُونَهُ) (۴) استفهام على معنى الإنكار والإعظام ، والمعنى : أن الظاهر إنكم لا تعقلون مثل هذا الفعل مع ظهور قبحه في الشرع والعقل . (۵) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که : مراد از (أ تَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا) (۶) انکار بر اخذ مهر است که اخذ مهر مثبت بهتان و اثم مبین است ، پس ثابت شد که مراد از (قنطار) نیز مهر است ، و اگر مراد از (قنطار) مهر نباشد اختلال صریح در قرآن ، و عدم ارتباط آن ، و خروج از افاده لازم آید .

و نیز رازی در تفسیر آیه : (وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا) (۷) گفته :

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- النساء (۴) : ۱۰ .

۴- النساء (۴) : ۲۰ .

۵- تفسیر رازی ۱۰ / ۱۵ .

۶- النساء (۴) : ۲۰ .

۷- النساء (۴) : ۲۱ .

واعلم أن الله < ٧٣٤ > تعالى ذكر في عله هذا المنع أموراً :

أحدها : إن هذا الأمر يتضمّن نسبتها إلى الفاحشه الميّنه ، فكان ذلك بهتاناً ، والبهتان من أمّهات الكبائر .

وثانيها : إنه إثم مبين ؛ لأن هذا المال حقّها ، فمن ضيق الأمر عليها ليتوسّل بذلك التضييق والتشديد - وهو ظلم - إلى ظلم (١) ، ولا شكّ أن التوسل بظلم إلى ظلم آخر يكون إثماً مبيناً .

وثالثها : قوله : (وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ) (٢) وفيه مسألتان :

المسألة الأولى : أصل أفضى من الفضاء الذي هو السعه ، يقال : فضا يفضو فضواً فضاءً . . إذا اتّسع ، قال الليث : أفضى فلان إلى فلان . . أى وصل إليه ، وأصله أنه صار في فرجته وفضائه ، وللمفسّرين في الإفضاء في هذه الآيه قولان :

أحدهما : إن الإفضاء هاهنا كناية عن الجماع ، وهو قول ابن عباس ، ومجاهد ، والسّدي ، واختيار الزجاج ، وابن قتيبه ، ومذهب الشافعي ؛ لأنّ عنده الزوج إذا طلق قبل المسيس ، فله أن يرجع في نصف المهر ، وإن خلا بها .

١- في المصدر : (إلى أخذ المال ، وهو ظلم آخر) .

٢- النساء (٤) : ٢١ .

والقول الثانى فى الإفشاء : أن يخلو بها ، وإن لم يجمعها ، قال الكلبي : الإفشاء : أن يكون معها فى لحاف واحد ، جامعها أو لم يجمعها . وهذا القول اختيار الفراء ومذهب أبى حنيفة ؛ لأن الخلو الصحيحه عنده تقرير (١) المهر (٢) .

و بعدِ تقرير ترجيح مذهب شافعى كفته :

المسأله الثانيه : قوله تعالى : (وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ) (٣) كلمه تعجب .. أى : لأى وجه ولأى معنى تفعلون هذا ، وإنما بذلت نفسها لك ، وجعلت ذاتها محللاً (٤) للذتك وتمتعك ، وحصلت الألفه التامه والمودّه الكامله بينكما ؟ ! فكيف يليق بالعاقل أن يسترّد منها شيئاً بذله لها بطيبه نفسه ؟ ! إن هذا لا يليق البتّه بمن له طبع سليم وذوق مستقيم .

الوجه الرابع من الوجوه التى جعله الله تعالى مانعه من استرداد المهر قوله : (وَأَخْذَنْ مِنْكُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً) (٥) فى تفسير هذا الميثاق الغليظ وجوه :

١- فى المصدر : (تقرّر) .

٢- تفسير رازى ١٥ / ١٠ .

٣- النساء (٤) : ٢١ .

٤- لم ترد فى المصدر كلمه : (محللاً) .

٥- النساء (٤) : ٢١ .

الأول : قال السُّيُدِيُّ وعكرمه والفراء : هو قولهم : زَوَّجْتِكْ هذه المرأة على ما أخذ الله للنساء على الرجال من (إِمْسَاكٍ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَشْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ) (۱). ومعلوم أنه إذا ألجأها إلى أن بذلت المهر ، فما سَرَّحَهَا بِالْإِحْسَانِ ، بل سَرَّحَهَا بِالْإِسَاءِ . . إلى آخره (۲).

و نسفی در “ مدارك ” گفته :

ثم أنكر أخذ المهر بعد الإفضاء فقال : (وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ) (۳) . . أي خلا بلا حائل ، ومنه الفضاء ، والآية حجة لنا في الخلوه الصحيحة أنها تؤكد المهر حيث أنكر الأخذ وعلل بذلك (۴).

از این عبارت ظاهر است که حق تعالی در این آیه بر اخذ مهر انکار فرموده ، پس اگر مراد از (قنطار) مهر نیست ، انکار بر اخذ مهر از کجا آید ؟ !

و در “ تفسیر احمدی ” در تفسیر این آیه مسطور است :

وأيضاً في هذه الآية دليل ظاهر لأبي حنيفة على أن المهر يؤكد بالخلوه الصحيحة ، حيث أنكر الله تعالى < ۷۳۵ > أخذ المال ،

۱- البقره (۲) : ۲۲۹ .

۲- تفسیر رازی ۱۰ / ۱۶ .

۳- النساء (۴) : ۲۱ .

۴- تفسیر النسفی ۱ / ۲۱۳ .

وَعَلَّلَ ذَلِكَ بِالْإِفْضَاءِ ، وَهُوَ الْإِخْتِلَاطُ وَالْخُلُوهُ بِلا حائل (۱) ، هَكَذَا ذَكَرَهُ صَاحِبُ الْمَدَارِكِ (۲) .

و بغوی در تفسیر “معالم” گفته :

(وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا) (۳) ، وَهُوَ الْمَالُ الْكَثِيرُ صَدَاقًا (۴) .

و کابلی منع دلالت آیه کریمه بر جواز مغالات به طریق دیگر کرده ، یعنی گفته - آنچه حاصلش این است - که :

(قنطار) مال کثیر است ، و کثرت امر اضافی است ، مثلاً صد به نسبت ده کثیر است ، پس دلالت نکند آیه بر مدعا که جواز مغالات است ، قال - فی الصواع - :

وَأَمَّا الْقِنطَارُ فِي اللُّغَةِ (۵) : الْمَالُ الْكَثِيرُ ، وَالكَثْرَةُ أَمْرٌ إِضَافِي فَإِنَّ الْمِائَةَ مِثْلًا-بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْعِشْرَةِ كَثِيرٌ ، فَلَا-يَدُلُّ الْآيَةُ عَلَى الْمَدْعَى لِجَوَازِ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ : الْكَثِيرُ بِالنَّسْبَةِ إِلَى صَدَاقِ امْرَأَةٍ هِيَ فَوْقَ امْرَأَةٍ أَمْهَرَهَا زَوْجَهَا فِي الدِّينِ وَالْحِسْبِ وَالنَّسَبِ وَالْجَمَالِ أَوْ مِثْلِهَا . (۶) انتهی .

۱- در [الف] اشتبهاً : (سائل) آمده است .

۲- تفسیر احمدی : وانظر : تفسیر النسفی (مدارک التنزیل) ۱ / ۲۱۳ .

۳- النساء (۴) : ۲۰ .

۴- معالم التنزیل ۱ / ۴۰۹ .

۵- سیأتی فی الهامش ما ذکره أهل اللغة فی معنى القنطار ، فانتظر .

۶- الصواع ، ورق : ۲۶۶ .

در این عبارت کابلی، منع بودن (قنطار)، قنطار مهر نتوانسته، لکن دلالت قنطار بر مغالات منع کرده، و مخاطب این تقریر را ضعیف دانسته، از آن رجوع نموده، بر منع دلالت آیه بر آنکه (قنطار) مهر باشد، اقدام نموده، با آنکه کابلی بر آن جسارت نکرده، بلکه به خلاف آن تصریح کرده؛ چه قول او: (لجواز أن یکون .. إلى آخره) دلالت دارد بر آنکه: این قنطار، قنطار مهر است، و مراد از کثرت صدق، کثرت اضافی است که دلالت بر مغالات ندارد.

و بطلان این توهم واهی پر ظاهر است؛ چه تفسیر قنطار که در احادیث متعدده و روایات متکثره از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت (علیهم السلام) و از صحابه و تابعین ثابت شده، دلالت صریحه دارد بر آنکه قنطار زائد است از پانصد درهم بلاریب.

علامه سیوطی در تفسیر "درّ منثور" به تفسیر آیه: (وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ..) (۱) گفته:

أخرج أحمد، وابن ماجه، عن أبي هريره، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: القنطار: اثنا عشر ألف أوقيه.

وأخرج الحاكم - وصححه -، عن أنس قال: سئل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عن قول الله: (القناطرِ الْمُقَنْطَرَةِ) (۲) قال: القنطار: ألف أوقيه.

۱- النساء (۴): ۱۴.

۲- النساء (۴): ۱۴.

وأخرج ابن أبي حاتم ، وابن مردويه ، عن أنس ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : القنطار : ألف دينار .

وأخرج ابن جرير ، عن أبي بن كعب ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : القنطار : ألف أوقيه ومائتا أوقيه .

وأخرج ابن جرير ، عن الحسن ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : القنطار : ألف ومائتا دينار .

وأخرج عبد بن حميد ، وابن أبي حاتم ، وابن مردويه ، عن أبي الدرداء ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : من قرأ في ليله مائه آيه لم يكتب من الغافلين ، ومن قرأ بمائتي آيه بعث من القانتين ، ومن قرأ خمس مائه آيه إلى ألف آيه أصبح له قنطار من الأجر - والقنطار : مثل التلّ العظيم - .

وأخرج عبد بن حميد ، وابن جرير ، وابن أبي حاتم ، والبيهقي - في سننه - ، عن معاذ بن جبل ، قال : القنطار : ألف ومائتا أوقيه .

وأخرج ابن جرير ، عن ابن عمر ، قال : القنطار : ألف ومائتا أوقيه .

وأخرج عبد بن حميد ، وابن جرير ، والبيهقي ، < ٧٣٦ > عن أبي هريره مثله .

وأخرج ابن جرير ، والبيهقي ، عن ابن عباس ، قال : القنطار : اثنا عشر ألف درهم ، أو ألف دينار .

[وأخرج ابن جرير ، والبيهقي ، عن ابن عباس ، قال : القنطار : ألف ومائتا دينار] (١) ومن الفضة : ألف ومائتا مثقال .

وأخرج عبد بن حميد ، وابن أبي حاتم ، والبيهقي ، عن أبي سعيد الخدري ، قال : القنطار : ملأ مسك الثور ذهباً .

وأخرج ابن جرير ، وابن أبي حاتم ، عن ابن عمر ، أنه سئل : ما القنطار ؟ قال : سبعون ألفاً .

وأخرج عبد بن حميد ، عن مجاهد ، قال : القنطار : سبعون ألف دينار .

وأخرج عبد بن حميد ، عن سعيد بن المسيب ، قال : القنطار : ثمانون ألفاً .

[وأخرج عبد بن حميد ، عن أبي صالح ، قال : القنطار : مائة رطل] (٢) .

وأخرج عبد بن حميد ، وابن جرير ، عن قتاده ، قال : كنا نحدّث : ان القنطار : مائة رطل من الذهب ، أو ثمانون ألفاً من الورق .

وأخرج الطستى ، عن ابن عباس : ان نافع بن الأزرق قال له :

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

أخبرني عن قوله عز وجلّ : (الْقِنَاطِيرِ) (۱) ، قال : أمّا قولنا أهل البيت ، فإننا نقول : القنطار : عشره آلاف مثقال ، وأمّا بنو ذحل (۲) فإنهم يقولون : ملأ مسك ثور ذهباً و (۳) فضه ، قال : وهل تعرف العرب ذلك ؟ قال : نعم ، أمّا سمعت عدی بن زید وهو يقول :

وكانوا ملوك الروم يجبي (۴) إليهم * قناطرهما من بين قلّ وزائد وأخرج ابن أبي حاتم ، عن أبي جعفر قال : القنطار : خمسه عشر ألف مثقال ، والمثقال : أربعة وعشرون قيراطاً (۵) .

این همه روایات عدیده چنانچه مبینی دلالت صریحه دارد بر آنکه : قنطار زائد (۶) از پانصد درم است بنابر جمیع این تفاسیر ، پس دلالت آیه : (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا) (۷) بر جواز مغالات ؛ و بطلان حمل کثرت بر کثرت اضافی صریح البطلان است (۸) .

۱- النساء (۴) : ۱۴ .

۲- فی المصدر : (حسل) .

۳- فی المصدر : (أو) .

۴- فی المصدر : (تجبی) .

۵- الدرّ المنثور ۲ / ۱۰ - ۱۱ .

۶- در [الف] اشتباهاً به جای (زائد) کلمه : (را) آمده است .

۷- النساء (۴) : ۲۰ .

۸- مراد مؤلف (رحمه الله) این است که آیه شریفه را بایستی با روایات مأثوره تفسیر کرد ، و همه روایات - با اختلاف مضامینش - مقدار قنطار را بیش از پانصد درهم میدانند . اما در مورد کلام لغویین پس بسیاری از آنها هم کلامشان با روایات گذشته از " الدرّ المنثور " مطابقت دارد ، و اگر به ندرت نقل قولی به تعبیر (قیل) آمده است که : (هی جمله کثیره مجهوله من المال) و یا : (ولا نجد العرب تعرف وزنه) نمیشود با آن قنطار در آیه را به نحوی تفسیر کرد که شامل کثرت اضافی و آن هم مثل صد درهم - که کابلی گفته - بشود ، بلکه آنچه از روایات واقوال استفاده میشود آن است که حتماً بایستی بیش از پانصد درهم باشد ، اما کلمات اهل لغت : ففی کتاب العین للخلیل الفراهیدی ۵ / ۲۵۶ - ۲۵۷ : والقنطار ، یقال : أربعون أوقیه من ذهب أو فضه . ویقال : ثمانون ألف درهم عن ابن عباس . وعن السدی رطل من ذهب أو فضه . ویقال : هو بالسریانیه مثل ملء جلد ثور ذهباً أو فضه . وبالبربریه : ألف مثقال من ذهب أو فضه . وفي التصريف مخرجه علی قول العرب ؛ لأن الرجل یقنطر قنطاراً ، کل قطعه أربعون أوقیه ، کل أوقیه وزن سبعة مثاقیل . وقال ابن سلام - فی غریب الحدیث ۴ / ۱۶۵ - : والقناطر ، واحدها قنطار ، وقد اختلف الناس فی القنطار ، فروی عن معاذ أنه قال : ألف ومائتا أوقیه . وعن غیره أنه سبعون ألف دینار . وبعضهم یقول : ملء مسک ثور ذهباً . وفي غریب الحدیث لابن قتیبه ۲ / ۳۶۶ قال : قنطر : صار له قنطار من ذهب أو فضه ، وهو : مائه رطل . وفي الصحاح للجوهری ۲ / ۷۹۶ : والقنطار : معیار . ویروی عن معاذ بن جبل . . . أنه قال : هو ألف ومائتا أوقیه . ویقال : هو مائه وعشرون رطلاً . ویقال : ملء مسک الثور ذهباً . ویقال غیر ذلك ، والله أعلم . وقال ابن منظور - فی

لسان العرب ٥ / ١١٨ - ١١٩ - : والقنطار : معيار ، قيل : وزن أربعين أوقيه من ذهب . ويقال : ألف ومائه دينار . وقيل : مائه وعشرون رطلا . وعن أبي عبيد : ألف ومائتا أوقيه . وقيل : سبعون ألف دينار ، وهو بلغه بربر ألف مثقال من ذهب أو فضه . وقال ابن عباس : ثمانون ألف درهم . وقيل : هي جملة كثيره مجهوله من المال . وقال السدي : مائه رطل من ذهب أو فضه . بالسريانيه ملء مسك ثور ذهباً أو فضه . . . وروى أبو هريره عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : القنطار اثنا عشر ألف أوقيه ، الأوقيه خير ممّا بين السماء والأرض . وروى ابن عباس عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه قال : من قرأ أربعمائنه آيه كتب له قنطار . . القنطار مائه مثقال ، المثقال عشرون قيراطا ، القيراط مثل واحد . أبو عبيده : القناطر واحدها قنطار ، قال : ولا نجد العرب تعرف وزنه ولا واحد له من لفظه ، يقولون : هو قدر وزن مسك ثور ذهباً . قال ثعلب : اختلف الناس في القنطار ما هو ، فقالت طائفه : مائه أوقيه من ذهب ، وقيل : مائه أوقيه من الفضه ، وقيل : ألف أوقيه من الذهب ، وقيل : ألف أوقيه من الفضه ، وقيل : ملء مسك ثور ذهباً ، وقيل : ملء مسك ثور فضه ، ويقال : أربعه آلاف دينار ، ويقال : أربعه آلاف درهم ، قال : والمعمول عليه عند العرب الأ-كثر أنه أربعه آلاف دينار . قال : وقوله : المقنطره ، يقال : قد قنطر زيد إذا ملك أربعه آلاف دينار ، فإذا قالوا قناطر مقنطره فمعناها ثلاثه أدوار : دور ، ودور ، ودور ، فمحصولها اثنا عشر ألف دينار . وفي الحديث : أن صفوان بن أميه قنطر في الجاهليه وقنطر أبوه . . أى صار له قنطار من المال . وقال في القاموس المحيط للفيروز آبادي ٢ / ١٢٢ : والقنطار ، بالكسر : طراء لعود البخور ، ووزن أربعين أوقيه من ذهب ، أو ألف ومئتا دينار ، أو ألف ومئتا أوقيه ، أو سبعون ألف دينار وثمانون ألف درهم ، أو مائه رطل من ذهب أو فضه ، أو ألف دينار ، أو ملء مسك ثور ذهباً أو فضه . وفي تاج العروس للزبيدي ٧ / ٤٢٢ : والقنطار : معيار . قيل : وزن أربعين أوقيه من ذهب ، أو ألف ومائتا دينار ، هكذا في النسخ ، وفي اللسان : ومائه دينار . وقيل : مائه وعشرون رطلا ، أو ألف ومائتا أوقيه ، عن أبي عبيد ، أو سبعون ألف دينار ، وهو بلغه بربر ألف مثقال من ذهب أو فضه ، وقيل : ثمانون ألف درهم ، قاله ابن عباس . وقيل : هي جملة كبيره مجهوله من المال ، أو مائه رطل من ذهب أو فضه ، قاله السدي ، أو ألف دينار ، أو ملء مسك ثور ذهباً أو فضه ، بالسريانيه ؛ نقله السدي . وروى أبو هريره عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : القنطار : اثنا عشره ألف أوقيه ، الأوقيه خير ممّا بين السماء والأرض . وروى عن ابن عباس : القنطار : مائه مثقال ، المثقال عشرون قيراطا . وقال ثعلب : اختلف الناس في القنطار ما هو ، فقالت طائفه : مائه أوقيه من ذهب ، وقيل : من الفضه ، ويقال : أربعه آلاف دينار ، ويقال : درهم . قال : والمعمول عليه عند العرب الأكثر أنه أربعه آلاف دينار . والمقنطر المكمل ، يقال : قنطر زيد ، إذا ملك أربعه آلاف دينار ، فإذا قالوا : قناطر مقنطره ، فمعناها ثلاثه أدوار : دور ، ودور ، ودور ، فمحصولها اثنا عشر ألف دينار . ويقال : القنطار : العقده المحكمه من المال .

< صفحه فارغه > نقل هامش < / صفحه فارغه >

< صفحه فارغه > نقل هامش < / صفحه فارغه >

< صفحه فارغه > نقل هامش < / صفحه فارغه >

و در خصوص این آیه کریمه هم تفسیر قنطار به زیاده از پانصد درهم از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) منقول است ، چنانچه در “ درّ منشور “ مسطور است :

أخرج ابن جرير ، عن أنس ، عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم (وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) (۱) قال : ألفاً ومائتين (۲) .

و علاوه بر این در “ نهاییه “ ابن اثیر مذکور است :

فيه : من قام بألف آيه كتب منه المقنطرين .. أي أعطى قنطاراً من الأجر . جاء في الحديث : إن القنطار ألف ومائتا أوقيه ، والأوقيه خير مما بين السماء والأرض (۳) .

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- الدرّ المنثور ۲ / ۱۳۳ .

۳- النهاییه ۴ / ۱۱۳ .

و نیز در “نهایه” گفته :

وقال ثعلب : المعمول عليه عند العرب الأَكْثَرُ أنه - أي القنطار - أربعة آلاف دينار ، فإذا قالوا : قناطير مقنطره ، فهى : اثنا عشر ألف دينار (۱).

از این عبارت ظاهر است که : معمول علیه نزد عرب اکثر آن است که قنطار چهار هزار دینار است .

و فخر رازی هم در “تفسیر کبیر” دلالت این آیه بر جواز مغالات از مفسرین نقل کرده ، و بعد آن قصه عمریه دالّه بر دلالت آیه بر جواز مغالات نقل کرده ، لیکن بعد از آن منع دلالت آیه بر جواز مغالات از طرف خود نموده ، در “تفسیر کبیر” به تفسیر آیه قنطار گفته :

المسألة الثانية :

قالوا : الآیه تدلّ علی جواز المغالاه فی المهر ، روى : أن عمر قال - علی المنبر - : ألا لا تغالوا فی مهر نساءکم ، فقامت امرأه ، فقالت : یا بن الخطاب ! < ۷۳۷ > الله يعطينا وأنت تمنع ؟ ! وتلت هذه الآیه ، فقال عمر : کلّ الناس أفقه من عمر ، ورجع عن کراهیه المغالاه .

وعندی أن الآیه لا دلالة فیها علی جواز المغالاة ؛ لأن قوله تعالى : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) (۱) لا يدل علی جواز إبتاء القنطار ، كما أن قوله تعالى : (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۲) لا يدل علی حصول الآلهه ، والحاصل : أنه لا يلزم من جعل الشیء شرطاً لشیء آخر ، كون ذلك الشرط فی نفسه جائز الوقوع ، قال علیه [وآله] السلام : « من قتل له قتیل فأهله بین خیرتین » . ولم يلزم منه جواز القتل ، وقد يقول الرجل : لو كان الإله جسمًا لكان محدثًا . وهذا حق ، ولا يلزم منه أن قولنا : الإله جسم حق (۳) .

وخرافه رازی اعجب خرافات و افحش هفوات این حضرات است ؛ چه قیاس آیه قنطار بر قوله تعالى : (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۴) به سبب فساد عقل و اختلال دماغ است ، و به سبب دلالت اول بر جواز اینا (۵) ، دلالت ثانی بر وجود اله خواستن ، از ادنی محصلی نمیآید چه جا علمای کبار و محققین عالی فخار ؛ بر ظاهر است که حق تعالی در آیه : (لَوْ كَانَ ..) (۶) بر

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- الأنبياء (۲۱) : ۲۲ .

۳- تفسیر رازی ۱۰ / ۱۳ .

۴- الأنبياء (۲۱) : ۲۲ .

۵- یعنی : آوردن مهر .

۶- الأنبياء (۲۱) : ۲۲ .

وجود اله ، فساد زمین و آسمان مترتب کرده ، به بطلان لازم بر بطلان ملزوم (۱) احتجاج نموده ، و در آیه قنطار بر ایتاء قنطار ، ممنوعیت اخذ را - که اصلاً استحاله و فسادی در آن نیست - متفرع فرموده ، فلا یقابل أحدهما علی الآخر .

و این هم مسلم است که مجرد جعل شیء شرط برای شیء آخر - در جمیع مواد و کل مقامات - دلالت ندارد بر آنکه شرط فی نفسه جائز الوقوع است ، کما فی تعلیق المحال علی المحال ، و بیان بطلان الملزوم ببیان بطلان اللازم ، لیکن کلام آن است که چون حق تعالی در آیه قنطار بر ایتاء قنطار ، نهی اخذ آن را متفرع فرموده ، این معنا دلالت صریحه دارد بر آنکه ایتاء قنطار جایز است ؛ چه اگر ایتاء قنطار جایز نمیبود ، این قنطار بر ملک زوج باقی میماند به عدم تحقق سبب من اسباب (۲) الانتقال ، پس اخذ آن هم جایز میشد .

و قول به خروج مال از ملک زوج ، و استحقاق زوجه آن را با وصف عدم جواز اعطاء آن (۳) ، مخالفت صریحه است با شرع انور ، و بطلانه أظهر من أن ینین و یقرّر .

و استدلال به حدیث : « من قتل له قتیله فأهله بین خیرتین » نیز دلیل بیتدبری و انهماک در حبّ مجادله است ؛ چه در این حدیث برای قاتل بر

۱- در [الف] اشتبهاً (مدلول) بود .

۲- در [الف] اشتبهاً : (سبب) آمده است .

۳- یعنی با اینکه زن استحقاق آن را دارد نبایستی به او داد .

قتل ، امری جایز متفرع نشده ، تا از این تفریع استدلال بر جواز قتل توان کرد ، و قیاس آن بر آیه (وَآتَيْتُمْ) (۱) که در آن برای مؤتین ، بر ایتاء قنطار تفریع عدم اخذ متفرع فرموده ، توان کرد .

و مع هذا اثبات (خیرتین) برای (من قتل له قتیل) دلالت صریحه دارد بر اثبات جور و ظلم قاتل ، و ذمّ و تهجین فعلش ؛ به خلاف آیه قنطار که از آن اصلاً ذمّ و تهجین ایتاء قنطار مستفاد نمیشود .

و خاتمه استدلالات رازی مثل فاتحه خزعبلات اوست ، چه قول قائل : (لو كان الإله جسمًا لكان < ۷۳۸ > محدثًا) استدلال است به بطلان لازم ، بر بطلان ملزوم ؛ و در آیه قنطار ، بطلان لازم باطل [است] ؛ فلا یقیس أحدهما علی الآخر إلا المعاند الجاهل .

و عجب که رازی خود بعد این منع ممنوع ، به مبالغه و اهتمام تمام ، اثبات غایت شناعت اخذ مهر موتی نموده ، و تقریر آن به وجوه عدیده نموده ، کما علمت آنفأ ، پس اگر اصل ایتاء قنطار جایز نبود ، شناعت استرداد آن ، و آن هم به این مثابه که رازی تقریر کرده چگونه ثابت میشد ؟ !

و قمرالدین به سبب غایت تحذلق و تشدق و تضحیق و باریک بینی و تاریک گزینی در منع دلالت آیه کریمه بر جواز غلای مهر ، تقریری دیگر رنگین تر و بدیع تر از مضحکات سابقه ، حواله خامه غرائب نگار نموده ،

چنانچه در “ نور الکریمتین ” (۱) - بعد نقل طعن اقاله از علامه حلی - طاب ثراه - وجواب آن - گفته :

و نیز شیخ مشار الیه - یعنی علامه حلی - قول عمر . . . [را] که در خطب فرموده بود : (عمر را زنان الزام میدهند) . در مطاعن او ذکر کرده ، دلیل به قول او : به زنی علمی آورده است (۲) .

اگر کسی در وجه دلالت کریمه - که زن تمسک به آن گرفته بود - نظر نماید ، بر او روشن میگردد که کریمه مذکور را دلالتی بر جواز غلای مهر اصلاً نیست ، و قنطار ایتای مال کثیر مطلق است ، به وجه مهر بود ، یا به طریق هبه ، یا به هر دو جهت ، یعنی مال ممهور و موهوب به مبلغ رسیده باشد ، پس آن ایتای مال جایز است که به وجه هبه بود ، و مطلق اینجا در ضمن آن متحقق شود ، چه ضرور که تأدیه مهر بوده باشد ؟ بلکه قوله تعالی : (فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً) (۳) از جهت آنکه نهی است از رجوع در مال موتی ، دلیل است بر آنکه آن مال موهوب است نه ممهور ، زیرا که مهر در نکاح به مثل اجرت در اجاره و ثمن در بیع عوض است ، و امتناع استرداد چیزی که به

۱- لا- زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل علی خطیته . ذکر ترجمته عبدالحی فی نزہه الخواطر ۶ / ۲۴۰ - ۲۴۱ وقال :
الشیخ العالم الکبیر . . . ومن مصنفاته : نور الکریمتین .

۲- کذا .

۳- النساء (۴) : ۲۰ .

عوض چیزی داده شود، بین و بدیهی است، حاجت به منع و نهی ندارد، لهذا در باب منع از رجوع در ثمن و اجرت منعی و نهی هیچ وارد نیست، اگر کسی استفتا نماید مفتی بر عقل مستفتی خندیده، بالقطع فتوا به عدم جواز خواهد [داد]، و اگر دلیلی از دلایل شرعی یا روایتی از کتب فرعیه طلبد، رو از آن خواهد تافت، و الا در سرگردانی ورق گردانی افتاده، هیچ نخواهد یافت. (۱) انتهی.

مخفی نماند که با وصف دلالت تسلیم اطلاق آیه و امکان شمول آن مهر را، منع دلالت آیه بر جواز غلای مهر وجهی از صحت ندارد؛ چه مطلق در حکم عام است - کما بین فی الأصول - پس اخراج حکم مهر از این آیه بلا دلیل باطل باشد.

با آنکه دانستی که این آیه برای منع اخذ مهر نازل شده، پس اخراج سبب نزول آیه از حکم آیه، نهایت عجیب و طریف است.

و اما استدلال او بر آنکه مال موتی موهوب است نه مهور.

از غرائب هفوات و ظرائف مضحکات است و مشتمل بر اعجب تناقضات، چه قول او: (زیرا که مهر در نکاح به مثل اجرت ..) الی آخر. حاصلش این است که: چون مهر به عوض داده میشود، لهذا امتناع استرداد

آن بّین باشد؛ و امری که ممنوعیت آن بّین و ظاهر باشد، منع و نهی از آن جایز نیست؛ و این < ۷۳۹ > استدلال صریح الاختلال، در حقیقت انکار ممنوعیت و محظوریت سائر ممنوعات و محظورات بّینه ظاهره است، مثل زنا و لواطه و شرب خمر و ظلم و غصب و کفر، چه سائر نواهی قرآن و سنت را از این ممنوعات بّینه، به همین دلیل باطل توان کرد که امتناع این امور بّین و بدیهی است، پس حاجت به منع و نهی ندارد، پس ثبوت منع و نهی از آن باطل باشد.

بالجمله؛ چنین استدلال واهی و بی اساس که مستلزم انکار ثبوت محظوریت بسیاری از محرّمات و ممنوعات است، تا حال کسی کم شنیده و دیده باشد، حبّ حمایت ائمه جور، حضرات سنیّه را بر این خرافات میآرد! و بر چنین تعصّبات و جزافات بر میدارد!

و ادعای خندیدن مفتی بر عقل مستفتی از حکم رجوع در ثمن و اجرت، لائق خندیدن است! چه اگر مستفتی عامی است، شأن عامی استفتا از مفتی در هر امر است، [خواه] بّین باشد خواه غیر بّین، خندیدن بر او یعنی چه؟! و اگر مستفتی را عالم فرض کرده، پس عالم در مسائل بّینه و غیر بّینه مراجعه به مآخذ و ادله مینماید، و شأن او استفتا از علما نیست.

و مع هذا قیاس حال مردم بعد تقرّر شرع، بر زمان جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و زمان نزول قرآن، قیاس باطل است، اگر بعد شیوع شرع

و تقرر آن ، بعض امور بین و ظاهر باشد ، و استفتا از آن بالفرض محل استعجاب باشد ، از آن لازم نمیآید که در قرآن و سنت هم حکم این اشیاء بین مذکور نشود ، و اگر در قرآن و سنت هم حکم اشیاء بین مذکور نشود ، از کجا حکم آن معلوم شود ، تا حکم به بین بودن آن توان نمود؟!!

اشاعره که علی الاطلاق عقل را از دخل در احکام شرع معزول ساخته اند ، و قائل به تحسین و تقبیح عقلی نیستند ، و اهل حق که قائل به آنند نیز عقل را در جمیع احکام مستقل نمیدانند ، و مع هذا بیان احکامی که عقل ادراک آن میتواند نمود ، [وجودش را] در قرآن و سنت ، به سبب تأیید عقل و مزید بصیرت و اتمام حجت ، کسی انکار نمیکند .

و عجب تر آن است که قول او صریح است در آنکه رجوع در ثمن و اجرت جایز نیست قطعاً ، و مفتی فتوا به عدم جواز آن خواهد داد ، و مع هذا گمان میرسد که اگر از مفتی دلیلی از دلائل شرعی بر عدم جواز رجوع در ثمن و اجرت وجودی ندارد ، و بعد حیرانی و پریشانی و سرگردانی در ورق گردانی هم به دست نمیآید ، این قطعیت عدم جواز آن از کجا آمد؟!!

و نیز میگوییم که : اگر غرض او این است که امتناع استرداد مهر مطلقاً - گو به حدّ غلا رسد - بین و بدیهی است ، پس بنابر این لازم خواهد آمد که عمر خلاف بداهت و معاندت صراحت کرده ، خود را در سופسطائیه داخل ساخته باشد ، فحصل المطلوب من غیر کلفه ؛ و اگر غرض این است که امتناع

استرداد مهر غیر غالی بین و بدیهی است، نه امتناع استرداد مهر غالی؛ پس خواهیم گفت که: بنابر این اگر زعم تو صحیح هم باشد که منع و نهی از امر بین ممنوع باشد، باز هم مطلوب تو ثابت نمیشود، چه این آیه مخصوص به منع از مهر غیر غالی نیست تا توهم تو مانع از اراده مهر باشد، بلکه چون < ۷۴۰ > غرض از آن، منع از اخذ مهر با وصف مغالات نیز هست، پس منعی در منع از اخذ آن متصور نشود، گو توهم تو صحیح هم باشد.

و از اغرب غرائب آن است که این بزرگ در اینجا وقوع نهی را از اخذ مهر در قرآن شریف باطل و ممتنع پنداشته، و استفتا را از مثل آن موجب مضحکه و سخریه انگاشته، و استدلال به آن بر عدم ذکر حکم مهر در این آیه ساخته، و بعد از این، این جزاف و گزاف خود را پس پشت انداخته، خودش به ابطال و افساد آن پرداخته، یعنی وقوع نهی از اخذ مهر در قرآن شریف ثابت نموده، چنانچه گفته:

او سبحانه و تعالی جای دیگر میفرماید: (وَلَا يَجِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا) (۱) (ما) از الفاظ عموم است، پس تخصیص آن چنانچه بعض مفسرین به (مهر) کرده اند، به غیر مخصص است، بلکه ترجیح مرجوح چنانچه گذشت، اگر چه نزول در شأن مهر بوده باشد؛ زیرا که عبرت به عموم لفظ است نه به خصوص سبب، معنای کریمه آن است - والله العالم

بما أَرَادَ بکلامه - : از جمله هر چه داده باشید به ازواج خواه از وجه مهر ، خواه به طریق هبه یا صدقه ، هیچ چیز واپس مگیرید در هیچ وقت ، مگر وقتی که بترسند زوجان از عدم اقامه حدود خدا - یعنی خوف آن باشد که فعلی منکر به میان آید یا (۱) منازعتی که مفضی به فساد دینی و دنیوی گردد . . . - الی آخر .

و علاوه بر این همه کافی است برای ردّ این خدشات و شبهات کابلی و رازی و اورنگ آبادی و خود مخاطب ، افاده خود مخاطب که نزد او مقابل کلام الهی چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن ، ترک ادب و خلاف شأن اعظم اهل ایمان است ، و تسلیم و انقیاد استدلال به کلام الهی لازم است اگر چه از زن جاهله واقع شود چه جا که از اکابر و اعظم مفسرین و محققین واقع شود ، پس ثابت شد که خود مخاطب و کابلی و رازی و من تبعهم در انکار دلالت آیه کریمه بر جواز مغالات - چونکه چون و چرا مقابل کلام الهی روا داشتند و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردند - ترک ادب کلام الهی نمودند و مخالفت اعظم اهل ایمان را پی سپر ساختند (۲) .

۱- در [الف] اشتباهاً : (با) آمده است .

۲- کذا ، و محتمل است عبارت صحیح این باشد که : (و با این مخالفت ، اعظم اهل ایمان را پی سپر ساختند) ، چون پی سپر کردن ، و پی سپار کردن به معنی لگدمال کردن و به پای کوفتن آمده است . گرچه به معنای : عبور کردن ، گذشتن ، و رفتن نیز استعمال شده ولی آنها مناسبتی با مقام ندارد . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

و علاوه بر این ، بطلان این تأویلات و توجیهاات رکیکه از کلام خود عمر به کمال وضوح و ظهور روشن و عیان است ، چه به تصریحات و تنصیصات روایات سابقه دریافتی که عمر بعد شنیدن این آیه از زن ، آن را دلیل جواز مغالات دانسته ، رجوع از حکم خود کرده ، اعتراف به خطای خود و اصابه آن زن نموده ، و مردم را اختیار در احوال خود داده ، و اصحاب خود را به سبب عدم نکیر بر خطایش معاتب ساخته ؛ پس اگر چه رازی و کابلی و اورنگ آبادی برای تصحیح نهی عمر از مغالات و ابطال دلالت آیه کریمه بر جواز مغالات ، سعی وافر به تقدیم رسانیده ، به زعم خود حمایت عمر به ابلغ وجوه نموده اند ، ولیکن چون ثابت است که عمر هم نهی خود را باطل دانسته ، و این آیه را دلیل جواز مغالات مهوور فهمیده ، لهذا این همه تأویلات و توجیهاات بر سر ایشان وبال گردیده که بنابر این لازم میآید که عمر در اعتقاد بطلان نهی از مغالات و اعتقاد > ۷۴۱ دلالت این آیه بر جواز مغالات بر باطل باشد ، از دقائقی که ایشان ذکر کرده ، جاهل ؛ پس مقصود اهل حق در این صورت هم حاصل ، و خرافات اهل باطل محض لاطائل ، والله الحمد الکامل .

و تصریحات ائمه حذاق و اکابر جهابذه اهل سنت نیز این همه توجیهاات و خدشات را هباءاً منشوراً میسازد ، چه سابقاً دریافتی که آمدی در “ابکار الافکار” گفته :

لم یکن ذلک منه نهیاً عمّا اقتضاه نصّ الكتاب .. إلى آخره (۱).

این عبارت نص است بر آنکه : نصّ قرآن شریف مقتضی جواز مغالات است .

و ابن روزبهان به جواب “نهج الحق” گفته :

ولمّا کان ظاهر أمره ینافی ما ذکرته المرأه من جواز المغالات بنصّ الكتاب ، رجع وتواضع .. إلى آخره (۲).

این عبارت هم نصّ است بر آنکه آن زن جواز مغالات [را] به نصّ کتاب ذکر کرده .

و ابن تیمیه هم در عبارتی که سابقاً منقول شد گفته است که :

مستقر نشده است قول عمر بر خلاف نصّ ، یعنی در مغالات (۳).

و این دلالت واضحه دارد بر آنکه نصّ دلالت بر جواز مغالات دارد ؛ زیرا

۱- أبکار الأفکار : ۴۸۰ - ۴۸۱ (نسخه عکسی) ، ۳ / ۵۶۰ (چاپ بیروت) .

۲- احقاق الحق : ۲۴۰ .

۳- منهاج السنه ۶ / ۷۶ - ۸۰ .

که کلام ابن تیمیه : (والثانی : أن یتین نَصّاً أو معنی نصّ يدلّ علی الحکم العامّ کتنبیه المرأه . .) (۱) . . . إلى آخره دلالت دارد بر آنکه آیه کریمه دلالت بر جواز مغالات دارد . . . إلى غیر ذلک من کلمات ابن تیمیه و غیره (۲) .

اما آنچه گفته : از امر جایز نهی کردن ، بنابر مصلحتی که آن نصیحت مؤمنین است در حفظ اموال از ضیاع و اسراف بی جا و انهماک در استرضای زنان که رفته رفته منجر شود به اتلاف حقوق . . . الی آخر .

پس مردود است به چند وجه :

اول : آنکه وجوهی که برای منع مغالات ذکر کرده ، مقتضی آن است که مغالات حرام باشد ؛ زیرا که اسراف بی جا و اتلاف حقوق مردم و تقاتل و تحاسد و اثاره فتن عظیمه حرام است ، و هرگاه مغالات مؤدی به آن باشد ، لازم آید که آن هم حرام باشد ، و حال آنکه به زعم مخاطب عمر مغالات را حرام نساخته ، بلکه به نهی تنزیهی از آن منع کرده .

دوم : آنکه اگر همین وجوه ، عمر را داعی میشد بر نهی از مغالات ، آن را ذکر میکرد ، نه وجه دیگر که برای منع آن ذکر کرده ؛ و عدم ارتباط آن به مقصودش سابقاً دریافتی .

۱- منهاج السنه ۶ / ۹۰ .

۲- از قول مؤلف : (زیرا که کلام ابن تیمیه) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

سوم : آنکه ظاهر است که هر مغاللت مؤدی به این مفاصد نمیشود ، و بسا است که آدمی مغاللت مهر مینماید و اسراف و اتلاف حقوق و تقاتل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت (۱) جهاد و اخراجات حقانی لازم نمیآید به این سبب که او مال وافر داشته باشد ، یا آنکه از پانصد درم ، دو چهار درهم زاید کند که ظاهر است که از صرف دو چهار درهم اصلاً مفاصد مذکوره لازم نمیآید ، و غیر این صور بسیار است که در آن با وصف مغاللت مهور ، مفاصد مذکور مترتب نمیشود ، پس عمر را میبایست که علی الاطلاق از مغاللت مهور منع نمیکرد ، بلکه از مغاللتی که مؤدی به مفاصد مذکوره باشد منع میساخت .

و از کلام کابلی که بعد از این منقول شود نیز واضح است که لزوم مفاصد بر مغاللت در بعض اوقات است (۲) .

چهارم : آنکه گاه است که دادن پانصد درهم در مهر مؤدی به مفاصد مذکوره میگردد ، چه کسی که مال قلیل داشته باشد ، مثلاً صرف پانصد درهم نزد او باشد ، اگر آن همه را در مهر داد ، پس اگر حقوق مردم داشته است ، اتلاف آن لازم خواهد آمد ، و به هر وجهی که تقاتل و تحاسد در مغاللت

۱- در [الف] اشتبهاً : (تقویت) آمده است .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۶۵ - ۲۶۶ .

مترتب میشد ، بر این هم مترتب خواهد شد ، و همچنین دیگر فتن عظیمه و همچنین تقویت (۱) جهاد و دیگر اخراجات حقانی < ۷۴۲ > پس میبایست که از این قدر مهر هم منع میکرد .

پنجم : آنکه گاه است که بر اکثر انفاقات مسنونه ، و مصارف مستحبه ، و اخراجات راجحه ، و ایثارات فاضله - مثل اعطای صلحای مؤمنین و ضیافت شان ، و إنکاح ایامی ، و اداء دیون غارمین ، و حجّ مسنون ، و جهاد غیر واجب و امثال آن - بعض مفسد مترتب میتواند شد ؛ چه هرگاه کسی مشغول به دیون لازمه و دیگر واجبات متوقفه بر صرف مال (۲) باشد ، و مال خود را کلاً و طُزاً در این مصارف صرف نماید ، و حقوق واجبه را ادا نکند ، بلاشبهه مفسد بر آن لازم خواهد آمد ، پس بنا بر این لازم آید که نهی و منع از جمیع این انفاقات و مصارف مسنونه - که حثّ و ترغیب بر آن در اخبار و آثار زیاده از احصا است - جایز و راجح و عین نُصح مؤمنین و رعایت حق مسلمین باشد !

ششم : آنکه عجب آن است که عمر غیران (۳) را به منع مغاللات نصیحت میکرد ، و آن را موجب این مفسد عظیمه ، و شناع فخیمه ، و قبائح و خیمه ،

۱- در [الف] اشتهاً : (تقویت) آمده است .

۲- قسمت : (متوقفه بر صرف مال) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- یعنی : دیگران .

و فضائح جسيمه ميدانست ، و خود به مفاد : (لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ) (۱) - حسب افادات ائمه ثقات - مغالات را به عمل آورده ، علامه فخرالدين أبو محمد عثمان بن علي زيلعي در “ تبيان الحقائق شرح كنز الدقائق ” از “ غايه شرح هدايه ” (۲) نقل کرده :

وتزوّج عمر أمّ كلثوم بنت علي [(عليه السلام)] من فاطمه [(عليها السلام)] علي أربعين ألف درهم . (۳) انتهى .

هفتم : آنکه اگر مغالات مستلزم اين شنايع و قبائح و فضائح و فواحش و مخازي و معاصي است ، پس لازم آيد لزوم طعن بر اکابر اصحاب و اعظام ايشان که مغالات مهر به عمل آورند ، از “ تبيان الحقائق ” ظاهر است که روايت کرده شد از بسياري مثل فعل عمر و ابن عمر ، يعنى چنانچه ايشان مغالات کردند که : عمر نکاح کرد بر چهل هزار درهم و ابن عمر نکاح کرد صفيه را بر

۱- الصف (۶۱) : ۲ .

۲- [الف] در “ كشف الظنون ” در ذکر شراح “ هدايه ” مذکور است : و شرح الشيخ الإمام أبو العباس أحمد بن إبراهيم السروجي ، القاضي بمصر ، المتوفى سنة عشر وسبع مائه في مجلد سماه : الغايه ولم يكمله ، ثم كمل القاضي سعد الدين محمد الديري المتوفى سنة سبع وستين وثمان مائه من كتاب الإيمان إلى باب المرتد في ستة مجلدات ، سلك فيه مسلك السروجي في اتساع النقل . (۱۲) . [كشف الظنون ۲ / ۲۰۳۳] .

۳- تبيين الحقائق ۲ / ۱۳۱ .

ده هزار درهم ، و نکاح کرد دختران خود را بر ده هزار درهم ؛ همچنان دیگران هم مغاللت مهر میکردند ، با آنکه ایشان را علم به مهوور بنات نبی [(صلی الله علیه وآله وسلم)] و ازواج آن حضرت حاصل بود تا آنکه حضرت امام حسن (علیه السلام) نکاح کرد زنی را ، پس کشید به سوی او صد جاریه که قیمت هر واحده از ایشان هزار درهم بوده ، و نکاح کرد ابن عباس ، شهلا را بر ده هزار درهم ، و نکاح کرد انس بن مالک زنی را بر ده هزار درهم .

زیلعی در “ تبیان الحقائق شرح کنز الدقائق ” در شرح قول ماتن :

ولو زوّج طفله غیر كفؤ ، أو بغبن فاحش . . صحّ ، ولم یجز ذلك لغير الأب والجدّ (۱).

گفته :

واستدلّ فی الغایه علی ذلك : أنه علیه [وآله] السلام زوّج فاطمه [(علیها السلام)] علی أربع مائه درهم - وهی أفضل النساء - وزوّج أبو بکر عائشه . . . علی خمس مائه درهم ، ومعلوم أن ذلك لم یکن مهر مثلهما ، ألا ترى أن ابن عمر . . . تزوّج صفیه علی عشرة آلاف درهم ، وكان یزوّج بناته علی عشرة آلاف درهم ، وتزوّج عمر أمّ کلثوم بنت علی [(علیه السلام)] من فاطمه [(علیها السلام)] علی أربعین ألف درهم .

وهذا الاستدلال لا یصحّ ؛ لأن فاطمه كانت کبیره ، ولهذا

استأذنها عليه [وآله] السلام ، وكلامنا فى الصغيره .

واستدلّاه بأمهارة عمر وابنه فاسد ؛ لأنه يحتمل أنهما زادا على مهر المثل ، إذ لا يجب الاقتصار على مهر المثل ، بل يجوز > ٧٤٣ < ذلك برضاء الزوج عند عدم رضاها بمهر المثل ، ويجوز ذلك أن يكون مهر مثل كل واحد منهن ؛ لأنه يختلف باختلاف الزمان ، فلا يدل ذلك على الفضيله ، بل هو الظاهر ؛ لأن المال كان قليلا فى زمن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ثم اتسع المسلمون بعد ذلك لما حصل لهم من فتوح البلاد ، ولهذا روى عن كثير منهم مثل ذلك مع علمهم بمهور بنات النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم وأزواجه . . . حتى روى عن الحسن بن على [(عليهما السلام)] : أنه تزوج امرأه فساق إليها مائه جاريه قيمه كل واحد منهن ألف درهم ، وتزوج ابن عباس شهلى (١) على عشرة آلاف درهم ، وتزوج أنس امرأه على عشرة آلاف درهم (٢) .

هشتم : آنكه اگر زياده مهر با پانصد درهم مستلزم اين شنايع و فضائح و مفاسد و قبائح مييود ، جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله وسلم) تجويز و تقرير آن در مهر

١- فى المصدر : (شهيله) .

٢- [الف] باب الأولياء والأكفاء من كتاب النكاح . (١٢) . [تبين الحقائق ٢ / ١٣١] .

ام حبیبه نمیفرمود ، حال آنکه مهر ام حبیبه زوجه آن حضرت را نجاشی زیاده بر پانصد درهم داده ، بعض [ی -] دادن چهار هزار درهم ذکر کرده اند ، و بعضی چهارصد دینار ، و بعضی دو صد دینار ، چنانچه محمد طاهر گجراتی در “ تذکره الموضوعات ” - بعد ذکر نهی عمر از مغالات مهوور ، و گفتن او که : جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نکاح نفرمود به زیاده از چهار صد درهم - گفته :

وهو محمول علی الأغلِب ، وإلّا فخذیجه وجویریہ بخلاف ذلك ، وأم حبیبه أصدقتها النجاشی أربع آلاف ، وقیل : أربع مائه دینار ، وقیل : مائتا دینار (۱).

و در “ تفسیر ثعلبی ” مذکور است :

أخبرنا أبو عبد الله الثقفی ، (نا) عبد الله بن محمد بن شیبیه ، وعبد الله بن یوسف ، قالوا : (أنا) محمد بن عمران ، (نا) الصاغانی - أبو عبید - ، (نا) أبو الیمان ، عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي مریم ، عن حمزه (۲) بن حبیب : ان أم حبیبه كانت بأرض الحبشه مع جعفر بن أبي طالب وأن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم تزوّجها ، فأصدق عنه النجاشی أربع مائه دینار (۳).

و در “ سنن ابوداود ” مذکور است :

۱- تذکره الموضوعات : ۱۳۳ .

۲- فی المصدر : (عن ضمیره) ، قسمت قبلی سند در مصدر نیامده است .

۳- تفسیر ثعلبی ۳ / ۲۷۸ .

حدَّثنا حجاج بن أبي يعقوب الثقفي ، حدَّثنا معلى بن منصور ، حدَّثنا ابن المبارك ، حدَّثنا معمر ، عن الزهري ، عن عروه ، عن أم حبيبه رضي الله عنها : انها كانت تحت عبيد الله بن جحش ، فمات بأرض الحبشه ، فزوَّجها النجاشي [النبي] (١) صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وأمهرها عنه أربعة آلاف ، وبعث بها إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مع شرحبيل بن حسنه .

قال أبو داود : حسنه هي أمه .

حدَّثنا محمد بن حاتم بن بزيع ، حدَّثنا علي بن الحسين بن شقيق ، عن ابن المبارك ، عن يونس ، عن الزهري : أن النجاشي زوَّج أم حبيبه بنت أبي سفيان من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم على صداق أربعة آلاف درهم ، وكتب بذلك إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقبل (٢) .

نهم : آنکه در مابعد میدانی که جواز مغالات از ارشادات جناب سرور کائنات علیه وآله آلاف التحیات (صلى الله عليه وآله وسلم) (٣) ثابت است ، پس اگر مغالات مستلزم این مفسد میبود ، آن حضرت تجویز آن نمیفرمود .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] باب الصداق من كتاب النکاح . [سنن ابوداود ۱ / ۴۶۷ - ۴۶۸] .

۳- کذا .

و بعض از مأولین بلکه مسولین چندان < ۷۴۴ > هوش و حواس باختند که با وصف [به] التزامِ عدم رجوعِ عمر از حکم خودش ، و نفی خطای او ، زجر و منع عمر را از مغاللات بر معصیت و بدعت حمل ساختند !!

قمرالدین اورنگ آبادی ابن نصیب الله بن عنایه الله صاحب کتاب “مظهر النور” - که غلام علی آزاد در “سبحه المرجان” او را به فضایل و محامد جلیله ستوده (۱) - در کتاب “نور الکریمتین” به جواب این طعن بعد کلامی گفته :

علاوه آنکه زجر و منع از جهت معصیت و کراهیت و بدعت بود ، از قبیل زجر بر اسراف مال ، و تکلف در لباس و طعام ، و تشدق در کلام ، و تزیین بیوت / نه از جهت آنکه مهر غالی به مثل مهر به خمر و خنزیر اصلاً صورت جواز ندارد ، پس اگر فرضاً مراد مهر است ، پس دلالت کریمه بر همین قدر است که مال کثیر که از جهت مهر به زوجه داد ، ملک او گردید ، استرداد آن جایز نیست ، نه بر آنکه در این فعل معصیت و کراهیت نیست تا منافی زجر حضرت عمر گردد ، و الزام بر او آید ، قول حضرت عمر ... :

أيها الناس ! لا تغالوا بصدقه النساء ، فلو كانت مكرمه في الدنيا وتقوى عند الله ، لكان أولاكم بها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ما أصدق امراه من نسائه أكثر من اثنتي عشر أوقيه .

دلالت صریحه دارد بر آنکه : مراد او از نهی ، اجتناب از بدعت بود ، و کریمه مذکوره منافی قول مذکور وقتی میشد که اثبات سنیت و عدم

بدعیت مینمود ، و حال آنکه دلالت بر اصل وقوع ندارد ؛ زیرا که در حَیْز (إن) شرطیه واقع است : (وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) (۱) .

و شرطیه به مثل تمثیل حضرت مولانا ... :

خاله را خایه بُدی خالو شدی * ...

به غیر وقوع و بدون صدق مقدّم صادق میآید ، پس دلالت آن بر وقوعی که بر خصوصیت سنّیت بوده باشد معلوم . (۲) انتهی . (۳) .

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه : منع عمر از مغالات به سبب معصیت و بدعیت مغالات بود ، و مغالات خلاف سنت و عین بدعت است .

و از بقیه کلمات قمرالدین - که بعضی آن در مقامات دیگر در همین طعن منقول شده - نیز ظاهر است که او عمر را در این منع ، مصیب و بر حق میدانند ، و رجوع او را و خطای او را باطل میپندارد ؛ پس بنابر این ثابت شد که نزد او به حکم با صواب عمر بن الخطاب مغالات معصیت و بدعت و مخالف سنت بود .

۱- النساء (۴) : ۲۰ .

۲- ظاهراً (معدومٌ) صحیح است ، یا اینکه عبارت سقط دارد ، و (معلوم نیست) بوده است .

۳- [الف] نور علی نور ، قول حضرت صدیق را که در خطبه فرموده : (أقیلونی ، فإنی لست بخیر منکم) شیخ مطهر حلی در مطاعن او ذکر کرده . (۱۲) . [نور الکریمتین :] .

پس بنا بر این هم کمال تفضیح خودِ خلافت مآب که ارتکاب مغاللت کردند به ثبوت رسد ، و توجه طعن به دیگر اکابر صحابه که مغاللت به عمل آورند لازم آید ، بلکه - معاذ الله - این طعن رفته رفته به ساحت علیای جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) - که حسب روایات ائمه سنی ، نجاشی مهر ام حبیبه زوجه آن حضرت را زیاده از پانصد درهم داده ، و آن حضرت قبول آن فرموده - لازم آید / عجب که در تصحیح و توجیه احکام خلافت مآب چندان میکوشند که از لزوم طعن و تشنیع بر اکابر اصحاب عظام و خود حضرت خیر الانام (صلی الله علیه و آله وسلم) هم باکی بر نمیدارند .

دهم : آنکه اگر امور مذکوره موجب منع از مغاللت صدق میبود ، میبایست که عمر از نهی خویش رجوع نمیکرد ، حال آنکه از احادیث سابقه - که (۷۴۵) نصوص صریحه است - دانستی که عمر از منع مغاللت مهوور رجوع کرده ، و حکم داده که : هر کسی هر چه خواهد در مال خود بکند .

و از غرائب هفوات کابلی آن است که به جهت عدم ممارست به فن حدیث ، و عدم اطلاع بر کتب دین و ایمان خویش ، ادعا کرده که : عمر از نهی مغاللت مهوور رجوع نکرده ، بلکه در ایام خلافت خود نهی از آن میکرد ، و روایت اصحاب " سنن اربعه " را دلیل این دعوی گردانیده ، چنانچه در " صواقع " در اجوبه این طعن گفته :

ولأنه - أی عمر - لم يرجع عن النهی ، فإنه كان ينهى عن

المغلاسه أيام خلافته ، ويقول : ما تزوج صلى الله عليه [وآله] وسلم ولا- زوج بناته بأكثر من أربع مائه درهم . رواه أصحاب السنن ، وصححه الترمذی ، وقد جعل صدق فاطمه [(عليها السلام)] أربع مائه درهم ، وهی أفضل النساء حسباً ونسباً إجماعاً ، فلو كان ما قاله المرأه صواباً ، وما قاله عمر خطأً واعترف بخطائه ، لرجع من النهی . (۱) انتهى .

از اینجا غایت دانشمندی و غور فکر کابلی و علو باع او در فن حدیث باید دریافت که به بانك بلند میسراید که : عمر از نهی خود رجوع نکرده . حال آنکه به روایات معتمده اهل سنت ثابت شده ، و علمای ثقات ایشان به آن معترفند و آن را ثابت میدانند ، و استدلال و احتجاج به آن بر مزید انصاف و حقانیت او مینمایند ، و مبانی حجیت اجماع سکوتی که جابجا به مقابله اهل حق هم دست به آن میزنند ، به این افضلیت مشید میسازند ؛ پس کابلی که به تقلید بعض اسلاف ناانصاف خود در ابطال رجوع عمر از نهی مغالات میکوشد ، در حقیقت اصرار عمر را بر باطل ثابت میسازد و فضیلت جلیله او را که سنیه بر آن افتخار دارند به خاک سیاه برابر مینماید ، و مبانی حجیت اجماع سکوتی را متزلزل میگرداند .

و استدلال کابلی به روایت اصحاب “ سنن أربعه ” بر عدم رجوع عمر از نهی خود ظریف تر از دعوی اوست ، چه :

اولاً : منع کردن عمر را از مغالات مهر در ایام خلافت خود با عدم رجوع او از این نهی منافات نیست ؛ آیا کابلی قصه معارضه مرأه را با عمر قبل از زمان خلافت عمر گمان میبرد که به نهی عمر از مغالات در زمان خلافتش استدلال بر عدم رجوعش از آن مینماید ؟

و ثانیاً : اگر حمل قصه معارضه مرأه با عمر بر ماقبل زمان خلافت عمر به وجهی جایز باشد ، به همان وجه این نهی او که از اصحاب “سنن” نقل کرده نیز محمول بر همان زمان میتواند شد .

و ثالثاً : اینکه این نهی عمر را که اصحاب “سنن اربعه” نقل کرده اند ، مغایر آن نهی فهمیدن که زنی از قریش در آن اعتراض بر عمر کرده و فضیحتش ساخته ، داد دانشمندی و اطلاع بر حدیث دادن است ؛ چه از عبارت “مقاصد حسنه” و “تذکره” محمد طاهر گجراتی واضح گردیده که : اصحاب “سنن” همین قصه روایت کرده اند که :

زنی در آن بر عمر اعتراض کرده ، غایه الامر آنکه ایشان رجوع عمر را از آن نهی نقل نکرده اند ، و ابویعلی و غیر او آن را هم نقل کردند ، و پرده از روی کار بر گرفتند .

رابعاً : آنکه کابلی - از غایت دیانت و امانت ! - در نقل محصل حدیث “سنن اربعه” تحریف و تصحیف و تدلیس و تلبیس به کار برده که نهی عمر را

به صیغه مضارع نقل کرده و گفته : (فإنه كان ينهى عن المغالاة أيام خلافته ويقول ..) إلى آخره . < ۷۴۶ > و به ذکر صیغه مضارع ، ایهام نموده که نهی عمر از مغالاة مستمر بود ، و این بهتان و افترای محض است ؛ زیرا که در این روایت در “ صحیح ترمذی ” و “ سنن نسائی ” و “ سنن ابوداود ” و “ سنن ابن ماجه ” صیغه مضارع مذکور نیست ، عبارت “ صحیح ترمذی ” این است :

حدَّثنا ابن أبي عمر ، (نا) سفیان بن عیینہ ، عن أيوب ، عن ابن سيرين ، عن أبي العجفاء ، قال : قال عمر : ألا لا تغالوا صدقه النساء ، فإنها لو كانت مكرمه في الدنيا أو تقوى عند الله لكان أولاكم بها نبي الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ما علمت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم نكح شيئاً من نسائه ولا أنكح شيئاً من بناته على أكثر من ثنتي عشرة أوقيه .

هذا حديث حسن صحيح ، وأبو العجفاء السلمی اسمه : هرم (۱) .

و در “ سنن ابوداود ” مذکور است :

حدَّثنا محمد بن عبيد ، (نا) حماد بن زيد ، عن أيوب ، عن محمد ، عن أبي العجفاء السلمی ، قال : خطبنا عمر . . . فقال : ألا لا تغالوا في صداق النساء ، فإنها لو كانت مكرمه في الدنيا أو تقوى عند الله كان أولاكم بها النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ما أصدق

۱- [الف] باب ما جاء في مهور النساء من كتاب النكاح . [سنن ترمذی ۲ / ۲۹۱] .

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم امرأة من نسائه ، ولا أصدقت امرأة من بناته أكثر من ثنتي عشرة أوقيه (١) .

و در “سنن ابن ماجه” مسطور است :

حدَّثنا أبو بكر بن أبي شيبة ، حدَّثنا يزيد بن هارون ، عن ابن عون . .

ح (٢) ; وحدَّثنا نصر بن على الجهضمي ، حدَّثنا يزيد بن ذريع ، حدَّثنا ابن عون ، عن محمد بن سيرين ، عن أبي العجفاء السلمي ، قال : قال عمر بن الخطاب : لا- تغالوا صدق النساء ، فإنها لو كانت مكرمه في الدنيا أو تقوى عند الله كان أولاكم وأحقكم بها محمد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ما أصدق امرأة من نسائه ، ولا أصدقت امرأة من بناته أكثر من ثنتي عشرة أوقيه ، وإن الرجل يغلي (٣) صدقه امرأته حتى يكون لها عداوه في نفسه ، ويقول : قد كلَّفت إليك علق القربة (٤) أو عرق

١- [الف] باب الصداق من كتاب النكاح . [سنن ابوداود ١ / ٤٦٧] .

٢- علامت تحويل سند .

٣- في المصدر : (لِيَثْقُلَ) .

٤- [الف] أي تحمَّلت لأجلك كلَّ شيء حتى علق القربة ، وهو جبل يعلِّق به ، يقال في أمر يوجد فيه كلفه ومشقه . (١٢) . [

انظر : النهاية لابن الأثير ٣ / ٢٩٠ ، تاج العروس ١٣ / ٢٢٢ - ٢٢٣ ، غريب الحديث لابن سلام ٣ / ٢٨٥ - ٢٨٨ ، لسان العرب ١٠

/ ٢٤١ ، ٢٤٦ - ٢٦٧] .

القربه (۱). و كنت رجلاً [عربياً] (۲) مولداً لا أدرى ما علق القربه أو عرق القربه (۳).

از ملاحظه این عبارات ظاهر شده که در آن لفظی که دلالت بر استمرار نهی عمر از مغالات مهور داشته باشد، مذکور نیست و این همه دست کاری کابلی است که نهی عمر را به صیغه مضارع ذکر کرده، ایهام استمرار نموده.

و هرگاه حال کابلی در نقل روایات و احادیث خود به این مثابه باشد که به ادنی غرض باطل - که چندان مهم نیست، و علی تقدیر التسلیم هم فایده ای به او نمیرساند - تحریف روایت مثل کتاب "صحیح ترمذی" و نسائی و ابوداود و ابن ماجه (۴) نموده، پس از خیانات او که در نقل عبارات اهل حق مرتکب

۱- [الف] أي تعبت حتى عرقت كعرق القربه . . أي كسيلان مائها، وقيل: أراد به: عرق حاملها من نقلها [ثقلها] . (۱۲) .
النهاية لابن الأثير ۳ / ۲۲۰، و راجع: القاموس المحيط ۳ / ۲۶۳، معجم مقاييس اللغة ۴ / ۲۸۴، تاج العروس ۱۳ / ۲۲۲ - ۲۲۳،
غريب الحديث لابن سلام ۳ / ۲۸۵ - ۲۸۸، لسان العرب ۱۰ / ۲۴۱، ۲۶۶ - ۲۶۷ .
۲- الزيادة من المصدر .

۳- [الف] صدق النساء من كتاب النكاح . [سنن ابن ماجه ۱ / ۶۰۷] .

۴- در [الف] اشتهاً: (و نسائی) تکرار شده است .

آن شده ، و مخاطب اتباع او در آن کرده ، و نمونه [ای] از آن در این باب و دیگر ابواب ظاهر شده ، چه باید پرسید !!

بالجمله ؛ حقیقت امر این است که ترمذی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه همین قصه نهی عمر را از مغالات مهور که دیگران نقل نموده اند ، روایت کرده اند ، لیکن بعض روایات ایشان قصه معارضه مرأه [را] با عمر و تعجیز و افحام او و اقرار عمر به خطای خود و رجوع از این نهی [را] ، نقل < ۷۴۷ > نکردند تا باشد که عار جهل و عجز عمر را - به زعم خود - مستور و مخفی کنند ؛ و دیگر روایات همین قصه را مفصلاً و مشرحاً به ذکر معارضه آن زن با عمر و اقرار عمر به خطای خود و رجوع از این نهی ، نقل کردند ، و سر مکتوم قوم جهول ظلوم بر ملا افکندند .

پس مزعوم کابلی که این روایت اصحاب " سنن " مشتمل است بر قصه دیگر سوای قصه [ای] که زنی در آن معارضه او کرده و عاجزش نموده ، از غرائب مزعومات و عجائب هفوات است ، و از عبارت سخاوی و محمد طاهر گجراتی هم بطلان آن ثابت میشود .

و فرض کردیم که مزعوم کابلی صحیح است و روایت ترمذی و غیره مشتمل بر واقعه دیگر است ، و روایاتی که سابقاً منقول شده متضمن واقعه دیگر ، باز هم نفعی به کابلی نمیرساند ، بلکه طعن را بر عمر دو بالا میگرداند ، چه از روایات سابقه ظاهر شده که نهی عمر از مغالات مهور

ناجایز و باطل محض بوده که طلب مغفرت از آن کرده ، و به مرتبه ای آن را شنیع و فظیح دانسته که بر اصحاب خود - به جهت عدم انکارشان بر این نهی - عتاب کرده ، و باز از این نهی رجوع کرده ، و بر خلاف حکم سابق خود حکم به جواز مغالات داده و مردم را در اموال خویش مختار گردانیده ؛ پس اگر بعد این همه تشیید ارکان شناعتِ نهی از مغالات مهور ، باز عمر مرتکب این نهی منهی میگردید و آن را بالاستمرار مرتکب میشد - چنانچه از کلام کابلی ظاهر میشود - لازم آمد که عمر دیده و دانسته عمداً و قصداً بر امر باطل و ناجایز اصرار داشت و معانده خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) به کمال اهتمام مینمود ، و با وصف علم به بطلان نهی خود و شناعت آن رجوع از آن نمیکرد !!

پس گو کابلی به این کلام دفع طعن از عمر خواسته ، لیکن در حقیقت به تشیید مبانی طعن او پرداخته و فضیحت او را دو بالا ساخته .

و گفته اند که : (دشمن عاقل به از دوست نادان !) خامساً : آنکه راوی روایت “ سنن اربعه ” - که کابلی تشبث به آن در اثبات عدم رجوع عمر از نهی مغالات نموده - ابوالعجفا است ، و ابو العجفا مقدوح است ، ابواحمد حاکم در حق او : (لیس بالقائم) بر زبان میآرد ، یعنی [او را] از استقامت و صلاح بر آورده ، در فساد و افتضاح میاندازد ، و بخاری ارشاد میفرماید که : در حدیث او نظر است .

در “ میزان الاعتدال ” ذهبی مسطور است :

أبو العجفاء السلمی ، عن عمر .

يقال : اسمه : هرم .

قال أبو أحمد الحاكم : ليس بالقائم (۱) .

وقال ابن معين : ثقة بصرى .

قلت : روى عن ابن سيرين ، عنه : أسمع (۲) عمر يقول : لا تغالوا فى صدقات النساء .

قال البخارى : فى حديثه نظر (۳) .

و سادساً : آنکه دلالت بر بطلان عدم رجوع عمر از نهی میکند حدیثی که بیهقی و سعید بن منصور و عبد بن حمید روایت کرده اند ، و از “ درّ منثور ” و “ کنز العمال ” منقول شد ، چه از آن واضح است که عمر به قصد و اراده نهی مردم از مغالات مهر برون آمده بود ، لیکن چون آیه قنطار به خاطرش گذشت از این نهی باز آمد (۴) .

سابعاً : دلالت دارد بر بطلان عدم رجوع عمر از نهی مغالات ، ارتکاب خودش آن را ، چنانچه آنفاً از “ تبیان الحقائق ” منقول شد (۵) .

۱- فى المصدر : (ليس حديثه بالقائم) .

۲- فى المصدر : (سمع) .

۳- میزان الاعتدال ۴ / ۵۵۰ .

۴- قال عمر : خرجت وأنا أريد أن أنهاكم عن كثرة الصداق ، فعرضت لى آیه من كتاب الله : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا) . راجع :
کنز العمال ۱۶ / ۲۳۸ ، الدرّ المنثور ۲ / ۱۳۳ .

۵- وتزوج عمر أمّ كلثوم ... على أربعين ألف درهم . انظر : تبیین الحقائق ۲ / ۱۳۱ .

ثامناً : آنکه در “کنز العمال” مذکور است :

عن ابن سيرين : ان عمر رخص أن تصدق المرأة ألفين ، ورخص عثمان في أربعة آلاف . ش (۱) . < ۷۴۸ > اما آنچه گفته : آن حضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود . . . الی آخر .

پس قیاس نهی عمر از مغالات بر حکم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) باطل است به چند وجه :

اول : آنکه از روایات و عبارات سابقه ظاهر است که : عمر مغالات را حرام کرده بود و آن را ناجایز پنداشته ؛ و ظاهر است که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) هرگز حکم به عدم جواز طلاق زینب نداده ، و نه آن را حرام فرموده ، پس قیاس یکی بر دیگری ناجایز باشد .

دوم : آنکه بالفرض غرض عمر از نهی مغالات حکم به کراهت آن باشد ، لیکن از روایت فخر رازی در “تفسیر” ظاهر است که عمر به شنیدن آیه کریمه از زن ، اعتراف به افقهیت کل ناس از خود کرده ، و از کراهیت مغالات رجوع

۱- [الف] الصداق من کتاب النکاح من حرف النون من قسم الأفعال ۴۳۶ / ۴۵۴ جلد ثانی . [کنز العمال ۱۶ / ۵۳۶] .

نموده (۱)؛ پس لازم آید که مغالات مکروه هم نیست و آیه دلالت بر نفی کراهت آن دارد، پس ثابت خواهد شد که عمر امر غیر مکروه را مکروه کرده بود، و حکم به کراهت غیر مکروه هم تشریح محض است که عدم جواز آن پر ظاهر است، و حکم حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) بلاشبهه جایز بود.

سوم: آنکه عمر اعتراف به خطای خود در این حکم نموده؛ پس قیاس حکمی که صاحبش اعتراف به خطای آن کرده باشد بر حکم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) از قبیل قیاس شیطان است.

چهارم: آنکه حکم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) در واقعه خاص نسبت شخص خاص بوده، نه آنکه علی الاطلاق از طلاق منع فرموده؛ به خلاف عمر که علی الاطلاق از مغالات منع نموده.

پنجم: آنکه حکم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) به غرض دفع ربه و تهمت از نفس شریف [خودش] بود؛ و در حکم عمر اصلا دفع تهمت از نفس او منظور نبود.

ششم: آنکه عمر خود چندان حکم خود را شنیع و فظیح دانسته که بر اصحاب خود به سبب عدم تنبیه بر بطلانش عتاب کرد، چنانچه از روایت

۱- فقال عمر: کلّ الناس أفتقه من عمر، ورجع عن کراهیه المغالاه. (تفسیر رازی ۱۰/ ۱۳).

“کشاف” ظاهر شد؛ به خلاف حکم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) .

هفتم: آنکه عمر بر ارتکاب مغالات و عید به اخذ مال نموده؛ و جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و عید به اخذ مال بر ارتکاب طلاق نفرموده .

هشتم: آنکه عمر بعد اطلاع بر بطلان حکم خود طلب مغفرت از خدای تعالی نموده؛ و استغفار جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) از حکم خود ثابت نیست .

نهم: آنکه از کلام عمر ظاهر است که آن زن در تخطئه عمر مصیب بود و بر او غالب آمد؛ و بر حکم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) کسی اعتراض نکرده تا به اعتراف جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) به اصابه او و غلبه او چه رسد .

دهم: آنکه عمر بر خلاف حکم سابق خود، حکم به اختیار مردم در مال خود داده؛ و صدور حکمین مخالفین از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره طلاق زینب ثابت نیست .

اما آنچه گفته: و حضرت امیر [(علیه السلام)] نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلاشبه جایز است .

پس مخدوش است به اینکه هرگاه جناب امیر (علیه السلام) مردم را از تزویج حضرت امام حسن (علیه السلام) منع فرمود، بعض مردم اهل همدان در جواب آن حضرت عرض کردند - آنچه حاصلش این است - که:

قسم به خدا تزویج به او < ۷۴۹ > خواهیم کرد، هر که را پسند کند او را در

خدمت خود دارد ، و هر که را ناپسند کند ، طلاق دهد .

[آن حضرت] به شنیدن این کلام مسرور شد و فرمود که : « اگر بر دروازه جنت باشم ، این قبیله را - یعنی اهل همدان را - داخل جنت کنم پیش از غیر ایشان » ، چنانچه شیخ عبدالحق دهلوی در « تحصیل الکمال » (۱) گفته :

قال علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] - بالكوفه يوماً : « لا تزوجوا الحسن فإنه رجل مطلق » . فقال رجل من همدان : والله لنزوجه ، فما رضی أمسک ، وما کره طلق .

ویروی : أنه فرح علی [(علیه السلام)] بهذا القول ، وقال : « لو كنت علی باب الجنة لأدخلت هذه القبيلة سابقه علی غیرهم » (۲) .

و شهاب الدین احمد بن عبدالله القرقشندی الشافعی - که محامد و فضایل او از کتاب « سلوک لمعرفة دول الملوک » تصنیف احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد مورخ الدیار المصریه - المعروف ب : تقی الدین (۳) - و

۱- کتاب تحصیل الکمال - معروف به رجال مشکاه - چاپ نشده و از نسخه های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست ، در طعن نهم ابوبکر به اختصار شرح حال مؤلف و کتاب گذشت .

۲- [الف] ترجمه [الإمام] الحسن [(علیه السلام)] فی أول الكتاب . [تحصیل الکمال] : أقول : انظر مصادر هذه الروایه والردود علیها فی کتاب الامام المجتبی (علیه السلام) مهجه قلب المصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) للرحمانی الهمدانی : [۷۱۲ - ۷۲۲] .

۳- السلوک لمعرفة دول الملوک ، الجزء الرابع ، القسم الأول ، صفحه : ۴۷۳ - ۴۷۴ .

“ طيف الطائف ” تصنيف ابن علان (١) وغير آن ظاهر است - در كتاب “ قلائد الجمان فى التعريف بقبائل عربان الزمان ”
گفته :

وقال فى العبر : وكانت همدان شيعه لأمير المؤمنين على بن أبى طالب - كرم الله وجهه - [(عليه السلام)] عند وقوع الفتن بين
الصحابه ...

ومما يحكى أن أمير المؤمنين علياً (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] صعد المنبر قال : ألا لا يزوجن أحد منكم الحسن بن على
[(عليهما السلام)] فإنه مطلق . . فنهض رجل من همدان وقال : والله لنزوجه ، إن أمهر أمهر كثيفاً ، وإن أولد أولد شريفاً ،
فقال على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] - عند ذلك - :

لو كنت بواباً على باب جنه * لقلت لهمدان ادخلى بسلام انتهى (٢) .

١- طيف الطائف : لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه ، قال فى كشف الظنون ٢ / ١١١٩ : طيف الطائف بفضل الطائف / للشيخ
جمال الدين محمد بن على بن علان الصديقى الشافعى ، المتوفى سنه ١٠٥٧ سبج وخمسين والى ، مختصر ، أوله : الحمد لله
الذى شرف حبيبه . . إلى آخره ، رتب على مقدمه وبابين ، وفرغ فى صفر سنه ١٠٤٨ ثمان وأربعين والى . وقال فى هديه
العارفين ٢ / ٢٨٣ : ابن علان المكى / محمد على بن محمد علان بن إبراهيم بن محمد بن علان بن عبد الملك بن على بن
مبارك شاه البكرى الصديقى المكى الشافعى ، ولد بمكه سنه ٩٩٦ ، وتوفى بها سنه ١٠٥٧ ، ثم ذكر له : طيف الطائف بتاريخ وجه
وطائف .

٢- [الف] فى ذكر البطن الثالث من الأزاد : خزاعه ٨٠ / ١٧١ . [قلائد الجمان فى التعريف بقبائل عرب الزمان : ٩٩] .

پس ثابت شد که نهی آن حضرت - به فرض تسلیم (۱) - اختیار به مردمان بود که مبادا بعض مردم به لحاظ حکومت و ریاست آن جناب ، با وصف عدم رضاء باطنی ، امتناع از تزویج امام (علیه السلام) نکنند ، و گمان اجبار و اکراه به طرف آن حضرت برند ، پس آن حضرت برای اظهار حقیقت حال و کشف جلیه امر ، به زبان خود این مردم را این ارشاد نمود ، و از اظهار آن شخص همدانی - که به سبب نهایت حمیت ایمانی ، کمال رضا و خشنودی خود به تزویج با ریحانه رسول یزدانی ظاهر نمود - نهایت راضی و مسرور و خوش دل و مجبور شد . پس این حکم را که بر چنین مصلحت ظاهر و حکمت باهر مبنی است ، بر حکم عمر که بر خلاف نصّ و آیه - حسب تصریح معتقدین عمر ! - بود و خود عمر اعتراف به خطای آن کرده ، و به مثابه [ای] آن را فطیع و شنیع دانسته که بر اصحاب خود به سبب تنبیه بر آن عتاب کرد ، و به اصابه زن معترضه بر آن ، و غلبه (۲) او تصریح نموده ، و استغفار از آن نموده ، قیاس کردن ، قیاس فضیح و وسواس قبیح است .

۱- علامه مجلسی (رحمه الله) در مرآه العقول ۲۱ / ۹۶ در مورد روایتی که در کافی ۶ / ۵۶ آمده فرموده : مجهول . شیخ احمد رحمانی همدانی در کتاب الامام المجتبی (علیه السلام) ، صفحه : ۷۱۱ - ۷۲۲ در این زمینه بحث مفصّلی نموده ، مناسب است مراجعه شود .

۲- در [الف] کلمه (غلبه) درست خوانده نمیشود .

اما آنچه گفته : و از کلام عمر - که در طعن مذکور است - صریح معلوم میشود که مغاللت را جایز میدانست ، اما بنابر وخامت عاقبت او منع میفرمود .

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه مخاطب در تقریر طعن از عمر نقل میکند که او گفته :

حال آنکه پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را دیده ام که زیاده بر پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نبسته ، پس باید که شما در مغاللت صدقات مبالغه نکنید ، و اتباع سنت سنی پیغمبر خود لازم گیرید . (۱) انتهى .

و این کلام < ۷۵۰ > دلالت صریحه دارد بر آنکه : عمر مغاللت را حرام گردانیده ؛ زیرا که اتباع سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را درباره مهر - که حسب اظهار عمر که اقتصار بر پانصد درهم بوده - لازم گردانیده ، و هرگاه اتباع جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) درباره اقتصار بر پانصد درهم لازم و واجب باشد ، زیاده کردن مهر بر پانصد بلا شبهه حرام و ناجایز شود ؛ پس مخاطب را چنان اختلال حواس رو داده که از کلامی که خود نقل نموده ، غفلت نموده ! با وصف صراحت آن در تحریم مغاللت ، ادعا میکند که کلام عمر - که در طعن مذکور است - صریح است در اینکه او مغاللت را جایز میدانست ، و این

دعوی از غرائب دعاوی حیرت زا است که جز [در] افادات مخاطب در کلام دیگر کمتر یافته میشود!

بالجمله ؛ کلام عمر هرگز دلالت بر این معنا ندارد که او مغالات را جایز میدانست ، بلکه کلام او - که به روایات ثقات اهل سنت به طرق مختلفه و انحاء متعدده منقول شده - صریح است در آنکه مغالات را حرام میدانست ، چنانچه وقتی که آن زن این آیه را خواند ، بر حکم خود نادم شده ، گفت : (اللهم غفراً) و بر منبر رفت و گفت که : به تحقیق من نهی کرده بودم شما را که مغالات مکنید در مهر زنان ، پس باید بکنند مرد در مال خود آنچه پدید آید او را . و به خطای خود اعتراف نمود ، و اصحاب خود را بر عدم تنبیهش بر خطای او عتاب نمود .

پس اگر عمر مغالات را جایز میدانست ، و منع بر سیل کراهت میکرد ؛ حاجت طلب مغفرت و رجوع از آن ، و جای عتاب بر اصحاب چه بود ؟!

و سید مرتضی علم الهدی در جواب قاضی القضاة فرموده :

فأما تأولهُ الحدیث ، وحمله إیاءه علی الاستحباب ؛ فهو دفع للعیان ؛ لأن المروی : أنه منع ذلک وحظره (۱) حتی قالت المرأه ما قالت ، ولو كان راغباً عن المغالاه غیر حاضر (۲) لها ، لما كان فی

۱- در [الف] اشتبهاً : (وخطره) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (خاطر) آمده است .

الآیه حجّه ، ولا لكلام المرأة موقع ، ولا كان عمر يعترف بأنها أفقه منه ، بل كان الواجب عليه أن يرّد عليها ويوبّخها ويوقفها (۱) .
: أنه ما حظر ذلك .

وإنما كان الآيه حجّه عليه ، لو كان حاضراً (۲) مانعاً (۳) .

خلاصه آنکه : تأویل نمودن حدیث مذکور را و حمل کردن آن بر استحباب اجتناب از مغالات مهور ، پس دفع امر بدیهی است زیرا که مروی آن است که : عمر منع کرد از مغالات مهور و حرام گردانید آن را تا اینکه گفت زن مذکوره آنچه گفت ، و اگر حرام نمیکرد ، در آیه مذکوره حجت نبود ، و نه کلام آن زن موقع داشتی ، و عمر اعتراف نمیکرد به اینکه آن زن فقیه تر از اوست ، بلکه واجب بود بر او که بر آن زن ردّ میکرد و او را توبیخ مینمود ، و واقف میگرددانید او را که او حرام نگردانیده است این را و آیه کریمه بر او حجت نمیتواند شد مگر وقتی که او حرام کننده مغالات باشد .

و از عبارت ابن حزم - که سابقاً گذشته - نیز ظاهر است که از عمر جواز مغالات غائب شده ، یعنی او را جواز مغالات معلوم نبود ، و عبارت ابن تیمیه که گذشته نیز صریح است در آنکه عمر مغالات را حرام کرده بود ، و از کلام ابن تیمیه در مقام دیگر نیز به نهایت صراحت واضح است که عمر مغالات را

۱- فی المصدر : (یعرفها) .

۲- در [الف] اشتبهاً : (خاطراً) آمده است .

۳- الشافی ۴ / ۱۸۵ .

حرام کرده بود ، و مال مغالات را مثل ثمن خمر و اجرت افعال محرمه ، مثل زنا و سماع ملامه و شرب خمر میدانست < ۷۵۱ > و هرگاه آن زن تنبیه عمر بر بطلان این حکم کرد ، از آن رجوع کرد و به خطای خود معترف شد ، چنانچه در “ منهاج السنه ” گفته :

وقد كان رأى - أى عمر - أن الصداق ينبغي أن يكون مقدراً بالشرع ، فلا يزداد على صداق أزواج النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وبناته ، كما رأى كثير من الفقهاء أن أقله مقدّر بنصاب السرقة ، وإذا كان مقدراً بالشرع ، والفاضل قد بذله الزوج ، واستوفى عوضه ، والمرأه لا- تستحقّه ، فيجعل في بيت المال ، كما يجعل في بيت المال ثمن عصير الخمر إذا باعه المسلم ، وأجره من أجر نفسه لحمل الخمر . . ونحو ذلك على أظهر أقوال العلماء ، فإن من استوفى منفعه محرّمه بعوضها كالذى يزنى بالمرأه بالجعل ، ويسمع (۱) الملامه بالجعل ، أو يشرب الخمر بالجعل . . إن أُعيد إليه جعله بعد قضاء عرضه (۲) ، فهذا زياده فى إعانته على المعصيه ، فإنه (۳) كان يطلبها بالعوض ، فإذا حصلت له هى والعوض ، كان ذلك أبلغ فى إعانته على الإثم والعدوان ، وإن أعطى

۱- فى المصدر : (أو يستمع) .

۲- فى المصدر : (عرضه) .

۳- فى المصدر : (فإن) .

ذلك البائع والموجر ، كان قد أُبيح له العوض الخبيث ، فصار مصرف هذا المال في مصالح المسلمين ، وعمر إمام عدل ، فكان رأى أن الزائد على المهر الشرعى يكون هذا (١) ، فعارضته امرأه وقالت : لِمَ تمنعنا شيئاً أعطانا الله إياه في كتابه ؟ فقال : وأين في كتاب الله ؟ فقالت : فى قوله : (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً) (٢) .

وروى أنه قالت له : أمنك نسمع أم من كتاب الله ؟ فقال : [بل] (٣) من كتاب الله ، فقرأت عليه الآية ، فقال : رجل أخطأ وامرأه أصابت (٤) .

دوم : آنكه هر گاه نزد مخاطب ، عمر مغالات را جایز میدانست ، پس حیرت است که چرا مخاطب نفی نصوصیت آیه بر جواز مغالات مهر کرد ، چنانچه قبل از این گفته :

و نیز آیه نصّ است در آنکه این قنطار مهر نیست . . . الى آخر .

١- فى المصدر : (هكذا) .

٢- النساء (٤) : ٢٠ .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [الف] جواب قول المصنف : (وردّ عمر فى قضايا كثيرة . .) من الدليل الثالث ، من المنهج الرابع ، فى الأدله على إمامه على (عليه السلام) المستنبطه من أحواله ، من الفصل الثالث ، من فصول الكتاب . (١٢) . [منهاج السنه ٨ / ٦٢ - ٦٣] .

امری که خود عمر آن را جایز میدانست ، در ثبوت آن از آیه ، کدام مقام وحشت و از خود رفتگی است که مخاطب انکار ثبوت جواز مغالات هم از آیه مینماید ، و در حقیقت به مزید تفضیح خلیفه ثانی و اظهار بیدانسی او میگردید .

و کابلی هم با وصف تصریح [به] این معنا که عمر جواز مغالات را میدانست (۱) ، در پی نفی دلالت آیه بر جواز مغالات گردیده (۲) - کما ستطلع علیه فیما بعد إن شاء الله تعالی - و ظاهر است که اثبات علم [به] جواز مغالات مهر برای عمر - که کابلی و مخاطب در پی آنند - نفعی به ایشان ندارد ، بلکه مضرت شدید به ایشان میرساند ؛ چه از روایات سابقه به صراحت تمام ظاهر است که عمر مغالات را حرام ساخته ، و از کلام ابن تیمیه هم ظاهر است که عمر مغالات را حرام کرده بود ، پس هرگاه نزد مخاطب و کابلی عمر جواز مغالات را میدانست ، ثابت شد - که عمر با وصف علم به جواز مغالات - آن را حرام ساخته ، و این کفر صریح و الحاد قبیح است .

سوم : آنکه از کلام مخاطب ظاهر است که این معنا هم از کلام عمر - که در طعن منقول است - ظاهر است که او بنابر وخامت عاقبت مغالات ، منع

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۵ - ۲۶۶ .

۲- بقوله : (فلا يدلّ الآیه علی المدعی لجواز أن یکون المراد) . انظر الصواعق ، ورق : ۲۶۶ .

میفرمود، و حال آنکه اصلاً این معنا از کلام عمر که در طعن منقول است ظاهر نمیشود، و ادعای ظهور آن از این کلام کذب محض و بهتان صرف است، و تمام کلام <۷۵۲> عمر که در طعن نقل کرده این است که :

اگر گران بستن مهر خوبی میداشت، اولی به این بزرگی و خوبی جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) میبود، حال آنکه جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیدم که زیاده بر پانصد درهم، مهر ازواج و بنات خود نبسته، پس باید که شما در مغالات صدقات - یعنی گران بستن مهرها - مبالغه نکنید، و اتباع سنت پیغمبر خود (صلی الله علیه و آله و سلم) لازم گیرید، و اگر من بعد کسی مهر را گران خواهد بست - بنابر سیاست - قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد. انتهى

و در این کلمات هیچ کلمه نیست که اشعاری به تعلیل منع به وخامت عاقبت گران بستن مهر داشته باشد، آری از این کلام نفی خوبی مغالات البته ظاهر است (۱) و نفی خوبی عام است از اینکه وخیم العاقبه باشد یا نه، و لا دلالة للعامة علی الخاص.

پس دلالت این کلام بر وخامت عاقبت مغالات، و باز تعلیل منع به آن، هیچ وجه ظاهر نمیشود، آری ذکر عمر ایراث مغالات ... (۲) را در روایت ابن ماجه و نسائی مذکور است، لیکن دانستی که کابلی روایت ایشان را که

۱- از قسمت : (لازم گیرید و اگر من بعد کسی ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- در [الف] به اندازه یکی دو کلمه سفید است .

متضمن این معنا است ، مغایر این قصه گمان برده که در آن زنی معارضه عمر کرده ، و به تبجیل و تفضیح او پرداخته ، بلکه کابلی این روایت نسائی و ابن ماجه را محمول بر آن کرده که عمر در ایام خلافت خود نهی از مغالات میکرد و رجوع از آن به گفته زن نکرده ، پس بنابر این لازم خواهد آمد که ذکر این وجه از عمر بعد این قصه واقع شده ، نه در وقتی که زن معارضه کرده .

و از اینجا است که کابلی رجیم که اصل این توجیه وخیم - اعنی تعلیل منع عمر به وخامت عاقبت مغالات - از اوست ، ادعای دلالت کلام عمر بر اینکه منع او از مغالات به سبب وخامت عاقبت بوده ، نکرده چنانچه در " صواقع " گفته :

وقوله : (ألقى الزيادة في بيت المال) للتهديد ؛ ولأن الآية تدلّ على الجواز ، والنهي عن الجائز لمصلحة جائز ، وكان في ما قاله عمر نصح للمؤمنين ، ولمّا أراد زيد أن يطلق زينب منعه صلى الله عليه [وآله] وسلم وقال : (اتق الله) و (أمسيك عليك زوجك) (۱) « مع أن الطلاق من المباحات ؛ ولأن عمر كان يعلم جواز المغالاه إلا أنه منع عنها لوخامه العاقبه ، وكم من مباح وله عاقبه وخيمه ، والمغالاه من هذا القبيل ، إذ ربما لا يجد الرجل ما

۱- في الآية الشريفة : (أمسيك عليك زوجك واتق الله) [الأحزاب (۳۳) : ۳۷] .

أمهر المرأة لكثرتة ، وبيقى الدين فى ذمته . . إلى آخره (۱).

از این عبارت ظاهر است که کابلی تعلیل منع عمر به وخامت عاقبت مغالات کرده ، و ادعای دلالت کلام عمر بر این تعلیل ننموده ، مگر مخاطب تقلید او را گذاشته ، به مزید تحدیق ، ادعای دلالت کلام عمر بر این تعلیل ننموده ، و در حقیقت مزید بیدانسی خلافت مآب به این ادعا ظاهر کرده ؛ چه بر ظاهر است که : این وخامت عاقبت برای هر مغالات علی الاطلاق مسلم نیست ، بلکه بعض اوقات این مفاسد در مغالات متحقق میشود ، چنانچه از کلام کابلی واضح است حیث قال : (إذ ربما . . إلى آخره) ، پس میبایست که عمر علی الاطلاق از مغالات منع نمیکرد ، بلکه مقید میساخت منع را به مغالات که مستلزم این مفاسد باشد ، كما سبق التنبيه عليه آنفاً .

و نیز وجوه دیگر برای ابطال این تعلیل گذشت .

و نیز کلام کابلی نصّ واضح است بر آنکه عمر جواز مغالات را میدانست حیث قال : (ولأن عمر كان يعلم جواز المغالاه) .

ولیکن چنانچه دانستی باز کابلی مشغول نفی ثبوت جواز مغالات از آیه کریمه گردیده ، در مزید تجهیل و تفضیح خلیفه ثانی - که تسلیم او دلالت آیه [را] بر جواز مغالات ، به نصّ روایات سابقه دانسته - کوشیده در " صواقع " در اجوبه این < ۷۵۳ > طعن گفته :

ولأن القنطار في اللغة : المال الكثير ، والكثرة أمر إضافي . . إلى آخره (۱) .

و از لطایف امور آن است که از این کلام کابلی که ادعای دانستن عمر جواز مغالات نموده ، ادعای علم او به حال قلب عمر لازم میآید ؛ چه لفظی از الفاظ عمر در این قصه بر این معنا دلالت ندارد ، حال آنکه خود کابلی اطلاع را به حال قلب ، مخصوص به خدای تعالی دانسته (۲) ، کما سبق .

ولله الحمد که برای تکذیب کابلی در ادعای علم عمر به جواز مغالات ، افادات و روایات ائمه حذاق و جهابذه آفاق اهل سنت - که مذکور شده - کافی و وافی است که از آن به کمال صراحت ظاهر است که : عمر هرگز جواز مغالات را نمیدانست تا آنکه آن زن تنبیه عمر بر جواز آن کرد ، و عمر به تنبیه آن زن بر خطای خود واقف گشت و رجوع از تحریم مغالات کرد و به خطای خود و اصابه آن زن اعتراف نمود ، و اصحاب خود را بر عدم نکیر بر او معاتب ساخت ، و بر خلاف حکم سابق خود ، حکم به اختیار مردم در اموالشان داد که هر کس هر چه خواسته باشد در مال خود بکند .

اما آنچه گفته : و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهر بود ، پس اگر از آیه حرمت معلوم میشود ، در حق ازواج و شوهران ایشان معلوم میشود ، نه در حق خلفا و ملوک .

۱- الصواع ، ورق : ۲۶۶ .

۲- الصواع ، ورق : ۲۶۳ .

پس جوابش آنکه : هرگاه که استرداد مهور زنان بر شوهران ایشان که در اول حال مالک آن بودند ، با این اتحاد و ارتباط و مناسبت و اختلاط ، حرام و محظور باشد ، بر خلفا و ملوک - که اغیار و بیگانه محض اند - به طریق اولی حرام و محظور خواهد بود ، کما لا یخفی علی من له طبع سلیم .

و نیز حرمت غصب مال غیر ، ضروری دین است ، احتیاج استدلالی بر آن چیست ؟

اما آنچه گفته : و وعید نمودن به ضبط مال در بیت المال محض بنابر تهدید است .

پس مخدوش است به آنکه : اگر غرض آن است که با وصف جواز ضبط مال - چنانچه در قول متصل به این قول حواله آن به جمهور اهل سنت کرده - وعید به آن محض بنابر تهدید است ، پس ادعای بی دلیل و تخرّص غیر قابل التعویل است ، از کجا او را علم به هم رسید که این وعید محض بنابر تهدید است و عمر قصد ارتکاب آن نداشته ؟ !

عجب که آنفاً علم را به حال قلب و اراده و قصد ممتنع و محال دانسته ! پس چگونه او را در اینجا به حال قلب عمر علم به هم رسیده تا که بر عدم اراده او مطلع شد و حمل این قول بر محض تهدید کرد ؟ !

و مع هذا هرگاه بنای این توجیه بر جواز ضبط مال باشد ، پس همین قدر اگر ثابت شود ، کفایت میکرد و با وصف جواز ضبط مال ، حاجت حمل

وعید به آن بر محض تهدید نیست، و عدم جواز ضبط مال در مابعد میدانی.

و اگر غرض مخاطب آن است که با وصف عدم جواز ضبط مال در بیت المال، تهدید به آن جایز است، و قول عمر بر جواز ضبط مال در بیت المال دلالت ندارد تا اشکال لازم آید.

پس مدفوع است به دو وجه:

اول: آنکه صحت این دعوی مسلم نیست و مطالب است به دلیل، و محض ادعا کفایت نمیکند؛ و حق آن است که تهدید به امر ناجایز هم جایز نیست، و الا لازم آید جواز تهدید به اکراه کسی بر شرب خمر و اکل نجاسات < ۷۵۴ > و ارتکاب دیگر محرمات مثل زنا و لواطه و تکلم به کفر و عبادت اصنام، ولا یقول به أحد ممن استثنی راتحه الإیمان والإسلام.

و در طعن دوم از مطاعن عمر دانستی که از عبارت "فتح الباری" ظاهر است که: تهدید به امری دلیل جواز آن امر است (۱)، پس اگر تهدید به امر ناجایز جایز میبود این دلالت راست نمیآمد.

دوم: آنکه از کلام ابن تیمیه که قبل از این گذشت ظاهر است که: وعید عمر به اخذ مال زاید بنابر محض تهدید با وصف عدم جواز آن نیست، بلکه حسب اجتهاد عمر اخذ مال زاید جایز بوده، و لهذا ابن تیمیه استدلال کرده بر

جواز اخذ این مال و نهادن آن در بیت المال به قول خود : (وإذا قَدَّرَ أن هذا لا يسوغ . . إلى آخره) (۱)، پس حمل این وعید بر محض تهدید و منع دلالت این کلام عمر بر تجویز اخذ مال راست نیاید .

و نیز ابن تیمیه در عبارت دیگر - که بعد از این مذکور خواهد شد (۲) - بعد ذکر اینکه ثمن عصیر خمر هرگاه مسلم آن را فروشد ، و اجرت موجر نفس خود [را] برای حمل خمر و امثال آن مثل : اجرت زنا و سماع ملاحی و شرب خمر در بیت المال نهاده میشود ، گفته :

وعمر إمام عدل / فکان رأى أن الزائد على المهر الشرعى يكون هكذا (۳) ، فعارضته امرأه . . إلى آخره (۴) .

و این نص صریح و تصریح واضح است به آنکه : عمر زاید را بر مهر شرعی - مثل ثمن خمر و اجرت افعال محرمه - لایق ادخال در بیت المال مینداشت ، و زوج و زوجه هر دو را مستحق آن نمیانگاشت ، پس حمل این وعید بر محض تهدید ، و منع دلالت آن بر تجویز اخذ مال مغالات باطل محض و از فضائح خرافات است .

اما آنچه گفته : و نزد جمهور اهل سنت امام را میرسد که بر امر جایز

۱- منهاج السنه ۶ / ۷۶ - ۸۰ .

۲- قبلا گذشت .

۳- در [الف] اشتبهاً : (هذا) آمده است .

۴- منهاج السنه ۸ / ۶۳ .

متضمن مفاسد حالیه و وقتیّه تعزیر نماید ، و ضبط مال نوعی است از تعزیر .

پس محتجب نماند که مخاطب در نقل این قصه از عمر در تقریر طعن گفته :

و اگر من بعد کسی مهر را گران خواهد بست ، - بنا بر سیاست - قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد . (۱) انتهی .

پس میبینی که بنا بر مزید جسارت بر کذب و بهتان ، لفظ (بنا بر سیاست) زیاده کرده حال آنکه این لفظ اصلاً از روایات ظاهر نمیشود ، و هرگز اهل حق این را در تقریر طعن وارد نساخته اند ، چنانچه مراجعه به کتبشان شاهد عدل است ، پس هرگاه مخاطب از کذب و افترا بر خلیفه ثانی که دین و ایمان خود به او وابسته است باکی ندارد ، افترا بر علمای خود و علمای اهل حق نزد او در چه حساب است ؟ !

و غرض مخاطب با جلالت ! از اضافه این لفظ - اعی بنا بر سیاست - همین است که تمهید تصحیح به همین توجیه خودش کرده باشد ، که بنای این توجیه بر بودن این وعید بنا بر سیاست و تعزیر است ، و چون بودن این وعید بنا بر سیاست حسب تصریح خود عمر ثابت شود ، صحت این توجیه به زعم او به وجه بلیغ ثابت گردد ، پس به این غرض باطل مرتکب کذب صریح گردیده ، این لفظ [را] در حکایت کلام عمر در تقریر طعن اضافه نموده ،

حال آنکه نه در روایات این لفظ وارد است ، و نه اهل حق آن را در تقریر طعن نقل کرده اند ، پس این اضافه کذب و بهتان است بر عمر اولاً و بر اهل حق ثانیاً .

و پرتظاهر است که تمامیت این توجیه غیر وجیه موقوف و منحصر بر ثبوت تصریح خود عمر به ضبط مال بنا بر سیاست نبود چه منصب مخاطب < ۷۵۵ > منصب مانع است ، پس او را مجرد خرق احتمال سیاست - اگر نفع میداشت - کافی بود ؛ توقف صحت منع بر ثبوت [تصریح] ضبط مال بر سیاست از خود متقمص (۱) قمیص خلافت نبود (۲) .

لیکن پرتظاهر است که : خرق این احتمال نفعی به او نمیرساند ؛ چه این احتمال وقتی مفید تواند شد که جواز تعزیر و سیاست بر امر جایز ، و آن هم به اخذ مال ، به دلیلی معتمد و حجتی مستند به کتاب و سنت ثابت شود ، و مجرد حواله جواز تعزیر بر امر جایز به جمهور اهل سنت کفایت نمیکند چه پرتظاهر است که : اصل کلی ثابت از نصوص کتاب و سنت عدم جواز اخذ مال غیر است بی رضا و امر او بلاسببی از اسباب انتقال ملک آن ، و چون دلیلی از [ادله] دلالت بر اخذ مال به سبب تعزیر بر ارتکاب حرام هم ندارد -

۱- در [الف] اشتهاً : (تقمّص) آمده است .

۲- مقصود این است که چون صاحب " تحفه " در مقام منع است ، مجرد احتمال اینکه کار عمر مبتنی بر سیاست باشد برای او کافی است ، و نیازی به تصریح او ندارد .

چه جا ارتکاب جایز - لهذا ادعای جواز ، وجهی از صحت ندارد ، بلکه کذب محض و افترای صریح بر خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است .

در “جامع الرموز” (۱) در شرح قول ماتن : (وأكثر التعزير تسعون وثلاثون سوطاً) گفته :

وأكثر التعزير الذى هو بالسوط - فإنه قد يكون بغيره كما يأتى - وهو فى الأصل المنع ، ولم يتعرض للمعنى الشرعى المراد اعتماداً على ما علم من تعريف الحدّ : أن التعزير عقوبه غير مقدّره حقاً لله أو العبد ، وسببه ما ليس فيه حدّ من المعاصى ، إمّا فعلى كما بيّن بعضه فى السوابق متفرّقاً ، وإمّا قولى ، بعضه مبين هاهنا (۲) .

از این عبارت ظاهر است که : سبب تعزیر معصیتی میباشد که در آن حد ثابت نباشد .

۱- لا زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل على خطيته . قال فى كشف الظنون ۲ / ۱۹۷۱ - ۱۹۷۲ - عند ذكر شروح النقايه مختصر الوقايه لصدر الشريعه عبيد الله بن مسعود الحنفى ما نصّه - : والمولى شمس الدين محمد الخراسانى ثم القهستانی ، نزيل بخارا ، ومرجع الفتوى بها وجميع ما وراء النهر ، المتوفى فيها فى حدود سنه ۹۶۲ اثنتين وستين وتسعمائه ، وهو أعظم الشروح نفعاً ، وأدقّها إشاره ورمزاً ، كثير النفع ، عظيم الوقع ، وسماه : جامع الرموز ، ذكر فى خطبته عبد الله خان الاوربكي ، وفرغ من تأليفه سنه ۹۴۱ إحدى وأربعين وتسعمائه يوم الترويه ، وقيل إنه مات سنه ۹۵۰ خمسين وتسعمائه . .

۲- [الف] كتاب الحدود . [جامع الرموز :] .

و در "فتاوی عالم گیری" مذکور است :

ومعنى التعزير بأخذ المال - على القول به - إمساك شيء من ماله عنده (۱) مدّه لينزجر ، ثم يعيده الحاكم إليه ، لا أن يأخذه الحاكم لنفسه أو لبيت المال ، كما يتوهمه الظلمه ، إذ لا يجوز لأحد من المسلمين أخذ مال أحد بغير سبب شرعى ، كذا فى البحر الرائق (۲) .

از این عبارت ظاهر است که : معنای تعزیر به اخذ مال - بر تقدیر قول به آن - آن است که حاکم قدری از مال جانی تا مدتی باز دارد تا که صاحب جنایت از جنایت خود متزجر شود و باز آید ، و هرگاه جانی از جنایت باز آید ، حاکم این مال را به سوی جانی برگرداند ، و معنای تعزیر به اخذ مال نه آن است که برای حاکم گرفتن مال کسی برای خود یا برای بیت المال جایز باشد ، و زعم جواز این معنا مخصوص به ظلمه و جائزین است ، و چگونه اخذ حاکم مال کسی را جایز باشد حال آنکه جایز نیست برای کسی از مسلمین اخذ مال کسی به غیر سبب شرعی ؟ ! و اخذ مال به تعزیر [به] سبب شرعی ، اخذ مال کسی نیست .

پس - بحمد الله - ثابت شد که عمر نیز که اخذ مال را جایز دانسته ، مثل

۱- در [الف] اشتبهاً : (عند) آمده است .

۲- [الف] فصل فى التعزير من كتاب الحدود صفحه : ۶۰ جلد ثانی . [الفتاوى الهندية المعروفة ب : الفتاوى العالمگیریه ۲ / ۱۶۷] .

ظلمه خاسرين و فسقه جائرين و عوام سلاطين كه اتباع شياطين اند ، نه اتباع كتاب ربّ العالمين و سنت حضرت سيد المرسلين صلى الله عليه وآله اجمعين ، بلکه مقتدای این زمره زائغين و جماعت مبطلين بوده و به مفاد : « من سنّ سنه سيئه فعليه وزرها ووزر من عمل بها . . » (۱). و زر این همه ظلمه نیز بر گردن اوست که تجویز اخذ مال مردم بلاسبب شرعی نموده ، و اتباع و معتقدین او با وصف ادعای دین و اسلام تا حال مدعی جواز < ۷۵۶ > آن میباشند ، و به تقریرات رنگین و توجیهاات عجیبه الافانین جواز آن به زعم خود ثابت میسازند .

و چون ابن روزبهان و مخاطب و امثالشان خطای عمر را در این باب منکرند ، و رجوع او را از حکم خودش باطل میدانند ، به جواب لزوم این شنیعه عظمی دست به رجوع عمر هم نمیتوانند انداخت .

و در “ جامع الرموز شرح نقایه مختصر الوقایه “ تصنیف شمس الدین

۱- رواها الخاصه والعامه بتعابیر مختلفه كما فی مستدرک سفینه البحار ۵ / ۱۸۳ - ۱۸۴ ، فراجع : المحاسن للبرقی ۱ / ۲۷ ، ثواب الأعمال : ۱۳۲ ، وسائل الشیعه ۱۶ / ۱۷۴ ، مستدرک الوسائل ۱۲ / ۲۲۹ ، الأمالی للشیخ المفید : ۱۹۱ ، الفصول المختاره : ۱۳۶ ، مکارم الأخلاق : ۴۵۴ ، بحار الأنوار ۶۸ / ۲۵۷ - ۲۵۸ من الخاصه . وأما من العامه فانظر : مسند أحمد ۲ / ۵۰۵ ، و ۴ / ۳۶۱ - ۳۶۲ ، سنن الدارمی ۱ / ۱۳۰ - ۱۳۱ ، صحیح البخاری ۸ / ۱۵۱ ، سنن ابن ماجه ۱ / ۷۴ ، سنن الترمذی ۴ / ۱۴۹ ، السنن الکبری للبیهقی ۴ / ۱۷۶ مجمع الزوائد ۱ / ۱۶۷ ، کنز العمال ۱۵ / ۷۷۹ - ۷۹۰ . . و غیرها .

محمد الخراسانی القهستانی (۱) مذکور است :

وصحّ للإمام حبسه - أي حبس من عليه التعزير - مع الضرب ؛ لأن الحبس من التعزير ، فله ضمّه مع الضرب ، وفيه تنبيه على أن للإمام الخيار في التعزير بغير الضرب كاللطم ، والتعريك ، والكلام العنيف ، والشتم غير القذف ، والنظر بوجه عبوس ، والإعراض .

وعن أبي يوسف : أنه يجوز بأخذ المال إلا أنه يردّ إلى صاحب إن تاب ، وإلا يصرف إلى ما يرى الإمام .

وفي مشكل الآثار : إن أخذ المال صار منسوخاً (۲) .

از این عبارت ظاهر است که : طحاوی تصریح کرده که : اخذ مال منسوخ شده . پس تعزیر به اخذ مال حسب افاده طحاوی - که خود مخاطب در کید هشتم او را اعلم اهل سنت به آثار صحابه و تابعین گفته (۳) - جایز نباشد

۱- [الف] در " كشف الظنون " در ذکر شرح " نقایه مختصر الوقایه " گفته : والمولی - أي وشرح المولی - شمس الدین محمد الخراسانی [ثم] القهستانی نزیل بخارا ، ومرجع الفتوی بها وجميع ما وراء النهر ، المتوفى [فيها] فی حدود سنه اثنتین وستین وتسع مائه ، وهو أعظم الشروح نفعاً وأدقها إشارة ورمزاً ، كثير النفع ، عظیم الوقع ، وسمّاه : جامع الرموز . . إلى آخره . [كشف الظنون ۲ / ۱۹۷۱] .

۲- [الف] كتاب الحدود ۲۴۹ / ۲۸۷ . [جامع الرموز :] .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۳۵ .

که آن منسوخ گردیده ، پس چگونه تصحیح حکم عمر به حکم منسوخ ثابت توان کرد ؟!

و از اینجا است که ائمه اربعه سنیه - که ارکان اسلام ایشان اند - و محمد بن الحسن به جواز تعزیر به اخذ مال حیثما یجوز التعزیر قائل نیستند ، پس تعزیر مال بر امر ناجایز ، هم ناجایز چه جا جایز !

در " فتاوی عالم گیری " مذکور است :

وعند أبي يوسف . . . یجوز التعزیر للسلطان بأخذ المال ، وعندهما وباقی الأئمه الثلاثه لا یجوز ، کذا فی فتح القدير (۱).

از این عبارت ظاهر است که : تعزیر به اخذ مال نزد ابوحنیفه و محمد بن الحسن و ائمه ثلاثه - یعنی مالک و شافعی و احمد بن حنبل - جایز نیست ، پس تمسک به این مذهب واهی که اصلاً دلیلی بر آن از کتاب و سنت پیدا نیست ، و ائمه اربعه سنیه که اساطین دین ایشان اند ، و نیز محمد بن الحسن آن را باطل و غیر صواب میدانند ، و بر خلاف آن فتوا میدهند ، دلیل کمال عصیبت و زیغ است .

و از اینجا است که کابلی - با آن همه وقاحت و بی مبالا-تی و بی باکی ! - از ذکر این توجیه کریه و تشبث به این مذهب فضیح ، استحیا کرده صرف بر ذکر

۱- [الف] فصل فی التعزیر من کتاب الحدود صفحه : ۶۰ جلد ثانی . [الفتاوی الهندیه المعروفه ب : الفتاوی العالمگیریه ۲ / ۱۶۷] .

این معنا که قول عمر : (ألقى الزيادة في بيت المال) برای تهدید است ، اکتفا کرده حیث قال : وقوله : (ألقى الزيادة في بيت المال) للتهديد (۱) .

و چون مخاطب آن را مقنع نیافته ، با وصف ذکر آن ، این خرافه را هم اضافه به آن ساخته .

و لله الحمد که عدم جواز اخذ مال مغالات و حرمت آن به تصریح صریح ابن روزبهان - که مقتدای کابلی و دیگر متکلمین متأخرین سنیه است - نیز ثابت است ، بیانش آنکه : علامه حلی در " نهج الحق " فرموده :

واعذار قاضی القضاة بأنه طلب الاستحباب في ترك المغالاة ، والتواضع في قوله : (كل الناس أفتق من عمر) خطأ ؛ فإنه لا يجوز ارتكاب المحرم - وهو أخذ المهر وجعله في بيت المال - لأجل فعل مستحب (۲) .

و ابن روزبهان به جواب آن گفته :

وأما تخطئه قاضی القضاة في جوابه ؛ فخطأ بين ؛ لأنه لم يرتكب المحرم ، بل هدّد به ، < ۷۵۷ > ولإمام أن يهدّد ويوعد بالقتل والتعزير والاستئصال (۳) ، فأوعد الناس ، وهدّدهم بأخذ المال إن

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۵ - ۲۶۶ .

۲- نهج الحق : ۲۷۸ .

۳- في إحقاق الحق : (والاستئصال) ، وهو سهو .

لم يتركوا المغالاه ، فلا- يكون ارتكاب محرّم ، ولم يرووا أنه أخذ شيئاً من المهور الغاليه ووضعتها في بيت المال ، ولو فعله لارتكب محرّماً على زعمه . (۱) انتهى .

از صدر این عبارت ظاهر است که : عمر بن الخطاب تهدید به امر حرام و ناجایز نموده حیث قال : (لأنه لم يرتكب المحرّم ، بل هدّد به) چه حاصلش آن است که : عمر ارتکاب امر حرام نکرده ، بلکه تهدید به حرام نموده ، پس به نصّ این عبارت ثابت شد که اخذ مال مغالات به تصریح ابن روزبهان حرام و ناجایز بوده .

و عجب تر آن است که با وصف اقرار به حق در صدر عبارت ، باز - به سبب مزید تشویش و تشویر (۲) و عجز - در عجز آن به قول خود : (لارتكب محرّماً على زعمه) عدم تسلیم حرمت اخذ مال به زعم خود ظاهر کرده ، و ندانسته که بعد اعتراف و اقرار به حق ، نکول از آن مثر ثمری جز تفضیح و تقبیح و ظهور زیغ و عناد به تناقض و تهافت نخواهد بود .

و برای ابطال نفی حرمت اخذ مال علاوه بر تصریح خود ابن روزبهان تصریحات دیگر ائمه سنیه کافی و وافیه است .

بالجمله ؛ ابن روزبهان برای اظهار اینکه تصحیح حکم شیعی عمر به زیاده

۱- احقاق الحق : ۲۴۰ .

۲- تشویر : خجلت ، شرمساری ، شرم ، پریشانی ، و آشفتگی . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

از یک وجه می‌تواند شد ، به کلام خود تقریر دو وجه خواسته :

یکی اینکه : اخذ مال مغالات حرام نیست ، و این را به صراحت ذکر ننموده ، بل به لفظ : (علی زعمه) اشاره به آن نموده .

دوم : جواز تهدید به امر ناجایز که آن را در صدر عبارت بیان نموده ، لیکن مبالغت نکرده به اینکه بطلان وجه دوم ، از افاده اولینش به کمال صراحت واضح و لائح است .

و مخاطب هم تأویل و توجیه حکم عمر به دو وجه خواسته ، لیکن جواز تهدید به امر ناجایز به صراحت بر زبان نیاورده .

و چون بطلان این هر دو وجه پر ظاهر است ، و هیچ عاقلی تجویز نتوان کرد که با وصف جواز مغالات ، اخذ مال مغالات ، حاکم را جایز باشد ، یا تهدید به آن با وصف عدم جوازش جایز باشد ، لهذا ابن تیمیه چاره از انکار تحریم مغالات عمر را نیافته ، و بر تحریم مغالات ، جواز اخذ مال مغالات را متفرع ساخته ، و چون در صورت حرمت مغالات هم عدم جواز اخذ مال مغالات پر ظاهر است ، لهذا چنانچه دانستی وجهی غریب برای تصحیح این اجتهاد ظاهر الفساد آن منبع عناد ، تراشیده که حاصلش این است که :

مال زائد را [به] زن مستحق به سبب عدم جواز مغالات ، و [به] باذل آن - که زوج است - نیز داده نمیشود [چون] که مقصودش حاصل شد ، پس باید

که این مال زاید در بیت المال نهاده شود . (۱) [انتهی](#) .

این محض تخرّص و تخمین و قول بلا دلیل به محض تشهّی نفس است ، و پر ظاهر است که مال زاید ، ملک زوج بوده ، و او به زن داده ، هرگاه فرض کرده شود که دادن آن به زن جایز نبود ، لابد که بر اصل ملک زوج باقی خواهد ماند که بنا بر این سببی از اسباب انتقال آن مال از ملک زوج به هم نرسیده ، و ظاهر است که : تا وقتی که سببی از اسباب انتقال به هم نرسد ، حکم به خروج مال از ملک مالک نتوان کرد ، و الا- اگر به محض تشهّی بدون دلیل هر جا که خواهند حکم به خروج از ملک مالک < ۷۵۸ > نمایند ، انقلاب شریعت و تغیر دین و هرج و مرج عظیم لازم آید .

و مجرد حصول مقصود باذل موجب خروج این مال از ملک باذل نمیتواند شد ؛ زیرا که مقصود او که بنا بر این حاصل شد ، به مقدار جایز حاصل شد ، و قدر زاید را در حصول مقصود او دخلی نبود ، پس این قدر زاید را که بذل کرده ، در صورت عدم جواز مغالات بر ملک او باقی باشد ؛ و اگر فرض هم کنیم که مقصود او به مال مغالات حاصل شد ، باز هم مجرد حصول مقصودی به مالی ، موجب خروج آن مال از ملک نمیتواند شد ، تا دلیلی شرعی بر انتقال آن از ملک ، متحقق نشود .

و در عبارت دیگر - چنانچه می‌آید (۱) - ابن تیمیه استدلال کرده بر ادخال مال مغالات در بیت المال به اینکه :

چنانچه ثمن عصیر خمر - هرگاه مسلم آن را بفروشد - و اجرت افعال محرّمه - مثل حمل خمر ، و زنا ، و سماع ملاحی ، و شرب خمر - در بیت المال داخل کرده میشود ، همچنان باید که مال مغالات داخل بیت المال گردد (۲) .

و بطلان این استدلال صریح الاختلال بر ظاهر است ؛ چه اولاً اصل ممنوع است چه جا فرع .

و بعد تسلیم اصل ، قیاس فرع بر اصل غیر صحیح [است] ، بیانش آنکه :

اولاً : ما تسلیم نمیکنیم که ثمن خمر و اجرت افعال محرّمه ، لایق ادخال بیت المال است ؛ بر جواز آن دلیلی از کتاب یا سنت باید آورد ، و به محض تخیلات و هواجس ، حکم شرعی ثابت نتوان کرد ، و لزوم اعانه علی الإثم والعدوان ممنوع [است] ؛ چه طرق انکار منکرات برای ردع و زجر کافی و وافی است ، حاجت به اخذ مال و تحلیل حرام و تحریم حلال نیست .

و ثانیاً : بدیهی است که مال مغالات را بر ثمن خمر و اجرت افعال محرّمه

۱- قبلاً گذشت .

۲- منهاج السنه ۸ / ۶۳ .

قیاس نتوان کرد که تفاوت ما بین السماء والارض در هر دو پیدا است به دو وجه :

اول : آنکه در صورت ارتکاب مغالات با وصف عدم جواز آن ، استیفای غرض زوج به مهر سنت حاصل خواهد شد ، و قدر زاید [را] دخل در استیفای غرض نیست .

دوم : آنکه اگر تسلیم کنیم که در صورت عدم جواز مغالات ، مال مغالات را هم دخل در استیفای غرض است ، پس ظاهر است که غرض مرتکب مغالات ، غرض صحیح است که آن نکاح است ، و نکاح را بر زنا و سماع ملامتی و شرب خمر قیاس نتوان کرد ، خلاصه در صورت دادن مال به اجرت زنا و سماع ملامتی و شرب خمر ، دو چیز ناجایز است : یکی اصل فعل - یعنی زنا و سماع ملامتی و شرب خمر - و دیگر دادن مال به عوض آن ؛ و در دادن مال مغالات - بر تقدیر عدم جوازش - جز دادن مال مغالات ، امری دیگر ناجایز نیست .

اما آنچه گفته که : آنچه در طعن آورده اند که : عمر اعتراف به خطا نمود . پس خطا است در نقل ، در هیچ روایت اعتراف به خطا نیامده .

پس تخطئه روایت اعتراف عمر به خطا ، عین خطا است ؛ و ادعای این معنا که در هیچ روایتی اعتراف به خطا نیامده ، کذب محض و دروغ بی فروغ

است ، و صدور چنین خرافات و هفوات از اهل علم و فضل ، بلکه از ادانی طلبه متدینین خیلی بعید و مستغرب ، لیکن مخاطب در اکثر مواضع این کتاب همین دأب انکار واضحات و تغلیظ ثابتهات و تخدیع عوام به ارتکاب کذب و دروغ پیش گرفته ! و صیانت ناموس خلفای ثلاثه را ، از التزام دیانت و امانت مهمتر دانسته ! < ۷۵۹ > اصلاً کار به استحیا و مبالات به افتضاح نداشته !

آنفاً دانستی که اعتراف عمر را به خطا ، بسیاری از علمای ثقات نقل کرده اند مثل : ابن عبد البرّ و زبیر بن بکّار و حمیدی - صاحب " جمع بین الصحیحین " - و راغب اصفهانی و غزالی و صاحب " مستطرف " ، پس انکار ورود اعتراف عمر به خطا ، دروغ صریح است و خرافه محض .

و از اینجا و امثال آن حال دین و دیانت علمای اهل سنت به وجه نیک توان دریافت !!

و از اغرب امور این است که اعتراف عمر به خطا درباره مغالات مهر به حدی ثابت و متحقق گردیده که ابن تیمیه - که امام المتعصبین و پیشوای جاحدین معاندین است ! - این اعتراف را قطعاً ثابت دانسته ، و حتماً و جزماً آن [را] به عمر نسبت کرده ، چنانچه در جواب " منهاج الکرامه " - که آن را " منهاج السنه النبویه " نام گذاشته ! - میگوید :

أما قوله : إنه ردّ علی عمر فی قضایا کثیره قال فیها : لولا علی [(علیه السلام)] لهلک عمر .

فیقال : هذا لا یعرف أن عمر قاله إلا فی قصّه واحده ، إن

صَحَّ ذلك ، وقد كان عمر يقول مثل هذا لمن هو دون علي [(عليه السلام)] ، قال - للمرأة التي عارضته في الصداق - : رجل أخطأ وامرأه أصابت . (۱) انتهى .

والله الحمد که بعد تصریح ابن تیمیه به اینکه : عمر معترف به خطای خود درباره مغالات مهر گردیده ، تشکیکات مشککین و هفوات مأولین و مسؤلین را مجال رواج باقی نمانده ، و کذب و دروغ مخاطب - در ادعای عدم ورود این اعتراف در روایتی - به غایت قصوی ظاهر گردیده !

و نیز ابن تیمیه در “ منہاج ” به جواب علامه حلی - جایی که آن جناب در طعن شوری فرموده : (ثم ناقض - یعنی عمر - فجعلها فی أربعه ، ثم فی ثلاثه ، ثم فی واحد ..) إلى آخره (۲) . - گفته :

ويقال - ثانياً - : عمر ما زال إذ (۳) روجع رجع ، وما زال يعترف في (۴) غير مرّه أنه يتبين له الحق ، فيرجع إليه ، وإن هذا لقربه (۵) .

۱- [الف] الدليل الثالث ، من المنهج الرابع ، من الفصل الثالث ، من فصول الكتاب . (۱۲) . [منہاج السنه ۸ / ۶۲] .

۲- منہاج الكرامه : ۱۰۶ .

۳- فی المصدر : (إذا) .

۴- لم ترد (فی) فی المصدر .

۵- فی المصدر : (لتوبه) .

ویقول: رجل أخطأ وامرأه أصابت .. (۱) إلى آخره .

و دیگر عبارت ابن تیمیه که مشتمل بر اعتراف عمر به خطای خود در این باب است ، قبل از این شنیدی .

و مع هذا دانستی که علاوه بر این روایات مصرحه به اعتراف خطا ، در دیگر روایات اهل سنت هم کلماتی از عمر منقول است که آن هم نص واضح است بر ثبوت خطای عمر ، و اعتراف او به بطلان نهی مغالات ؛ زیرا که بنابر روایت سعید بن منصور و بیهقی - که در "کنز العمال" مذکور است - عمر بعد شنیدن آیه : (وَآتَيْتُمْ) (۲) از آن زن ، دو یا سه بار گفت که : هر کس افقه است از عمر ، و به سوی منبر باز گشت و گفت به مردم که : من (۳) منع کرده بودم شما را از اینکه مغالات کنید در مهر زنان ، پس باید که بکنند هر مردی در مال خویش آنچه ظاهر گردد برای او .

و این کلام به اوضح توضیحات دلالت دارد بر آنکه از عمر درباره منع از مغالات مهر ، خطا واقع شده ؛ و لهذا از حکم سابق خویش رجوع کرد .

و روایتی که از سعید بن منصور و ابویعلی و محاملی در "کنز العمال"

۱- [الف] مطاعن عمر از وجه سادس از فصل ثانی از فصول کتاب . (۱۲) . [منهاج السنه ۸ / ۱۶۷] .

۲- النساء (۴) : ۲۰ .

۳- در [الف] اشتباهاً قسمت : (شما را از مغالات مهر) - که بخشی از مطلب آینده است - اینجا تکرار شده است .

منقول است ، نیز صریح است در رجوع عمر از حکم سابق ، و ندامت و طلب مغفرت از آن ، و امر به مغالات بعد منع از آن .

و روایتی که از عبدالرزاق و ابن المنذر منقول است نیز صریح است در وقوع خطا از عمر ؛ زیرا که در آن منقول است که :
عمر گفت : زنی < ۷۶۰ > مخاصمه کرد با عمر ، پس غالب آمد بر او .

و همچنین است روایت آمدی در کتاب “ الاحکام ” .

و روایت صاحب “ کشاف ” هم صریح است در اینکه : از عمر در منع مغالات خطا واقع شد که بعد شنیدن کلام زن بر اصحاب خود عتاب کرد ، یعنی گفت که : میشنوید مرا که میگویم مثل این کلام [را] ، پس انکار نمیکنید آن را بر من تا آنکه ردّ کند بر من زنی که نیست از اعلم زنان .

و عبارت “ فیض القدیر ” هم صریح است در آنکه از عمر در منع مغالات خطا واقع شده بود که به تنبیه زن از آن رجوع کرد ، و از اجتهاد خود بازگشت .

بالجمله ؛ تکذیب روایت اعتراف عمر به خطا ، بعد ثبوت آن به روایت علمای فحام سنیه ، و تصریح ابن تیمیه ، و تأیید آن به این روایات ، طرفه ماجرا است ، و دلیل کمال دانشمندی !

و صاحب “ صواعق ” انکار ورود اعتراف عمر به خطا در روایات ننموده ، بلکه اثبات روایت آن کرده ، تشکیک در صحت آن آغاز نهاده ، و بر تقدیر صحت در پی تأویل آن شده ، لیکن چون آن تأویل ، سفسطه ظاهر است ؛ لهذا مخاطب از ذکر آن استحیا نموده ، از اصل ، انکار اعتراف عمر به خطا

نموده ، و از تکذیب صاحب “صواعق” که او معترف به روایت آن است هم مبالغت نکرده .

و کلام صاحب “صواعق” این است :

وما روی أنه قال : (أصابت امرأة وأخطأ رجل) ، إن صحّ فهو أيضاً تعريض بقوله علم النساء وضعف عقولهن . (۱) انتهی .

و این کلامش مردود است به اینکه : گفتن عمر : (أصابت امرأة وأخطأ رجل) یا آنچه مثل آن است در اقرار به خطا و رجوع از قول خود و ندامت بر آن ، علمای معتبرین و ثقات معتمدین اهل سنت روایت کرده ، و آن را تلقی به قبول فرموده تا آنکه صاحب “تحفه” هم قائل شدن او را صحیح و ثابت دانسته ، و در مقام احتجاج به مقابله خوارج آورده (۲) ، و پدرش هم رجوع او را از قول خود ، و اقرار به مغلوبیت خود ، روایت نموده و از فضائل و مآثر او شمرده (۳) ، و به خصوص این روایت را ابن تیمیه ثابت دانسته ، و قطعاً آن را به عمر منسوب ساخته (۴) ، پس تشکیک در صحت آن ناشی نیست مگر از عناد و عصبیت .

و آنچه گفته که : این قول تعريض به قلت علم زنان و ضعف عقولشان است .

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۶ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۳۰ .

۳- ازاله الخفاء ۱ / ۱۷۱ و ۲ / ۱۵۹ .

۴- منهاج السنه ۶ / ۷۶ - ۸۰ ، ۹۰ و ۸ / ۶۲ - ۶۳ .

پس اگر غرض او این است که در این کلام عمر اقرار به خطای خود نیست ، و محض تعریض به قَلت علم زنان است ، پس از قبیل انکار بدیهیات و واضحات است که قابلیت جواب ندارد ؛ زیرا که قول عمر که : (أخطأ رجل وأصاب امرأه) صریح دلالت دارد بر آنکه : عمر در حکم اول خطا نمود ، و آن زن در تخطئه اش بر صواب بود ، و در این کلام تعریض به قَلت علم آن زن البته هست ، لیکن غرض عمر آنکه باید که مردمان اعلم از زنان باشند خصوصاً خلفا ، لیکن این زن از خلیفه هم که مرد است نه زن ، گوی سبقت ربوده و تخطئه اش نموده ، پس مقام ، مقام تعجب است ، و در حقیقت اثبات این تعریض نمودن ، بر پای خود تیشه زدن است ؛ زیرا که بنابر این کمال جهل عمر و نهایت قَلت علم عمر و ضعف عقل او ثابت میشود ؛ چه هرگاه بعض زنان - با وصف قَلت علم و ضعف عقل - سبقت بر عمر کردند و رجحان بر او حاصل نمودند ، علم او اقلّ قلیل ، و عقل او به غایت سخیف و ضعیف باشد ! < ۷۶۱ > پس کابلی در حقیقت به این کلام غایب جهل عمر و ضعف عقل او ثابت کرده (عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد) .

بالجمله ؛ هر کسی که ادنی شعوری میدارد از ملاحظه روایاتی که منقول شده به این قدر یقین میکند که : عمر تحریم مغالات نموده ، و از تنبیه آن زن رجوع از تحریم مغالات نموده ، و اقرار به خطای خود و اصابه آن زن کرده ، در این قدر از تشکیکات معاندین و تسویلات ملبّسین اشتباهی رو نمیدهد .

اما آنچه گفته : آری این قدر صحیح است که گفته : کلّ الناس أفتقه من عمر . . إلى آخره .

پس این قدر که به تصریح مخاطب صحیح است ، نیز در ثبوت خطای عمری صریح است ، و الا لازم آید که خلافت مآب از سکوت بر باطل در گذشته - با وصف حقیقت خود - اظهار مفضولیت [خویش] و فضل زن که بر باطل و سفاهت بوده - کما يظهر من نور الکریمتین (۱) - کرده باشد ، و بلاریب محض سکوت بر باطل ناروا است چه جا ترقی و تعلی بر آن به اظهار خلاف واقع .

اما آنچه گفته : و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است .

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه سابقاً به جواب طعن دهم از مطاعن ابی بکر دانستی که فخر رازی ، امام الائمه سنیه ، توجیه نسبت حضرت ابراهیم (علیه السلام) خطیئه را به سوی خود در قول خود : (وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ) (۲) به تواضع و هضم نفس قبول نکرده ، بلکه به ردّ آن پرداخته ، و آن را ضعیف دانسته ، و گفته آنچه حاصلش این است که :

۱- نور الکریمتین : لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له مخطوطاً .

۲- الشعراء (۲۶) : ۸۲ .

اگر آن حضرت صادق باشد در این تواضع ، پس لازم خواهد آمد اشکالِ نسبتِ خطا به آن حضرت ؛ و اگر کاذب باشد در این تواضع ، پس در این وقت راجع میشود حاصل جواب به سوی الحاقِ معصیت به آن حضرت به غرض تنزیه آن حضرت از معصیت . (۱) انتهی محصله .

هرگاه به نصّ فخر رازی اقرار به خطا از راه تواضع و هضم نفس با وصف برائت از آن جایز نباشد ، بلکه معصیت بود ، همچنین اقرار به افقهیت زنان از خود - اگر در واقع چنین نبوده - جایز نباشد ؛ پس حاصل این جواب راجع خواهد شد (۲) به سوی الحاقِ معصیتِ کذب به خلیفه ثانی ، به غرض تنزیه او از عار جهل !

دوم : آنکه آنفأ دانستی که حسب افاده علامه ابوالحسن آمدی - که از اکابر ائمه محققین و اجله منقدین و مدققین ایشان است - منشأ قول : (کَلَّ النَّاسُ أَفْقَهَ مِنْ عَمْرٍ) افحام و اسکات او بوده ، و هرگاه سبب این قول افحام و اسکات باشد ، ثابت گردد که این قول به سبب عجز و عدم استطاعت بر ردّ کلام آن زن صادر شده ، پس حمل آن بر تواضع و هضم نفس و حسن خلق صریح البطلان است .

۱- تفسیر رازی ۲۴ / ۱۴۶ .

۲- در [الف] اشتهاً : (راجع خواهد شد پس حاصل این جواب) آمده است که اصلاح شد .

سوم : آنکه از عبارت ابن تیمیه ظاهر شده که : این قول عمر دلالت دارد بر اعتراف او به فضل واحد بر او ، گو در ادنی مسأله باشد .

و ظاهر است که : اگر این قول بر مجرد تواضع و کسر نفس و حسن خلق محمول میشد ، این دلالت راست نمیآید ؛ چه اگر این اعتراف را بر مجرد تواضع حمل کنند ، قید : (ولو أدنی مسأله) - که در کلام ابن تیمیه مذکور است - این حمل را بر نمیتابد که بنابر حمل این کلام بر تواضع ، حاصل آن خواهد بود < ۷۶۲ > که :

عمر بنابر تواضع و هضم نفس هر کس را از خود فقیه تر و داناتر وانموده ، و در واقع چنین نیست .

پس تخصیص این افقهیت و افضلیت به اینکه : گو در ادنی مسأله باشد ، بی معنا است ؛ چه از این قید مستفاد نمیشود مگر اینکه : افضلیت این زن در این مسأله بر عمر ثابت شود ، و الا در کلام عمر تقیید به این قید مذکور نیست .

چهارم : آنکه دانستی که خود مخاطب هم در باب امامت این قول عمر را بر قائل و عاجز شدن او حمل کرده حیث قال :

از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب نیز منقول است که : به گفته یک زن قائل شده ، و فرمود :

كَلَّ النَّاسُ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرِ حَتَّى الْمَخْدَرَاتِ فِي الْحِجَالِ . (۱) انتهى .

این عبارت دلالت صریحه دارد - خصوصاً با لحاظ سیاق آن هم - بر آنکه منشأ این قول عمر، قائل و عاجز و ملزم شدن او بوده، پس عجب که چسان این افاده سابقه خود را فراموش فرموده، و پس پشت انداخته، به تقلید کابلی ناحق شناس که ملفق خرافات اهل وسواس است، حمل این قول بر محض تواضع و کسر نفس و حسن خلق کرده، آن را از مدلول واقعیش برآورده و نیاندیشیده که تکذیب او در این خرافه از کلام سابق او واضح خواهد شد.

پنجم: آنکه سید مرتضی علم الهدی - طاب ثراه - در "شافی" فرموده:

فأما التواضع؛ فلا يقتضى إظهار القبيح وتصويب الخطأ، ولو كان الأمر على ما توهمه صاحب الكتاب لكان هو المصيب والمرأه مخطئه، فكيف يتواضع بكلام يوهم أنه المخطئ وهي المصيبة؟! (۱) خلاصه آنکه تواضع مقتضی اظهار امر قبیح و تصویب خطای مخطی نیست، و اگر در حقیقت امر، مذکور چنان میبود که صاحب کتاب "مغنی" گمان کرده (۲)، هر آئینه عمر بر صواب میبود، و زن مذکوره بر خطا، پس چگونه عمر تواضع میکرد به کلامی که موهم باشد به اینکه او خود برخطا است و آن زن بر صواب. انتهى.

بالجمله؛ جریان تأویل هضم نفس و تواضع و حسن خلق در اقرار عمر به

۱- الشافی ۴ / ۱۸۵ .

۲- مراجعه شود به المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۱۴ .

افقهیت جمیع مردم از نفس خود با آنکه تأویل رکیک و توجیه سخیف است ، وقتی نفع میبخشید که دیگر دلایل قطعیه بر عجز عمر و خطای او متحقق نمیشد ، حال آنکه از ملاحظه روایات سابقه و عبارات علمای محققین به چند وجه عجز عمر و خطای او در منع مغالات ثابت شده :

اول : آنکه هرگاه آیه قنطار بشنید ، از نهی خود رجوع کرد ، و به مردم گفت کلامی که حاصلش آن است که : من شما را از مغالات مهور منع کرده بودم ، حالا مردم را اختیار است هر چه خواهند در مال خود کنند .

دوم : آنکه عمر طلب مغفرت از نهی خود کرده ؛ و این دلیل صریح است بر آنکه از عمر در منع مغالات ، خطای صریح بلکه جرم فضحی واقع شده .

سوم : آنکه عمر اعتراف به غلبه آن زن ؛ و به مغلوبیت خودش [نیز] اعتراف کرده .

چهارم : آنکه عمر تصریح کرده که : او خطا کرد ، و زنی که معارضه او کرده مصیب بود .

پنجم : آنکه بر اصحاب خود به جهت عدم انکارشان بر نهی از مغالات ، عتاب کرده ، پس نهی خود را شنیع و قبیح و قابل انکار دانسته .

اما آنچه گفته که : زنی جاهله به تعمق بسیاری آیتی برای مطلب خود سند آورده است .

پس نسبت تعمق بسیار ، ناشی < ۷۶۳ > از تعمق بسیار و تعصب ناهنجار است ، مخاطب مکرراً و مؤکداً ، سابقاً و آنفاً اطلاع را بر قصد و اراده ممتنع و محال دانسته ، به علت آنکه از احوال قلب است ، و اطلاع بر احوال قلب ، غیر حق تعالی را حاصل نمیتواند شد ، پس حیرت است که او را اینجا از کجا علم به حال قلب این زن به هم رسید ! چه تعمق هم از افعال قلب است ، با آنکه هیچ قرینه هم در اینجا دلالت بر تعمق آن زن ندارد ، بلکه ظاهر آن است که بلا تعمق و تفکر آن زن را این آیه به خاطر رسید .

و کابلی هم و دیگر اسلاف سنیه - با وصف آن همه تعمق در اختراع توجیهات و تأویلات ، و ارتکاب مکابرات و خزعبلات - ادعای اصل تعمق آن زن نکرده اند ، چه جای تعمق بسیار به او نسبت داده باشند .

و وصف شاه صاحب آن زن را به جهل ، اگر چه حسب ظاهر سهل است ، لیکن مشکل آن است که این وصف مثبت مزید تفضیح خلیفه ثانی است ، چه بنابر این ثابت خواهد شد که خلافت مآب چندان منهمک در جهل بودند که زن جاهله هم از ایشان داناتر بوده !

اما آنچه گفته : اگر استنباط او را به توجیهات حقّه باطل کنیم ، دل شکسته میشود ، و باز رغبت به استنباط معانی از کتاب الله نمینماید ... الی آخر .

پس این کلام حیرت انضمام که قابل استعجاب و استغراب اولی الافهام است مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه کسی که از آیات الهیه یا احادیث نبویه ، استدلالی بر مطلبی باطل خلاف شرع برپا کند ، واجب و لازم است که تنبیه بر غلط او در استدلالش نمایند تا در ضلال و تضلیل نیفتد ؛ و اگر عمداً ترک تنبیه او کرده اید ، موجب عذاب و عقاب الهی است ، محل تعجب است که مخاطب در پی تأویل افعال خلفای خود از شرع یک سر دست بردار شده ، امر مذموم و قبیح را مستحسن و ممدوح و امینماید ! بنابر کلامش لازم میآید که اگر کسی بر جواز زنا و لواطه و شرب خمر و ترک صلوات و دیگر محرمات ، استدلالی غلط از احادیث و آیات نماید ، عدم تغلیطش منقبت عظیم و کمال تأدب به کلام الهی و نهایت حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط باشد !

سبحان الله ! اگر منقبت همین است ، پس لعنت بر این منقبت ، و اگر خلفای ثلاثه به همچنین مناقب متصف بودند ، پس ما هم انکار نداریم ، چشم ما روشن !

عجب آن است که مخاطب چنان غافل شده که امر حرام را حلال و منقبت عظیم گردانیده ، جرأتی عظیم در شرع الهی نموده ، به اقتفای عمر رفته .

بلکه بر حرمت و مذمومیت تحسین باطل و اغرا به آن ، اجماع واقع شده است ، پس کسی که به حلّیت بلکه به استحسان آن قائل باشد ، کفر و خروج او از اسلام ظاهر است .

بالجمله؛ ظاهر است که رعایت عدم دل شکستگی کسی و رغبت او به استنباط معانی از کلام الله (۱)، موجب بلکه مجوز آن نیست که سکوت بر احتجاجات باطله و استدلالات فاسده و اخفای توجیهاات حقه و ستر و کتمان تفسیرات صادقانه نمود، حال آنکه بر کتمان حق، چه ها تهدیدات که وارد نشده، و برای اظهار حق چه تأکیدات که ثابت نشده.

عجب که بر تقیه که موافق عقل و نقل است، و دلائل قاطعه و براهین ساطعه و (۷۶۴) تصریحات اکابر علما بر آن دلالت دارد، آن همه سخریه و فسوس و طعن و تشنیع آغاز نهند، و هرگاه نفس ایشان بخواهد به ادنی غرض باطل و وهم فاسد، تجویز سکوت بر باطل و کتمان حق نمایند!

و در حقیقت سکوت از احقاق حق و ابطال باطل به خیال شکستگی کسی نمودن، عهد خدا را شکستن و قلوب اهل ایمان خستن است.

آنفاً از عبارت "صبح صادق" دریافتی که سکوت از اظهار حق به سبب تعظیم اهل اجتهاد هم فسق است (۲)، پس هرگاه سکوت از اظهار حق و عدم ردّ قول صادر از اجتهاد - که به هر صورت موجب اجر است! - به سبب تعظیم و رعایت عدم دل شکستگی اکابر علما و صحابه و اهل اجتهاد جایز نباشد، بلکه فسق و فجور باشد، و ارتکاب آن از مجتهد متصور نشود، پس

۱- در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

۲- حیث قال : والتعظیم بترك الحق فسق ، فلا یتأتی به المجتهد . كما مرّ فی أوائل هذا الطعن .

سکوت بر احتجاج باطل که از زن جاهل صادر شده ، و عدم اظهار حق به سبب رعایت عدم دل شکستگی آن زن جاهله ، بالاولی ناجایز و فسق و فجور باشد ، و ارتکاب خلافت مآب آن را دلیل صریح باشد بر خروجشان از زمره مجتهدین عدول و اکابر فحول .

و فخر رازی در “ تفسیر کبیر ” به تفسیر آیه : (وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) (۱) گفته :

واعلم أن إضلال الغير لا- يحصل إلا بطريقين ، وذلك لأن الغير إن كان قد سمع دلائل الحق ، فإضلاله لا يمكن إلا بتشويش تلك الدلائل عليه ، وإن كان ما سمعها ، فإضلاله إنما يمكن بإخفاء تلك الدلائل عنه ، ومنعه من الوصول إليها ، فقوله : (وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ) (۲) إشارة إلى القسم الأول ، وهو تشويش الدلائل عليه ، وقوله : (وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ) (۳) إلى القسم الثاني (۴) .

از این عبارت ظاهر است که کتمان حق سبب اضلال است .

و نیز رازی در تفسیر این آیه گفته :

۱- البقره (۲) : ۴۲ .

۲- البقره (۲) : ۴۲ .

۳- البقره (۲) : ۴۲ .

۴- تفسیر رازی ۳ / ۴۳ .

والآیه دالّه علی أن العالم بالحقّ يجب علیه إظهاره ، ويحرم علیه كتمانہ (۱).

و علامه حسن بن محمد القمی المشتهر ب : نظام النیشابوری در “ غرائب القرآن ” در تفسر این آیه گفته :

(وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) (۲) ما فی إضلال الخلق من الضرر العظيم العائد علیکم یوم القیامه ، « من سنّ سنّه سیئه فله وزرها ووزر من عمل بها » .

والنهی عن اللبس والکتمان ، وإن قید بالعلم لم یدلّ علی جوازهما حال عدم العلم ؛ لأن السبب فی ذکره أن الإقدام علی الفعل الضارّ مع العلم بكونه ضارّاً أفحش من الإقدام علیه عند الجهل بكونه ضارّاً ، والنهی وإن کان خاصّاً لكنه عامّ ، فکلّ عالم بالحقّ يجب علیه إظهاره ويحرم علیه كتمانہ (۳) .

و در “ کنز العمال ” مذکور است :

« تناصحوا فی العلم ، فإن خیانه أحدکم فی علمه أشدّ من خیانتته فی ماله ، وإن الله تعالی مسائلکم (۴) یوم القیامه » . طب . عن ابن عباس .

۱- تفسیر رازی ۳ / ۴۳ .

۲- البقره (۲) : ۴۲ .

۳- تفسیر غرائب القرآن ۱ / ۲۷۴ .

۴- فی المصدر : (مسائلکم) .

« تناصحوا في العلم ، ولا يكتم بعضكم بعضاً ، فإن خيانتة في العلم أشد من (۱) خيانه المال » . حل . عن ابن عباس (۲) .

و نیز در آن است :

« إذا خصّ العالم بالعلم طائفه دون طائفه ، لم ينتفع به العالم ولا المتعلم » . الدیلمی ، عن ابن عمر (۳) .

و در “ کنز العمال ” و “ منتخب کنز العمال ” در کتاب الاخلاق از حرف الهمزه به ترجمه امر بالمعروف و نهی عن المنکر ، احادیث بسیار مذکور است که از آن غایت شناعت < ۷۶۵ > عدم انکار منکر و ترک امر به معروف ظاهر است ، بعض آن مذکور میشود :

عن علی [(علیه السلام)] (۴) : « ان الله تعالى لا يعذب العامه بعمل الخاصه حتى تكون العامه تستطيع أن تغیر علی الخاصه ، [فإذا لم تغیر العامه علی الخاصه] (۵) عذب الله العامه والخاصه » .

۱- قسمت (خيانتة في العلم أشد من) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] أدب العالم والمتعلم من الفصل الأول من الباب الثالث من كتاب العلم من قسم الأفعال من حرف العين . (۱۲) . [كنز العمال ۱۰ / ۲۴۲] .

۳- كنز العمال ۱۰ / ۲۴۲ .

۴- لم يرد (عن علی [(علیه السلام)]) في المصدر .

۵- الزیاده من المصدر .

حم . طب (١) . عن عدى بن عمره .

« إن التارك للأمر بالمعروف والنهي عن المنكر ، ليس مؤمناً بالقرآن ولا بي » . خط . عن زيد بن أرقم .

« تقرّبوا إلى الله ببغض أهل المعاصي ، والقوهم بوجوه مكفهره ، والتمسوا رضى الله بسخطهم ، وتقرّبوا إلى الله بالتباعد منهم » .
ابن شاهين فى الافراد ، عن ابن مسعود .

« غشيتكم (٢) السيكرتان : سكره حبّ العيش ، وحبّ الجهل ، فعند ذلك لا تأمرون بالمعروف ولا تنهون عن المنكر ، والقائمون
بالكتاب والسنه كالسابقين الأولين من المهاجرين والأنصار » . حل . عن عائشه .

« لتأمرون (٣) بالمعروف ولتنهون عن المنكر ، و (٤) ليسلطنّ الله عليكم شراركم ، فيدعوا خياركم فلا يستجاب لهم » . البزار ،
طس . عن أبى هريره .

١- [الف] أحمد بن حنبل فى المسند ، والطبرانى فى المعجم الكبير . (١٢) [و رواه] الخطيب فى تاريخه . (١٢)

٢- فى المصدر : (غشيتكم) .

٣- فى المصدر : (لتأمرون) .

٤- فى المصدر : (أو) .

« مروا بالمعروف وانها عن المنكر قبل أن تدعوا فلا يستجاب لكم » . عن عائشه .

« مروا بالمعروف وإن لم تفعلوه ، وانها عن النكر ، وإن لم تجتنبوه كلّه » . طس (۱) .

و نیز در آن است :

عن ابن عمر (۲) : « ومن رأى منكم منكراً ، فليغيره بيده ، فإن لم يستطع فبلسانه ، فإن لم يستطع فبقلبه ، وذلك أضعف الإيمان » . حم . عن أبي سعيد (۳) .

و نیز در همین کتاب مذکور است :

« لا يحقرن أحدكم نفسه أن يرى أمر الله عليه (۴) فيه مقال ، فلا يقول فيه ، فيلقى الله وقد أضع ذلك ، فيقول الله : « ما منعك أن تقول فيه ؟ ! » فيقول : يا رب ! خشيه الناس ، فيقول : « فإيأي كنت أحق أن تخشى » . حم . ه . عن أبي سعيد (۵) .

و هم مذکور است :

۱- كنز العمال ۳ / ۶۵ - ۶۶ .

۲- در مصدر : (عن ابن عمر) مربوط به روایت سابق است .

۳- كنز العمال ۳ / ۶۶ .

۴- لم يرد (عليه) في المصدر .

۵- كنز العمال ۳ / ۷۰ .

عن ابن عمر (١): « والذى نفسى بيده ليخرجن من أمّتى من قبورهم فى صوره القردة والخنازير بمداهنتهم فى المعاصى ، وكفّهم عن النهى وهم يستطيعون » . أبونعيم ، عن عبد الرحمن بن عوف (٢) .

و نیز در آن است :

« يكون فى آخر الزمان قوم يحضرون السلطان ، فيحكمون بغير حكم الله ولا ينهاونه ، فعليهم لعنه الله » . أبو نعيم والديلمى عن ابن مسعود (٣) .

و نیز در “ كنز العمال ” در ضمن روایتی طویل - متضمن سؤال مردم از جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] در حال خطبه - که از “ شعب الایمان ” بیهقی منقول است - مذکور است :

فقام إليه رجل ، فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنا عن الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر أوجب هو ؟

قال : « سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « إنما أهلك الله الأمم السالفة قبلكم بتركهم الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر ، يقول الله عزّ وجلّ : (كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه »

١- در مصدر : (عن ابن عمر) مربوط به روایت سابق است .

٢- كنز العمال ٣ / ٨٣ .

٣- كنز العمال ٣ / ٨٤ - ٨٥ .

لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (۱) فَإِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ لِخَلْقَانِ مِنَ خَلْقِ اللَّهِ ، فَمَنْ نَصَرَهُمَا نَصَرَ اللَّهَ ، وَمَنْ خَذَلَهُمَا خَذَلَهُ اللَّهَ ، وَمَا أَعْمَالُ الْبِرِّ وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِهِ (۲) عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا كِبَقَّةً (۳) فِي بَحْرِ لَجَجِي ، فَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ .. » إِلَى آخِرِهِ (۴) .

دوم : آنکه هرگاه < ۷۶۶ > سکوت خلافت مآب و دیگر حاضرین اصحاب - که استماع خطبه بلاغت نصاب او میکردند - بر احتجاج باطل جایز باشد ، و کتمان حق به غرض آنکه آن زن دل شکسته نشود ، و بی رغبت به استنباط معانی از کتاب الله نشود ، جایز گردد ، بلکه زیاده بر سکوت بر باطل و اخفای حق ، تحسین و آفرین آن زن بر احتجاج باطل ، و خود را با وصف بودن بر حق ، بر غیر حق وانمودن ، جایز گردد ؛ احتجاج و استدلال اسلاف و اخلاف اهل سنت به سکوت صحابه و عدم نکیرشان بر صحت بعض اقوال و افعال خلفا ، نهایت واهی و سخیف و باطل و رکیک میگردد ، و بطلان خرافه خود

۱- المائدة (۵) : ۷۹ .

۲- فی المصدر : (سبله) .

۳- فی المصدر : (کبقه) .

۴- [الف] خطب علی [(علیه السلام)] ومواعظه من کتاب المواعظ والخطب والحکم من قسم الأفعال من حرف المیم . (۱۲) .
([کتز العمال ۱۶ / ۱۹۱ - ۱۹۲]) .

مخاطب که در (۱) طعن سابق بر این طعن - اعنی طعن ششم از مطاعن عمر - سکوت صحابه از نکیر بر امر باطل ، ممتنع و ناممکن دانسته ، به این سبب احتجاج و استدلال بر عدم وقوع تلقین شاهد از عمر کرده ، به غایت وضوح میرسد / چه جایز است که صحابه حاضرین خدمت خلافت مآب وقت تلقین شاهد ، به خیال آنکه خلیفه وقت شکسته دل نشود ، و بی رغبت به اجرای احکام نگردد ، و دست از دخل در انفاذ حدود مطلقاً بر ندارد (۲) ، و مثل آن ، نکیر و گرفت و گیر بر تلقین شاهد نکرده باشند .

سوم : آنکه از قول او : لابد او را تحسین و آفرین و خود را به حساب او معترف و قائل وانماییم .

ظاهر است که تحسین و آفرین این زن - که استدلال و احتجاج باطل از کتاب الهی نموده - ضروری بود (۳) ، به این سبب که آن زن دل شکسته نشود ، و رغبت را به استنباط معانی از کتاب ترک ننماید / پس هر گاه این غرض جزئی (۴) ، مجوز بلکه موجب آفرین و تحسین باطل گردد ، پس اگر ائمه طاهرین و اهل بیت معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - به غرض مصالح جمّه ، و حکم کثیره ، و فوائد غزیره ، و علل سدیده ، و بواعث عدیده که از

۱- در [الف] اشتهاً اینجا : (این) آمده است .

۲- در [الف] : (نبرد دارد) آمده است که اصلاح شد .

۳- در [الف] اشتهاً اینجا : (واو) آمده است .

۴- در [الف] : (جزوی) آمده است که اصلاح شد .

اهم آن صیانت نفوس شیعیان خود و حفظ نفوس قادسه خود از ضرر و تلف ، و ترویج دین حسب امکان است ، در بعض اوقات مدح و ثنای بعض مبطلین یا تصویب اقوال باطله بعض مخالفین فرموده باشند ، کدام مقام رد و انکار و استعجاب و استغراب است ؟!

چهارم : آنکه پرتاهر است برای استنباط مسائل شرعیه از قرآن شریف ، شروط عدیده است که هر کس اتصاف به آن نداشته باشد ، او را استنباط مسائل از آن صحیح نیست ، و چون خود مخاطب تصریح کرده است که : این زن جاهله بود ، و بعد از این به نادانی او تصریح نموده است ؛ پس او لیاقت و صلاحیت استنباط مسائل و دقائق از قرآن نداشته باشد ، پس تحریر او بر این معنا ، تحریر بر امر ناجایز باشد .

و از کلام قمرالدین در (۱) “ نور الکریمتین ” ظاهر است که سؤال این زن - یعنی اعتراض او بر عمر ، و احتجاجش به آیه کریمه - از قبیل سفاهت است نه از باب فقاہت ، پس بنابر این لازم آید که خلافت مآب تحریر و ترغیب آن زن بر ارتکاب سفاهت کردند ، نه بر استنباط و فقاہت ، و کسی که ترغیب بر سفاهت کند ، او از اسفه سفها و اجهل جهلا است .

پنجم : آنکه قول او : (و خود را به حساب او معترف و قائل وانماییم) .

دلالت دارد بر آنکه عمر خود را معترف < ۷۶۷ > به حقیقت کلام آن زن

۱- در نسخه [الف] کلمه : (در) اشتباهاً تکرار شده است .

وانموده ، و این دلالت صریحه دارد بر اعتراف به خطای خود / چه اعتراف را به حقیقت استدلال زن ، لازم صریح است اعتراف به خطای حکم خودش ، پس هرگاه به اعتراف مخاطب ، عمر اعتراف خود به حقیقت استدلال زن وانموده باشد ، و بر آن تحسین و آفرین کرده ، باز چرا مخاطب به سماع روایت اعتراف عمر به خطای خود ، از جا رفته و به هم بر آمده ، بی محابا تخطئه آن کرده .

ششم : آنکه در صورت بطلان احتجاج و استدلال زن به آیه کریمه - چنانچه از کلمات مخاطب و دیگر اسلاف او ظاهر است - این احتجاج او از قبیل تفسیر قرآن شریف به رأی خواهد بود ، و تفسیر قرآن شریف به رأی ، نهایت مذموم و قبیح و شنیع است ، و احادیث عدیده در نکوهش و تهجین آن وارد است تا آنکه وارد است آنچه محصلش این است که :

« هر کس بگوید چیزی در تفسیر قرآن شریف به رأی خود و به صواب رسد ، باز هم خطا کرده است » ، پس هرگاه حال تفسیر به رأی در صورت اصابه آن به این مشابه باشد ، تفسیر باطل به رأی در اقصای مراتب مراتب (۱) شناخت و فضاقت خواهد بود ، چنانچه رزین در همین حدیث این زیاده نقل کرده که : « هر کس بگوید به رأی خود و خطا کند ، پس به تحقیق که او کافر میگردد » .

۱- شاید (مراتب) دوم زاید باشد .

و وعيد به نار جهنم هم بر تفسیر قرآن بی علم وارد شده ، در “ صحیح ترمذی “ مذکور است :

باب ما جاء فى الذى يفسر القرآن برأيه حدّثنا محمود بن غيلان ، (نا) بشر بن السّيدى ، (نا) سفيان ، عن عبد الأعلى ، عن سعيد بن جبیر ، عن ابن عباس قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من قال فى القرآن بغير علم فليتبوّأ مقعده من النار » . هذا حديث حسن صحيح .

حدّثنا سفيان بن وكيع ، (نا) سويد بن عمرو الكلبى ، (نا) أبو عوانه ، عن عبد الأعلى ، عن سعيد بن جبیر ، عن ابن عباس ، عن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : « اتقوا الحديث عنى إلا ما علمتم ، فمن كذب على متعمداً فليتبوّأ مقعده من النار ، ومن قال فى القرآن برأيه ، فليتبوّأ مقعده من النار » . هذا حديث حسن (١) .

در “ سنن ابو داود “ مذکور است :

باب الكلام فى كتاب الله بلا علم حدّثنا عبد الله بن محمد بن يحيى ، (نا) يعقوب بن إسحاق المقرئ ، (نا) سهيل بن مهران ، (نا) أبو عمران ، عن جندب ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من قال فى كتاب الله

برأيه فأصاب فقد أخطأ» (۱).

و در «جامع الاصول» مذکور است:

جندب قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «من قال في كتاب الله عز وجل برأيه فأصاب فقد أخطأ».

أخرجه الترمذی، والنسائی (۲)، وأبو داود.

وزاد رزين زياده لم أجدھا في الأصول: «ومن قال برأيه وأخطأ فقد كفر» (۳).

ابن عباس قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «من قال في القرآن بغير علم فليتبوأ مقعده من النار». أخرجه الترمذی (۴).

و هر گاه نهایت عیب و ذمّ تفسیر بالرأی ثابت شد، واضح گردید که عمر به سبب سکوت از ردّ استدلال این زن - که بنابر مزعوم <۷۶۸> مخاطب و مزعوم اسلافش، استدلال باطل و از قبیل تفسیر بالرأی است، و به سبب تحسین و آفرین این استدلال - که مخاطب اثبات آن کرده است - نهایت

۱- [الف] كتاب العلم . (۱۲) . [سنن ابو داود ۲ / ۱۷۷] .

۲- لم یرد فی المصدر : (والنسائی) .

۳- جامع الاصول ۲ / ۳ .

۴- [الف] الكتاب الأول فی تفسیر القرآن فی حرف التاء . (۱۲) . [جامع الاصول ۲ / ۶] .

مخالفت و معاندت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) کرده که آن جناب بر تفسیر قرآن شریف به رأی، وعید به نار میفرماید، و آن را در صورت اصابه صاحبش عین خطا، و در صورت خطا عین کفر میفرماید، و عمر - مراغمهً بجنابه (۱) - تفسیر کلام الهی را به رأی، با وصف بطلان آن، ردّ نمیکند و سکوت بر آن مینماید، بلکه بر آن هم اکتفا نکرده، تحسین و آفرین بر آن مینماید، و زنی را که بر این عظیمه جسارت کرده و دیگر مردم را، تحریض و ترغیب به معاودت مثل آن میکند.

و شیخ عبدالحق در "مدارج النبوه" گفته:

و نیز از رعایت حقوق کتاب الله ترک تکلم در آن و تفسیر آن از پیش نفس خود بی سند و نقل از سلف و موافقت شرع شریف [میباشد] چنانچه بعضی از جاهلان بوالفضول این روزگار کنند، و آن را تفسیر قرآن نام کنند، و ندانند که: «من فسّر القرآن برأیه فقد کفر»، نعوذ بالله من ذلک. انتهى (۲).

از این عبارت ظاهر است که تکلم در قرآن شریف از پیش نفس خود بی سند و بی نقل از سلف و موافقت شرع، مذموم و قبیح، و فعل جاهلان بوالفضول است، و هر که تفسیر قرآن شریف به رأی کند، او کافر است، پس عمر هم به سبب سکوت بر این شنیعه، بلکه تحسین و تصویب آن مطعون و ملوم، بلکه کافر و مرجوم گردید.

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا دو کلمه: (از ردّ) افزوده شده است.

۲- [الف] وصل در وجوب مناصحت وی صلی الله علیه [وآله] وسلم ۳۴۹ / ۵۳۶ جلد اول. [مدارج النبوه ۱ / ۳۵۹].

و سیوطی در "اتقان" گفته :

وَأما كلام الصوفيه في القرآن فليس بتفسير . .

قال ابن الصلاح - في فتاواه - : وجدت عن الإمام أبي الحسن الواحدی المفسّر أنه قال : صَنَّف أبو عبد الرحمن السلمی حقائق التفسير ، فإن كان قد اعتقد أن ذلك تفسير (۱) ، فقد كفر .

قال ابن الصلاح : وأنا أقول : الظنُّ بمن يوثق به منهم ، إذا قال شيئاً من ذلك أنه لم يذكره تفسيراً ، ولا ذهب به مذهب الشرح للكلمه ، فإنه لو كان كذلك ، كانوا قد سلكوا مسلك الباطنيه ، وإنما ذلك منهم لنظير ما ورد به القرآن ، فإن النظير يذكر بالنظير ، ومع ذلك فإيا ليتهم لم يتأهلوا بفعل (۲) ذلك ، لما فيه من الإبهام (۳) والإلباس (۴) .

اما آنچه گفته : و این تأدب با کتاب الله ، وحرص به اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن که از این قصه عمر و قصص دیگر او ثابت میشود ، منقبتی است که مخصوص به اوست .

پس حقیقت منقبتی که از این قصه عمر و قصص دیگر او ثابت میشود ،

۱- فی المصدر : (تفسیراً) .

۲- فی المصدر : (یتساهلوا بمثل) ، وهو الظاهر .

۳- فی المصدر : (الإيهام) .

۴- [الف] النوع الثامن والسبعون . (۱۲) . ۹۵۹ / ۹۰۱ . [الاتقان ۲ / ۴۸۵] .

سابقاً و آنفاً به خوبی دانستی که جهل او به کتاب الله و سنت رسول [(صلی الله علیه و آله وسلم)] و مجانبت از اشتغال به اجتهاد ، و حرص اشتغال ، و خطایا ، و مباینت با استنباط از قرآن ، البته در کمال مرتبه ظهور واضح است ، و بلاشبهه این منقبتی است که مخصوص به اوست و من شابهه ، لا یستریب فی ذلک مرتاب ، ولا یشکک فیہ أحد من اُولی الألباب .

و اگر به اصطلاح اهل سنت تأدب با کتاب الهی ، و حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن ، همین است که آدمی بی تدبر و تأمل < ۷۶۹ > و تفحص و بحث از آیات کتاب الهی و سنت جناب رسالت پناهی (صلی الله علیه و آله وسلم) به اهوای نفسانی و خیالات ظلمانی ، تحریم حلال الهی بکنند ، و هرگاه اطفال و نسوان او را بر خطایش آگاه کنند ، متنبه شود و اقرار به خطای خود نماید ؛ پس ما را انکاری نیست که عمر را به این معنا تأدب با کتاب الهی و حرص به اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن حاصل بود !

و این منقبتی است که مخصوص به اوست !

[البته] قبول تخصیص این منقبت به عمر به پاس خاطر اهل سنت است ! و الا در واقع اول و ثالث نیز به این منقبت موصوف بودند .

و عجب است که چگونه مخاطب به ادعای مخصوصیت تأدب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن به عمر ، دگر ائمه و مقتدایان ، مثل اول و ثالث را ، از این منقبت عاری ، و طعن ترک تأدب کتاب الهی و عدم حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن در همه شان

جاری کرده، و از تفضیح این بیچاره‌ها استیجایی و آزر می‌نیاورده.

و از غرائب امور و عجائب دهور آن است که قمرالدین اورنگ آبادی با آن همه معقولیت و تحذلق و تبختر با وصف اطلاع بر روایت “کشاف” – که کاشف حقیقت حال جلالت و مهارت خلافت مآب و مثبت خطای او در تحریم مغالات، به اعتراف خود آن عالی نصاب است! – رو از انهماک در تأویل علیل و انکار ثبوت خطای عمری نتافته، بلکه به مزید جسارت و مباحثه و مجادله روایت “کشاف” را مؤید مزعوم باطل خود ساخته، چنانچه در “رساله نور الکریمتین” گفته:

در وقت اعتراض زن و التزام عمر، جماعت صحابه و تابعین جمع بودند، غالب که حضرت علی – کرم الله وجهه – [(علیه السلام)] نیز در آن مجمع باشد که وقت خطبه بود مستوعب حضور جمیع مؤمنین.

و او... بعد التزام، الزام خطاب به جماعت حاضرین کرده فرمود – چنانچه در “کشاف” مذکور است –:

تسمعوننی أقول مثل هذا، فلا تذکرونه (۱) علیّ حتی یردّ (۲) علیّ امرأه لیست من أعلم النساء (۳).

۱- فی المصدر: (تنکرونه).

۲- فی المصدر: (تردّ).

۳- الکشاف ۱ / ۵۱۵.

و عقل تجویز نمیکند که وجه ردّ سؤال آن سفیه - با وجود آنکه ظاهر و بین است - بر این همه ها که عالم بالکتاب ، عارف به اسالیب و لغات عربیه بودند ، پوشیده ماند تا آنکه بعد اعتراض حضرت عمر بر آنها - که از جهت ترک تعرض آنها کرده بود - نیز احدی لب نجباند ، پس متیقن گشت که نزد این همه ها متحقق بود که سؤال از قبیل سفاهت است نه از باب فقاہت ، و التزام این سؤال کردن و اعتراض بر ترک تعرض آن نمودن ، بر سبیل تسخّر یا بر اسلوب تضجّر [میباشد] . (۱) . انتهى .

از این عبارت ظاهر است که فاضل مذکور روایت " کشاف " را معتمد و معتبر میدانند ، و مضمون آن را بالقطع ثابت و متحقق میدانند ، و احتجاج و استدلال به آن مینماید ، و دلالت آن بر خطای عمر و صحت کلام زن ، نهایت واضح و ظاهر است ، چنانچه سابقاً شنیدی ، و خود این فاضل هم اعتراض عمر را بر حاضرین - به سبب ترک تعرض آنها - از این روایت ثابت میدانند .

و این < ۷۷۰ > کلام عمر که این فاضل به تبدیل لفظ (تنکرونه) به (تذکرونه) ذکر کرده ، دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر ترک نکیر اصحاب خود را بر قول خودش منکر دانسته ، و هذا صریح فی أن ما قاله عمر يستحقّ الإنکار ، وأنه منکر باطل لا یصلح الاعتبار ، وإن ترک إنکاره منکر عند أهل الاستبصار .

۱- [الف] ۹۵ / ۱۵۱ نور علی نور ، در ذکر طعن اقاله . (۱۲) . [نور الکریمتین :] .

اما زعم باطل او که وجه ردّ سؤال این زن بر این حاضرین مخفی نبود، و سکوت اینها با وصف اعتراض عمر به این سبب بود که نزد اینها سؤال زن از قبیل سفاهت است نه از باب فقاہت .

پس بطلان آن از اوضح و اضحات و اجلای بدیہیات است به چند وجه :

اول : آنکه اگر سکوت این حاضرین با وصف علم به وجه ردّ سؤال بود، و میدانستند که سؤال زن از قبیل سفاهت است نه از باب فقاہت، چرا خلافت مآب نکیر بر ترک نکیر بر تقریر دلپذیر خود کردند، و اصحاب خود را معاتب ساختند؟! سبحان الله! اورنگ آبادی این رنگها میریزد و حیلہ ها میانگیزد، و بعد مضیّ مدتها از قبیل علم بالغیوب، علم به حال قلوب پر عیوب اصحاب آن امام مغلوب به هم میرساند، و خود خلافت مآب را با وصف حضور و شہود، علم به علم این اصحاب به سفاهت این زن رادہ قول مردود، به هم نمیرسد، و قول خود را لایق ردّ و انکار ارباب افکار وامی نماید!

دوم : آنکه اگر به فرض غیر واقع خلافت مآب (۱) با وصف حضور و شہود به سبب مزید جمود و خمود، علم به سبب سکوت این شہود - که علمشان به سفاهت معترضه علی جنابہ النجود بود - حاصل نگشت، پس چرا

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

خود این اصحاب بعد اعتراض و نکیر و عتاب ابن خطاب بر آنها به سبب ترک نکیر بر قول با صواب ، در جوابش عذر سکوت بر لب زدند ، و سکوت بر باطل بعد باطل گزیدند ، و ضغث علی اباله (۱) پسندیدند ؟ !

و در حقیقت اختراع این توجیه باطل نمودن خلافت مآب و اصحاب او را ، به اقبیح وجوه تفضیح فرمودن است ، و شنایع و فضائح سکوت بر باطل ، آنفاً شنیدی ، فلا نری الإطاله بالإعاده .

سوم : آنکه کلام زن بر سفاهت حمل کردن و از فقاهت خارج کردن ، تسفیه و تحمیق و تضلیل و تقبیح خلافت مآب به اقصای وجوه نمودن است ، چه از کلام خود مخاطب واضح است که : عمر آن زن را بر این اعتراض تحسین و آفرین نموده ، و از دیگر روایات سالفه هم ظاهر است که به اصابه آن زن و خطای خود اعتراف نموده ، و بر خلاف حکم سابق حکم داده ، پس اگر کلام زن از قبیل سفاهت است نه از باب فقاهت ، خود خلافت مآب هم موصوف به سفاهت و خارج از فقاهت ، به سبب تحسین و آفرین این سفاهت و تصویب آن و عمل بر آن باشند .

چهارم : آنکه از روایت “ مستطرف ” ظاهر است که : مردم حاضرین خطبه ابن خطاب به سبب هیبت و خوف آن خلافت مآب ، انکار و ردّ بر حکم او نکردند ، چنانچه در آن مذکور است : (فهاب الناس أن یکلّموه) . پس از

۱- آی بلیه علی آخری کانت قبلها . انظر تاج العروس ۱۴ / ۶ . . و غیره .

این روایت ثابت شد که بیچاره حاضرین بطلان حکم میدانستند ، لیکن < ۷۷۱ > - به سبب هیبت فضاظت و غلظت ! - یارای انکار بر او نیافتند ، مگر آن زن جسارت نمود و تنبیه خلافت مآب فرمود تا که خلافت مآب اقرار به اصابه آن زن و خطای خود کردند ، پس بر خلاف عقل و نقل و تصریح این روایت ، ادعای دانستن این حاضرین سفاهت آن زن را در این سؤال ، محض دروغ بی فروغ و ضلال و اضلال است .

پنجم : آنکه آنفاً دانستی که از تصریح صریح کابلی ثابت است که : صحابه حاضرین به کلام زن راضی بودند و چون عمر رضای ایشان و سکوتشان دید ، مراجعت زن نکرد (۱) ، پس ثابت شد که وجه سکوت صحابه رضایشان به کلام زن ، و پسندیدن و صحیح و درست دانستن آن بود ، پس ادعای این معنا که : نزد ایشان متحقق بود که سؤال از قبیل سفاهت است نه از باب فقاقت ؛ از قبیل کذب و سفاهت است نه از باب تأویل و فقاقت .

اما حمل التزام عمر سؤال زن را و اعتراض او بر اصحاب بر ترک تعرض آن بر سبیل تسخر (۲) یا بر اسلوب تضرع (۳) ؛ لایق تسخر است و مورث

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۶ .

۲- تسخر : مسخرگی ، تمسخر ، استهزاء ، بذله و سخریه . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۳- تضرع : نالیدن ، بی قراری کردن ، دلتنگی و بی آرام شدن . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

تضجّر (۱)؛ چه التزام خلافت مآب سؤال زن را ، چنانچه به دلالت روایات دانستی ، ناشی از اضطرار و ناچاری و عدم اقتدار بر ردّ آن بوده تا آنکه به خطای خود و اصابه او اعتراف نمودند ، تسخّر کجا و تضجّر کو ؟ ! بارالها مگر آنکه مراد از تضجّر ، تضجّر ناشی از ناچاری و عدم اقتدار بر ردّ کلام آن زن ، و ظهور حق تنبیه او باشد ، فهی شنیعه و آیه شنیعه !

واما قول او : و اعتراض بر ترک تعرض آن نمودن .

پس اگر ضمیر آن راجع به سؤال کرده ، پس مخدوش است به آنکه :

از روایت “ کشاف ” اعتراض عمر بر عدم انکار اصحاب بر حکم خلافت مآب ظاهر است ، نه اعتراض بر ترک تعرض سؤال زن ، و ادعای استفاده این معنا از این روایت کذب محض و بهتان صرف است ، و ظاهراً به سبب اختلال دماغ به سودای تأویل و توجیه ، صریح مدلول روایت هم نفهمیده ، یا دیده و دانسته ، خود را بر کذب و بهتان و تفضیح خود بین العلماء الأعیان زده .

و اگر بگویند که ضمیر آن راجع به کلام عمر است ، پس با آنکه فهم آن از این عبارت حسب دلالت ناممکن ؛ مخدوش است به آنکه : حمل اعتراض عمر بر ترک اصحاب انکار را بر کلام عمر بر تسخّر یا تضجّر ، محض تسخّر است ، و لفظی از الفاظ روایت “ کشاف ” مشعر به تسخّر نیست .

۱- در [الف] اشتبهاً : (تضحی) آمده است .

آری ؛ از آن انکار عمر بر ترک انکار بر قول او ظاهر است ، پس اگر این انکار از باب تسخر است از دو صورت خالی نیست :

یا تسخر با اصحاب است ، و آن خود نهایت شنیع و فظیح است که تسخر با اصحاب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) خصوصاً هرگاه جناب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم از ایشان باشند - کما هو مظنونه - کفر است ، چه تسخر موجب تحقیر و ازرای این حضرات است ، و تحقیر و ازرای یک صحابی به دلالت ارشاد ابوزرعه - کما سبق من " الاصابه " - کفر است ، چه جا ازرای عده اصحاب خصوصاً ازرای جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) .

و اگر تسخر با زن است ، پس < ۷۷۲ > به سبب تسخر با زن بیچاره اصحاب را به تازیانه عتاب عقاب کردن ، عین جور و ظلم است که خلافت مآب سخریه با زن میخوانند ، و تاب مقاومتش نیافته ، بیچاره اصحاب را معاتب میسازند ، و کاش سخریه و فسوس به طریق دیگر میکردند ، این کدام طریق سخریه است که کلام خود را که حق و درست است ، باطل و شنیع و لایق انکار میگردانند ، و بر ترک انکار آن انکار مینمایند ؟ !

و اگر بر سبیل تسخر این امر سمت جواز دارد ، پس اهل حق هم کلماتی را که مخالفین استناد و احتجاج به آن بر مطالب باطله خود میکنند ، بر تسخر حمل خواهند کرد .

و مع هذا اگر این اعتراض بر اصحاب به سبب تسخر است ، پس چرا از حکم خود رجوع نمودند و بر خلاف آن فتوی دادند ؟ !

بار الها مگر آنکه این را هم محمول بر تسخّر کنند و دین و شریعت را سخریه گردانند !

و علاوه بر این همه اگر این همه امور از باب تسخّر است ، پس روایت سعید بن منصور و عبد بن حمید و بیهقی که از “کنز العمال” و “درّ منثور” منقول شد و دلالت دارد بر آنکه خلافت مآب به قصد منع مغالات از خانه برون آمد ، چون به خاطر فیض مآثرش ! آیه قنطار گذشت ، از این منع باز آمد ؛ [این] هم از باب تسخّر است !

اندک انصاف باید کرد ، و از تسخّر باید گذشت .

و حاصل آن است که اگر تسخّر یا تضجّر ، مجوّز سکوت بر باطل بلکه مجوز اظهار بطلان حق و حقیقت باطل است ، پس چرا اهل سنت - خلفاً عن سلف - دست به دامان ترک نکیر بر خلفا میزنند ؟ و به زعم خود دلیل قاطع بر اصابتشان در مخازی و معاصی عظیمه بر پا میکنند ؟ چه بر تقدیر تسلیم عدم نکیر ، اهل حق هم ترک نکیر اهل حق را بر تسخّر یا تضجّر حمل خواهند کرد .

و آنچه اورنگ آبادی در صدر این کلام گفته : (غالب که حضرت علی - کرم الله وجهه - [علیه السلام] نیز در آن مجمع باشد) .

محض رجم به ظنّ کاذب است و دلیلی بر آن نیست ، و در روایتی از روایات وارد نشده .

عجب که کابلی به جواب حدیث طیر احتمال غائب بودن خلفا از مدینه

در وقت دعای : « اللهم ائتني بأحبّ خلقك إليك » التزام کند (۱) ، و به مخالفت آن با روایت مصرّحه نسائی و غیره به حضور شیخین در مدینه و آمدنشان قبل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مردود شدنشان ، و عدم نفع این التزام بدیع - بعد تسلیم هم - باکی نکند ؛ و این بزرگ به محض ظنّ بی اصل ادعای حضور جناب امیر (علیه السلام) در این خطبه نماید !

و دلیلی که آورده یعنی آنچه گفته که : (وقت خطبه بود مستوعب حضور جمیع مؤمنین) .

فسادش پر ظاهر است ، چه هیچ دلیلی بر استیعاب خطبه جمیع مؤمنین را قائم نشده ؛ و بر تقدیر تسلیمش دلیل مفید حضور جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بالقطع است ، و دعوی ظنّ حضور ، فیکون الدلیل مخالفاً لمطلوبه الذی بطلانه فی کمال الظهور (وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) (۲) .

اما آنچه گفته : والا- کدام رئیس جزئی گوارا میکند که او را به حضور اعیان و اکابر ، زنی نادان قائل و ملزم گرداند و او سکوت نماید ؟

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه ادعای این معنا که هیچ رئیس جزئی گوارا نمیکند که او را به حضور اعیان و اکابر زنی < ۷۷۳ > نادان ، قائل و ملزم گرداند و او سکوت

۱- الصواعق ، ورق : ۲۴۶ - ۲۴۷ .

۲- النور (۲۴) : ۴۰ .

نماید ، شهادت علی النفی است ، و شهادت علی النفی - به شهادت خودش در باب مکائد - مقبول نیست (۱) .

دوم : آنکه هر کس ادنی بهره از ادراک و تأمل داشته است ، میدانند که این کلیه ، کذب محض و دروغ صرف است ؛ چه از مشاهده حالات رؤسای جزئی ، ظاهر و واضح است که : کسانی که از ایشان خود را مطیع و منقاد احکام شریعت مینمایند و خود از اهل علم هستند و یا به استفتای از علما کاربند میشوند ، ایشان در صورت قیام حجت و برهان - گواز آحاد ناس و گو از زنان باشد - سکوت گوارا میکنند .

سوم : آنکه قیام حجت مسکت و برهان مفحم اثری عجیب و غریب دارد که بسیاری از منهمکین در لجاج و عناد و جور و ظلم و بی باکی و انتهاک حرمت شرع با وصف استیلاى غضب و سوء خلق و تسلط و تجبر و تکبر بر ایشان ، هرگاه حجت مسکت و برهان قوی بر ایشان قائم میشود (۲) ، ایشان را مبهوت و سراسیمه و عاجز و حیران میگرداند ، و چاره جز سکوت و صموت ، بلکه اعتراف و اقرار نمیگذارد ، و این معنا اصلاً دلالت بر صفای سریرت و حسن سیرت ایشان نمیکند .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳ - ۳۴ .

۲- در [الف] اشتهاً اینجا : (واو) آمده است .

و قصص دالّه بر سکوت جائزین و ظلمه وقت قیام حجت و شنیدن جواب مسکت بسیار است ، بعض آن در اینجا مذکور میشود :

در “ مستطرف ” مسطور است :

وحكى عن الربيع - مولى الخليفة : المنصور - قال : ما رأيت رجلاً أربط جأشاً ، وأثبت جناحاً من رجل سُدِّعى به إلى المنصور أن عنده ودائع وأموالاً - لبنى أميه . . فأمرنى بإحضاره ، فأحضرتة إليه ، فقال له المنصور : قد رفع إلينا خبر الودائع والأموال التي عندك لبنى أميه ، فأخرج لنا منها ، وأحضرها ، ولا تكتم منها شيئاً ، فقال : يا أمير المؤمنين ! أنت وارث بنى أميه ؟ قال : لا . قال : فوصى لهم فى أموالهم ورباعهم ؟ قال : لا . قال : فما سألتك عمّا فى يدي من ذلك ؟ قال : فأطرق المنصور ، وتفكّر ساعه ، ثم رفع رأسه ، وقال : إن بنى أميه ظلموا المسلمين فيها ، وأنا وكيل المسلمين فى حقوقهم ، وأريد أن آخذ ما ظلموا المسلمين فيه فأجعله فى بيت أموالهم . فقال : يا أمير المؤمنين ! فتحتاج إلى إقامه بينه عادله أن ما فى يدي لبنى أميه ممّا خانوه وظلموه ، فإن بنى أميه قد كانت لهم أموال غير أموال المسلمين .

قال : فأطرق المنصور ساعه ، ثم رفع رأسه وقال : يا ربيع ! ما أرى الشيخ إلا قد صدق ، وما يجب عليه شىء ، وما يسعنا إلا أن نعفوا عمّا قيل عنه ، ثم قال : هل لك من حاجه ؟ قال : نعم ، حاجتى

- يا أمير المؤمنين ! - أن تجمع بيني وبين من سعى في إليك ، فوالله الذي لا إله إلا هو ما في يدي لبني أميه مال ولا وديعه ، ولكنني لما مثلت بين يديك ، وسألني عما سألتني عنه ، قابلت بين هذا القول الذي ذكرته الآن ، وبين ذلك القول الذي ذكرته أولاً ، فرأيت ذلك أقرب < ٧٧٤ > إلى الخلاص والنجاه ، فقال : يا ربيع ! اجمع بينه وبين من سعى به ، فجمعت بينهما ، فلما رآه قال : هذا غلامى اختلس لى ثلاثه آلاف دينار من مالى ، وأبق منى ، وخاف من طلبى له ، فسعى بى عند أمير المؤمنين ، قال : فشدد المنصور على الغلام وخوفه ، فأقر بأنه غلامه ، وأنه أخذ المال الذى ذكره ، وسعى به كذباً عليه ، وخوفاً من أن يقع فى يده ، فقال له المنصور : سألتك - أيها الشيخ ! - أن تعفو عنه ، فقال : قد عفوت عنه ، وأعتقته ووهبته ثلاثه آلاف (١) التى أخذها وثلاثه آلاف أخرى أدفعها إليه .

فقال له المنصور : ما على ما فعلت من مزيد . قال : بلى ، يا أمير المؤمنين ! إن هذا كله لقليل فى مقابله كلامك لى وعفوك عنى . ثم انصرف .

قال الربيع : فكان المنصور يتعجب منه ، وكلما ذكره يقول : ما

١- در [الف] اشتبهاً : (الآلاف) آمده است .

رأيت مثل هذا الشيخ يا ربيع! (١) و نیز در “مستطرف” مسطور است :

ودخل يزيد بن أبي مسلم - صاحب شرطه الحجاج - على سليمان بن عبد الملك بعد موت الحجاج ، فقال له سليمان : قبح الله رجلاً آجر كرسنه ، وأولاك أمانته ، فقال : يا أمير المؤمنين ! رأيتني والأمر لك ، وهو عني مدبر ، فلو رأيتني وهو عليّ مقبل ، لاستكبرت مني ما استصغرت ، واستعظمت (٢) مني ما استحققت !

فقال سليمان : أترى الحجاج استقر في جهنم ؟!

فقال : يا أمير المؤمنين ! لا- تقل ذلك ، فإن الحجاج وطأ لكم المنابر ، وأذل لكم الجبابره ، وهو يجيء يوم القيامة عن يمين أبيك وشمال أخيك ، فحيث ما كانا كان ! (٣) و نیز در “مستطرف” مذکور است :

ولما ضرب الحجاج رقاب أصحاب ابن الأشعث ، أتى رجل من بني تميم فقال : والله - يا حجاج ! - لئن كنا أسأنا في الذنب ، ما

١- [الف] الباب السادس والثلاثون في العفو والحلم والصفح وكظم الغيظ والاعتذار .. إلى آخره . [المستطرف ١ / ٤١٢ - ٤١٣] .

٢- در [الف] اشتبهاً : (ما استعظمت) آمده است .

٣- [الف] باب ثامن . [المستطرف ١ / ١٣٢ ، ولاحظ : شرح ابن ابى الحديد ١٩ / ٢٥٤] .

أحسنت في العفو ، فقال الحجاج : أف لهذه الجيف ! أما كان فيهم من يحسن الكلام مثل هذا ؟ ! وعفا عنه وخلي سبيله (١) .

و نیز در “ مستطرف ” در ذکر اجوبه مسكته و مستحسنه مسطور است :

ومن ذلك : ما حكى أن الحجاج خرج يوماً متنزهاً ، فلما فرغ من نزهته ، صرف عنه أصحابه ، وانفرد بنفسه ، فإذا هو بشيخ من بني عجل ، فقال له : من أين أيها الشيخ ؟ قال : من هذه القرية . قال : كيف ترون عمالكم ؟ قال : شرّ عمال يظلمون الناس ، ويستحلون أموالهم . قال : فكيف قولك ذاك في الحجاج ؟ قال : ذاك ما ولي العراق شرّ منه ، قبحه الله ، وقبح من استعمله . قال : أتعرف من أنا ؟ قال : لا . قال : أنا الحجاج . قال : جعلت فداك أو تعرف من أنا ؟ قال : لا . قال : أنا فلان بن فلان مجنون بني عجل أصرع في كل يوم مرتين ! قال : فضحك الحجاج منه ، وأمر له بصله (٢) .

و نیز در “ مستطرف ” گفته :

ووفد ابن أبي محجن على معاوية ، فقام خطيباً فأحسن ،

١- [الف] الباب السادس والثلاثون . [المستطرف ١ / ٤١٣] .

٢- [الف] الباب الثامن في الأجوبه المسكته والمستحسنه ورشقات اللسان . (١٢) . [المستطرف ١ / ١٣٥] .

فحسده معاويه ، وأراد أن يوقعه ، فقال له : أنت الذى أوصاك أبوك بقوله :

إذا متّ فادفني إلى < ٧٧٥ > جنب كرمه * ترؤى عظامى بعد موتى عروقها ولا تدفني (١) فى الفلاه فإنتى * أخاف إذا ما متّ أن لا أذوقها قال : بل أنا الذى يقول أبى :

لا- تسأل الناس ما مالى وكثرته * وسائل الناس ما جودى وما خلقى أعطى الحسام غداه الروع حصته * وعامل الرمح أرويه من العلق وأطعن الطعنه النجلاء عن عرض * وأكتم السرّ فيه ضربه العنق ويعلم الناس أنى من سراتهم * إذا سما بصر الرعديد بالفرق فقال له معاويه : أحسنت - والله - يا ابن أبى محجن ! وأمر له بصله وجائزه (٢) .

١- فى المصدر : (ولا تدفني) .

٢- [الف] باب ثامن . [المستطرف ١ / ١٣١ - ١٣٢] .

و نیز در "مستطرف" مذکور است :

ودخل شريك بن الأعور على معاوية - وكان دميماً - فقال له معاوية : إنك لدميم ، والجميل خير من الدميم ، وإنك لشريك ، وما لله من شريك ، وإن أباك الأعور ، والصحيح خير من الأعور ، فكيف سدت قومك ؟ !

فقال له : إنك معاوية ، وما معاوية إلا كلبه عوت فاستعوت الكلاب ، وإنك لابن صخر ، والسهل خير من الصخر ، وإنك لابن حرب ، والسلم خير من الحرب ، وإنك لابن أميه ، وما أميه إلا أمه صغرت ، فكيف صرت أمير المؤمنين ؟ ! ثم خرج وهو يقول :

أيشتمنى معاوية بن حرب * وسيفى صارم ومعى لسانى وحولى من ذوى يزن ليوث * ضراغمه تهش إلى الطعان يعير بالدمامه من سفاه * وربات الحجال من الغوانى (١) و نیز در "مستطرف" مذکور است :

ودخل عقيل على معاوية - وقد كفّ بصره - فأجلسه معه على سريره ، ثم قال له : أنتم - معشر بنى هاشم - تصابون فى أبصاركم ، فقال له عقيل : وأنتم - معشر بنى أميه - تصابون فى بصائرکم (٢) .

١- [الف] باب ثامن . (١٢) . [المستطرف ١ / ١٣٢] .

٢- المستطرف ١ / ١٣٣ .

و نیز در آن است :

وقیل : اجتمعت بنو هاشم يوماً عند معاویه ، فأقبل عليهم وقال : يا بني هاشم ! إن خيري لكم ممنوح (۱) ، وإن بابي لكم لمفتوح ، فلا- يقطع خيري عنكم ، ولا- يردّ بابي دونكم ، ولما نظرت في أمري وأمركم ، رأيت أمراً مختلفاً (۲) ، إنكم ترون أنكم أحقّ بما في يدي منّي ، وإذا أعطيتكم عطيةً فيها قضاء حقوقكم ، قلتُم : أعطانا دون حقّنا ، وقصر بنا عن قدرنا ، فصرت كالمسلوب ، والمسلوب لا حمد له ، هذا مع إنصاف قائلكم وإسعاف سائلكم .

قال : فأقبل عليه ابن عباس - رضی الله عنهما - فقال : والله ما منحتنا شيئاً حتى سألناه ، ولا فتحت لنا باباً حتى قرعناه ، ولئن قطعت عنّا خيرك ، فخير الله أوسع منك ، ولئن أغلقت دوننا باباً ، لنكفّن أنفسنا عنده (۳) ، وأما هذا المال ؛ فليس لك منه إلا ما للرجل من المسلمين ، ولولا- حقّنا في هذا المال ، لم يأتك منا زائر يحمله خفّ ولا حافر ، أكفاك أم أزيدك ؟ ! قال : كفاني يا ابن عباس ! (۴)

۱- در [الف] اشتبهاً : (ممنوع) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (مختلفاً) آمده است .

۳- فی المصدر : (عنك) بدل (عنده) .

۴- المستطرف ۱ / ۱۳۳ .

و نیز در آن است :

وقال معاوية - يوماً : أيها الناس ! إن الله حبا قريشاً بثلاث ، فقال لنبیه صلى الله عليه [وآله] وسلم : < ٧٧٦ > (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (١) ، ونحن عشيرته الأقربون ، وقال تعالى : (وَإِنَّهُ لَعَدِيدٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ) (٢) ونحن قومه ، وقال تعالى : (لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ * إِيْلَافِهِمْ) (٣) ، ونحن قريش .

فأجابه رجل من الأنصار ، فقال : على رسلك يا معاوية ! فإن الله تعالى يقول : (وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ) (٤) ، وأنتم قومه ، وقال تعالى : (وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ) (٥) ، وأنتم قومه ، وقال تعالى : (وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا) (٦) ، وأنتم قومه . . . ثلاثة بثلاثة ، ولو زدتنا زدناك (٧) .

١- الشعراء (٢٦) : ٢١٤ .

٢- الزخرف (٤٣) : ٤٤ .

٣- المسد (١١١) : ١ .

٤- الأنعام (٦) : ٦٦ .

٥- الزخرف (٤٣) : ٥٧ .

٦- الفرقان (٢٥) : ٣٠ .

٧- [الف] باب ثامن . [المستطرف ١ / ١٣٣ - ١٣٤] .

و نیز در آن است :

وقال معاويه - أيضاً لرجل من اليمن - : ما كان أجهل قومك حين ملكوا عليهم امرأه ! فقال : أجهل من قومي قومك الذين قالوا - حين دعاهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - : (اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ اثْبِتْنَا بِعَذَابِ أَلِيمٍ) (١) ولم يقولوا : اللهم إن كان هذا هو الحق من عندك فاهدنا [إليه] (٢) .

وقال - يوماً لجاريه بن قدامه - : ما كان أهونك على قومه (٣) إذ سموك : جاريه ، فقال : ما كان أهونك على قومك إذ سموك : معاويه ، وهي الأنتى من الكلاب .

قال : اسكت لا أم لك ، قال : أم لي ولدتنى ، أما والله إن القلوب التى أبغضناك بها لبين جوانحنا ، والسيوف التى قاتلناك بها لفى أيدينا ، وإنك لم تملكنا (٤) قسوة ، ولم تهلكنا (٥) عنوة ، ولكنك أعطيتنا عهداً وميثاقاً ، وأعطيناك سمعاً وطاعة ، فإن وفيت لنا

١- الأنفال (٨) : ٣٢ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- فى المصدر : (قومك) .

٤- فى المصدر : (تهلكنا) .

٥- فى المصدر : (تملكنا) .

وفينا لك ، وإن نزعنا إلى غير ذلك فإننا تركنا (۱) وراءنا رجالاً شداداً ، وأسّته حداداً .

فقال معاوية : لا أكثر الله في الناس مثلك يا جاريه !

فقال له : قل معروفاً ، فإن شرّ الدعاء محيط بأهله .

وخطب معاوية يوماً فقال : إن الله تعالى يقول : (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) (۲) ، فعلام تلو موني إذا قصرت في عطايكم ؟ ! فقال له الأحنف : وإنا - والله ! - لا نلومك على ما في خزائن الله ، ولكن على ما أنزله الله لنا من خزائنه ، فجعلته في خزائنك ، وحلت بيننا وبينه ! (۳) و يافعي در " تاريخ مرآة الجنان " گفته :

وقيل : إن الحجاج خطب يوماً ، فقال - في أثناء كلامه - : أيها الناس ! إن الصبر عن محارم الله أهون من الصبر على عذاب الله .

فقام رجل وقال : ويحك - يا حجاج ! - ما أصفق وجهك ! وأقلّ حياءك !

فأمر به فحبس ، فلمّا نزل عن المنبر دعا به ، فقال : لقد اجترأت

۱- در [الف] اشتبهاً : (تركنا) تكرر شده است .

۲- الحجر (۱۵) : ۲۱ .

۳- المستطرف ۱ / ۱۳۴ .

علی؟ ! فقال : أتجتري على الله فلا تنكره ، ونجتري عليك فتنكره ؟ ! فخلّي سبيله (۱) .

اما آنچه گفته : این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بیانصافی است .

پس ادعای بیانصافی به جهت آوردن این قصه در مطاعن کمال بیانصافی است ؛ زیرا که علمای شیعه این قصه را در مطاعن > ۷۷۷ عمر به این وجه نیاورده اند که او چرا رجوع به حق کرد و چرا اعتراف خود نمود ، بلکه طعن ایشان بر عمر بر چند وجه است :

اول : آنکه از جواز مغالات جاهل بود ، و صاحب خلافت کبری و امارت عظمی را که مرجع انام و ملاذ خواص و عوام باشد ، جهل از مسائل شرعی و احکام دینیه خصوصاً از این مسائل مشهوره که کثرت احتیاج به آن ظاهر است ، جایز نیست ، و چگونه چنین جاهل نادان با وجود عالم علم لدنی خلیفه شود و از او افضل گردد ؟ !

دوم : آنکه عمر در این قصه به تحریم ما أحله الله پرداخت ، مغالات را که خدا جایز کرده ، عمر حرام ساخت ، بدون تمسک به دلیلی از کتاب و سنت ، و این معنا اکبر کبائر و اعظام مآثم است ، و بالیقین چنین کس صلاحیت خلافت ندارد .

سوم : آنکه گفت آنچه حاصلش این است که :

کسی که مغالات خواهد کرد ، مال مغالات را در بیت المال داخل خواهم ساخت . و این امر هرگز جایز نبوده ، و اگر مغالات بالفرض غیر جایز بودی ، تا هم (۱) آن مال را به شوهر باید دادن ، نه در بیت المال داخل ساختن .

اما آنچه گفته : و اگر بالفرض بداهتاً عمر را جواب دیگر میسر نمیشد ، اینقدر خود از دست نرفته بود که [میفرمود :] (۲) این زن را بکشید که من ذکر سنت سنیه پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم میکنم ، و این بی عقل قرآن را مقابل میآرد ، مگر پیغمبر [صلی الله علیه و آله وسلم] قرآن را نمیفهمید ، یا این زن از او بهتر میفهمد ؟ !

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : [آنکه مخاطب] در زمان عمر حاضر نبود که به او این حجت قاهره تعلیم میساخت تا عمر در مجمع اصحاب از زنی جاهله ملزم و ساکت نمیشد ، و اعتراف به خطای خود نمینمود و به قول آن زن رجوع نمیکرد ، و اصحاب او از عتاب او - که به سبب عدم تنبیه او بر خطایش صادر شد - محفوظ میماندند ، لیکن چون که همه این امور از عمر صادر گردید ، معلوم

۱- یعنی : باز هم .

۲- زیاده از مصدر .

شد که از دست او این حجت هم رفته بود ، (فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا) (۱) .

دوم : آنکه اگر بالفرض عمر چنین کلام غیر مرتبط النظام که مخاطب به سبب استیلاى اوهام توقع صدور آن از عمر دارد ، بر زبان میآورد ، زیاده تر تفضیح عمر ثابت میشد ؛ چه سنت نبویه را که عمر ذکر کرده ، اصلاً دلالت بر نفی جواز مغالات و جواز اخذ مال زاید - بوجه من الوجوه - ندارد ؛ چه مجرد اقتصار جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) بر امری ، دلیل عدم جواز تجاوز از آن نیست ، فکیف یدلّ علی أخذ الحاکم المال الزائد وإدخاله فی بیت المال ؟ ! پس بعد تنبیه آن زن بر جواز مغالات و عدم [جواز] اخذ او مال مغالات را به آیه کریمه نیز اگر عمر بر خطای استدلالش متنبه نمیشد ، نهایت سوء فهم وردائت قریحه او ثابت میشد .

و عدم دلالت سنت نبویه بر عدم جواز مغالات سابقاً از عبارت حمیدی و دیگر روایات دانستی (۲) .

سوم : آنکه سنت نبویه (صلی الله علیه وآله وسلم) اصلاً با قرآن مخالف نیست ؛ زیرا که اقتصار آن حضرت بر پانصد درهم بنا بر اولویت و استحباب است ، و دلالت قرآن بر

۱- التوبه (۹) : ۸۲ .

۲- در اول همین طعن از الجمع بین الصحیحین ۴ / ۳۲۴ و مصادر دیگر گذشت .

محض جواز و اباحه ، ولا- تنافی بینهما ؛ پس زن هرگز قرآن را مقابل سنت نیاورده ، بلکه تنبیه بر خطای < ۷۷۸ > عمر در احتجاج و استدلال به سنت نبویه نموده ، پس مخاطب میخواهد که عمر با وصف ارتکاب خطای صریح ، بعد تنبیه زن هم متنبه بر خطای فاحش نمیشد ، و اصرار بر عناد و جهل میورزید ، و ناحق آن زن را مورد لوم و ملام (۱) میکرد ، و با او به کذب و بهتان به سنت ، مقابله سنت به قرآن میکرد .

چهارم : آنکه اگر عمر میگفت که : (پیغمبر [صلی الله علیه وآله وسلم] قرآن را نمیفهمید ، این زن از او بهتر میفهمد !؟)
 زیاده تر دانشمندی و تیزی فهم عمر ظاهر میشد ؛ چه از کلام بیچاره زن هرگز نسبت عدم فهم قرآن به سرور انس و جان - صلی الله علیه وآله وسلم ما تعاقب الملوآن - یا ادعای فهمیدن (۲) خود بهتر از آن حضرت - که هر دو امر کفر صریح و ضلال قبیح است - بنحو من الأنحاء ظاهر نمیشود .

آری ؛ غرض آن زن اظهار نافی فهمی خلافت مآب در احتجاج و استدلال به سنت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) بر حکمی مخالف کتاب بوده که قرآن شریف دلالت بر جواز مغالات دارد ، و [در] سنت آن حضرت اصلاً دلیلی [بر] نفی جواز مغالات نیست ، پس استدلال خلافت مآب مبنی بر نافی فهمی کتاب و

۱- در [الف] کلمه (ملام) درست خوانده نمیشود .

۲- در [الف] اشتهاً : (فهمیدانا) آمده است .

سنت است \bar{r} پس اگر عمر با وصف عدم فهم مدلول سنت و کتاب - بعد تنبیه زن بر ناهمپی او - برعکس تصریح یا تلمیح بر دلالت کلام زن بر این کفر فضح - که مخاطب ذکر کرده - مینمود ، زیاده تر تفضیح خود میکرد ، و آن زن را میرسید که بگوید که :

من کی ادعاء این کفر کرده ام ؟ یا تلمیح آن نموده [ام] تا تو چنین حرف یاوه بر زبان میآری ؟ ! غرض من اظهار ناهمپی تو است که نه مدلول سنت را فهمیدی ، و نه به مراد کلام الهی وارسیدی ، و باز حکمی به رأی خود دادی ، پس به حال خود وانرسیده و مبالات به تفضیح خود ننموده [ای] ، چنین حرف در حق من بر زبان آوردن ، کمال جسارت و بی مبالاتی است .

پنجم : آنکه از این کلام مخاطب ظاهر میشود که : این زن - حسب زعم او - قرآن را مقابل سنت گردانیده ، و اظهار یکی از این دو امر نموده : یعنی یا - معاذ الله - حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) قرآن را نمیفهمید ، و یا - معاذ الله - این زن از آن حضرت بهتر میفهمید \bar{r} و ظاهر است که هر دو امر کفر صریح است ، و چون عمر سکوت بر استدلال زن کرده ، بلکه تحسین و آفرین بر آن - حسب اعتراف مخاطب - نموده ، ظاهر شد که عمر سکوت کرد بر غایت اسائه ادب [به] جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) که آن غایت سفاهت و نادانی و بی عقلی ، و کفر و ضلال قبیح است ، و بر مجرد سکوت هم اکتفا نکرده ، تحسین و آفرین بر آن نمود ، و تحریر و ترغیب آن زن و دیگران بر معاودت مثل آن کرد ، پس حسب افاده مخاطب طعنی بس عظیم بر عمر ثابت

شد [که] به مراتب کثیره افحش و اشنع از اصل طعن است که اهل حق اثبات آن خواسته اند !!

عجب که مخاطب به سبب معاندت اهل حق چندان مختل الحواس گردیده که کلام صحیح و احتجاج متین ایشان را قبول نکرده ، در صدد تلمیح و تسویل برآمده ، به وجوه عدیده عمر را مطعون و معیوب ساخته تا نوبت به تکفیر او و تکفیر خودش ! و تفضیح اعظم و اکابر علما و محققین مفسرین رسانیده !

ششم : آنکه < ۷۷۹ > از این کلام ظاهر شد کفر عمر به وجه دیگر نیز ؛ بیانش آنکه : خود عمر به مقابله ارشاد نبوی و امر آن حضرت به اتیان به دوات و قرطاس گفته : (حسبنا کتاب الله) ، پس خود عمر مقابل سنت نبویه - که امر آن حضرت است - قرآن را آورده ، پس بنابر این کلام مخاطب که دلالت دارد بر آنکه : آوردن قرآن مقابل سنت ، مستلزم اظهار آن است که - معاذ الله - جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) قرآن را نمیفهمید ، یا این مقابله کننده بهتر از آن حضرت میفهمد ؛ ثابت و ظاهر شد به ابلغ وجوه که عمر - معاذ الله - چنان گمان میبرد که : جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) قرآن را نمیفهمید ، یا او از آن حضرت بهتر میفهمید ! پس در ثبوت کفر عمر ربیبی و شکی باقی نماند .

هفتم : آنکه اگر عمر این کلام [را] میگفت ، آن زن را میرسید که بگوید که : تو چگونه سنت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) را مخالف قرآن گمان میکنی ،

حال آنکه از سنت آن حضرت نیز جواز مغالات معلوم است که مهر أم حبیبه زوجه آن حضرت زیاده از پانصد درهم بوده ، چنانچه از “ سنن ابوداود ” و “ تفسیر ثعلبی ” و “ تذکره ” محمد طاهر منقول شد (۱) ، و دگر احادیث عدیده نیز بر جواز مغالات مهر دلالت دارد .

در “ کنز العمال ” مذکور است :

لا یضّر أحدکم [أ] (۲) بقلیل من ماله تزوّج أم بکثیر بعد أن یشهد . قط . کر (۳) . عن أبی سعید .

لیس علی الرجل جناح أن یتزوّج بقلیل أو کثیر من ماله إذا تراضوا وأشهدوا . ق . عن أبی سعید .

لا یكون نکاح إلا بولی وشاهدین ومهر ما کان ، قلّ أو کثر . طب (۴) . عن ابن عباس (۵) .

۱- مراجعه شود به : سنن ابوداود ۱ / ۴۶۷ - ۴۶۸ ، تفسیر ثعلبی ۳ / ۲۷۸ ، تذکره الموضوعات : ۱۳۳ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] الدارقطنی وابن عساکر . (۱۲) .

۴- [الف] الطبرانی فی المعجم الکبیر . (۱۲) .

۵- [الف] الفصل الثالث فی الصداق من الباب الرابع فی أحكام النکاح من کتاب النکاح من حرف النون من قسم الأفعال ۴۲۰ / ۴۵۴ جلد ثانی . [کنز العمال ۱۶ / ۳۲۴] .

هشتم : آنکه هر قدر که مخاطب و اسلافش تهجین و توهین و تقبیح و ذمّ و عیب اعتراض این زن میکنند ، همه آن به اکابر اصحاب که حاضر خطبه ابن خطاب بودند ، عائد میشود ؛ چه ایشان بلاریب به کلام زن راضی بودند و نکیری بر آن نکردند .

کابلی در "صواعق" گفته :

ولم يراجعها لئلا ينكسر قلبها ، ولسكوت من حضر من الصحابه ورأى أنهم راضون بما قالت المرأة . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که حاضرین صحابه بر کلام زن سکوت کردند ، و به قول او راضی شدند ، از این سبب عمر ردّ کلام آن زن نکرد ، پس ثابت شد که کلام زن نزد اصحاب حاضرین خطبه عمر ، پسندیده و درست و صحیح و قابل قبول بود ، پس مبالغه مخاطب و اورنگ آبادی در تهجین و تقبیح اعتراض زن و آن را عین سفاهت و بی عقلی دانستن ، در حقیقت تهجین و تسفیه و تقبیح این صحابه بلکه خود خلافت مآب است !

و عجب که خود کابلی هم در دیگر کلمات سابقه و لاحق ، اثبات بطلان اعتراض زن خواسته ، و از لزوم تهجین و توهین این صحابه حاضرین بلکه خود خلیفه مسلمین باکی برنداشته (۲) .

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۶ .

۲- در [الف] (نبرداشته) آمده است که اصلاح شد .

اما آنچه گفته : لیکن شأن اکابر دین همین را اقتضا میفرماید که بویی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند ... الی آخر .

پس عجب تناقض و تهافت است که قبل [از] این سطر مدح عمر به این معنا مینمود که : او با وجود بر حق بودن به جهت اینکه آن زن دل شکسته نشود ، از استنباط و اجتهاد بی رغبتی < ۷۸۰ > نکند ، خود را قائل و معترف وانمود ، و این کلامش و سائر کلام سابق او صریح است در آنکه : از عمر خطایی در این قصه واقع نشده ، بلکه او بر حق و صواب بود و زن بر خطا ؛ و در اینجا مدح عمر به این معنا میکند که : در جوهر نفس وی بویی از سخن پروری نبود ، و محض اتباع حق منظور داشت ، خواه نزد او باشد و خواه نزد غیر او .

و این کلام دلالت دارد بر اینکه عمر در حکم اول بر خطا بود ، و به جهت اتباع حق به قول زن رجوع نمود و سخن پروری ننمود .

و مماثل ساختن این قصه عمریه را با قصه مفترات بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ؛ و به جهت آن افترا ، جناب امیر (علیه السلام) و عمر را یک قدم در این منقبت - اعنی اقرار به خطا و اتباع حق گو نزد غیر باشد - گفتن نیز دلالت صریحه دارد بر آنکه : از عمر در حکم منع مغالات خطا واقع شد ، و قول زن - که به آن رجوع کرده - حق بود .

و تناقضی که در کلام سابق . . . (۱) و کلامی که در مبحث امامت مصرح به اعتراف عمر به خطای خود و قائل شدن از زن بود ، بر این معنا محمول میشد که به جهت تغلیط عوام ، ارتکاب آن فرموده باشد که هرگاه تخطئه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ذکر کردن گرفت ، در آنجا تخطئه عمر را هم قبیح ندانست ، و جایی که صرف ذکر تخطئه عمر و تقریر شیعه آمده ، و ثبوت خطا مثبت شناعة عظیم - أعنی تحریم ما أحله الله - بود ، در آنجا از خطای عمر انکار ساخته ، و چون که بین الکلامین فاصله بعید واقع است ، لهذا در خاطر ناظر معتقد ، این تناقض کجا محفوظ میماند !؟

لیکن در این طعن بلافاصله در کلامش تناقض و تهافت پیدا است :

اولا : از خطای عمر و اعتراف او به خطا ، انکار صریح ساخته ؛ و بعد آن کلماتی گفتن گرفت که مستلزم ثبوت آن است نزد متأملین ، نه عوام بی تأمل ، تا نزد ایشان تناقض هم در کلامش در یکجا ظاهر نشود ، و این هم دانند که از عمر اولاً خطا واقع نشده ، و اگر واقع میشد چه جای طعن است که از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - معاذ الله - خطا واقع شده .

و اقرار عمر به خطای خود ، دلیل نفی نفسانیت از جوهر نفس او نمیتواند شد ؛ چه بساست که در بعض اوقات بسیاری از اصحاب نفسانیت و لجاج به جهت آنکه جانب مخالف دلیلی مسکت و برهانی مفحم قائم کند

که چاره انکار نگذارد ، ملجأ شده ، اقرار به حق مینمایند و معترف به خطای خود میشوند .

آری ؛ اگر فاضل ناصب استدلال بر عدم نفسانیت عمر به حکایت ضرطه او بر منبر در حالت خطبه ! و ظاهر ساختن آن بر حاضرین مینمود ، دلیلی شافی بود بر طهارت نفس او که به حضور اعیان و اکابر ، پرده حیا بدرید و به کمال بی آزر می ظاهر ساخت که از او بر منبر در اثنای خطبه ، ضرطه - که عبارت از گوز با آواز است - سر زده !!

راغب اصفهانی - که از اکابر افاضل و مشاهیر امثال اهل سنت است - در کتاب "محاضرات" - در ترجمه عذر من خرج منه ریح من الأكابر وقله مبالاته بذلک - میفرماید :

ویروی أن عمر . . . صعد المنبر یخطب ، فقطع خطبته ، فقال : یا ایها الناس ! إنی مثلت بین أن أخاف الله < ۷۸۱ > فیکم أو أخافکم فی الله ؟ فکان خوف الله أولى بی ، ألا وینی قد خرج منی ضرطه ، وها أنا أعید الوضوء وأعود . انتهى (۱) .

حاصل آنکه روایت کرده میشود که : عمر بر بالای منبر برآمد که خطبه میخواند ، پس خطبه خود را قطع نمود و گفت : ایها الناس ! من ایستاده ام در میان آنکه بترسم خدا را درباره شما ، یا بترسم شما را درباره خدا ، پس بود

۱- [الف] قبول بأصل المحاضرات فی المجلد السادس فی المجون والسخف . (۱۲) . [محاضرات الادباء ۲ / ۲۹۹] .

خوف خدا بهتر برای من ، آگاه باشید به درستی که بیرون آمد از من - یعنی مقعد من - گوزی با آواز ، و حالا- من اعاده وضو میکنم و باز میآیم . انتهی .

اما آنچه گفته : از حضرت امیر [(علیه السلام)] نیز مثل این قصه به صدور آمده : أخرج ابن جریر . . إلى آخره .

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه پر ظاهر است که ابن جریر و ابن عبدالبرّ هر دو از مخالفین معاندین اند ، پس به مقابله اهل حق تمسک به روایت ایشان ، و آن هم در اثبات خطا بر جناب سرور اوصیاء - علیه وآله الائمه النجباء آلف التحیه والثناء - داد دانشمندی و انصاف ، و اظهار کمال تبجر و مراعات قانون مناظره است !

دوم : آنکه تمسک به روایت ابن جریر و ابن عبدالبرّ نمودن در حقیقت کذب و دروغ و خرافه وانهماک خود در عذر و نکث عهد و نقض و اخفار ذمّه ثابت ساختن است ، چه مخاطب عهد موثق کرده است که در این کتاب در هیچ چیزی به جز روایات شیعه تمسک نخواهد کرد ، در باب امامت گفته :

و اما اقوال عترت ، پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است ، خارج از حدّ حصر و احصاست ، در همان کتاب - یعنی "ازاله الخفا" - باید دید ، و چون در این رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه ، متمسک به در هیچ امر نباشد ، آنچه از اقوال عترت در این باب در کتب معتبره و مرویات صحیحه ایشان

موجود است به قلم میآید . (۱) انتهی .

پس بعد این همه عهد و پیمان و ابراق و ابراق ، برای تضلیل عوام بی ایقان ، دست به دامان خرافات ابن عبدالبرّ و ابن جریر که از اکابر مخالفان اند زدن ، و تشبث به آن نمودن ، کمال اختلال حواس و بیتدبری و تناقض و تهافت و کذب و دروغ ثابت ساختن ، و روبروی عقلای عالم خود را به نهایت مرتبه رسوا نمودن است .

سوم : آنکه ولی الله پدر مخاطب در “ قره العینین بتفضیل الشیخین ” بعد ختم دلائل عقلیه و نقلیه مزعومه بر تفضیل شیخین گفته :

این است تقریر آنچه در این رساله از دلیل نقلی و عقلی بر تفضیل شیخین اقامه نموده ایم ، بقیه الکلام دفع شبهات مخالفین است ، و ما را در این رساله به اجوبه امامیه و زیدیه کار نیست ، مناظره ایشان بر طور دیگر میباید ، نه به احادیث “ صحیحین ” و مانند آن ... (۲) الی آخر .

از این عبارت ظاهر است که مناظره امامیه بلکه زیدیه هم به احادیث “ صحیحین ” و مانند آن هم نباید چه جا احادیث دیگران ، بلکه مناظره ایشان بر طور دیگر باید ، و هرگاه در مناظره اهل حق احادیث “ صحیحین ” و مانند

۱- [الف] بعد ذکر آیات دالّه بر خلافت ابی بکر از عقیده ششم . (۱۲) . [تحفه اثنا عشریه : ۱۹۰] .

۲- [الف] قریب نصف رساله ۱۲۰ / ۲۱۶ . [قره العینین : ۱۴۵] .

آن - حسب افاده والد ماجد شاه صاحب - مصرفی نداشته باشد ، پس تمسک به روایت ابن جریر و ابن عبدالبرّ عین ارتکاب جریره و عدول از برّ است ، پس مخاطب در این تمسک و امثال آن چنانچه مخالفت عهد خود کرده ، کذب و دروغ < ۷۸۲ > خویش به ابلغ الوجوه ثابت نموده ، همچنین مخالفت و عقوق والد خویش هم به نهایت رسانیده !

چهارم : آنکه غایت تعصب و عناد و مجازفت و عدوان آن است که مخاطب به سبب کمال جور و شرّ به روایت ابن عبدالبرّ در اثبات خطای حضرت سرور ابرار و امام اخیار - علیه سلام الملک الجبار - تمسک جسته و به روایت همین ابن عبدالبرّ که اعتراف عمر را به خطای خودش نقل کرده - کما دریت آنفاً - اعتنا نکرده ، بر ملا تخطئه نقل خطا از عمر نموده .

بار الها ! مگر اینکه اعتذار به جهل و عدم اطلاع خود بر روایت کردن ابن عبدالبرّ ، اعتراف خطا را نماید ، و کمال قصور باع و عدم اطلاع و نهایت جسارت و بی مبالاتی به انکار ثبوتات فرماید .

پنجم : آنکه از تصریح خود مخاطب قبل از این واضح است که : اعتبار حدیث به یافتن آن در کتب مسنده محدّثین است مع الحکم بالصحه ، چنانچه در جواب طعن سوم از مطاعن ابی بکر گفته :

و بعض از فارسی نویسان که خود را از محدّثین اهل سنت شمرده اند ، و در سیر خود این جمله را آورده ، برای الزام اهل سنت کفایت نمیکند ، زیرا که

اعتبار حدیث نزد اهل سنت به یافتن حدیث در کتب مسنده محدّثین است مع الحکم بالصحه . (۱) انتهى .

پس بر مخاطب لازم بود که - حسب افاده و تحقیق انیق خودش - بودن این حدیث در کتب مسنده محدّثین - مع الحکم بالصحه - ثابت میساخت ، بعد از آن اگر نفعی میداشت ، دست بر آن میانداخت .

عجب که در مقام ردّ تمسک شیعه ، این همه تحریج و تزییق و تحقیق و تدقیق به خاطر فلک فرسای مخاطب میرسد ؛ و در وقت تمسک خود آن را فراموش ساخته ، به راه تسهیل و توسیع می رود ، و به هر رطب و یابس ، بلکه به هر کذب و باطل دست میاندازد !! کما ظهر و سیظهر .

و نیز مخاطب در باب امامت گفته :

و قاعده مقررده اهل سنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند ، مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب " صحاح " ، و به صحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدّثین ثقات تصریح نکرده باشد ، قابل احتجاج نیست . انتهى (۲) .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۶۶ .

۲- [الف] جواب حدیث ششم از احادیث داله بر امامت جناب امیر (علیه السلام) . [تحفه اثنا عشریه : ۲۱۳] .

و چون مخاطب بودن این روایت [را] در کتابی ملتزم الصحه ، یا تصریح کسی از محدّثین ثقات به صحت آن بالخصوص ثابت نکرده ، لهذا حسب افاده خودش قابل احتجاج و استدلال نباشد ؛ چه جا که برای الزام اهل حق آن را ذکر توان نمود !

ششم : آنکه خود (۱) مخاطب به جواب طعن سوم از مطاعن ابی بکر افاده نموده که : حدیث بی سند نزد اهل سنت شتر بی مهار است که اصلاً گوش به آن نمینهند ، چنانچه بعد عبارت سابقه گفته :

و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهار است که اصلاً گوش به آن [نمی] نهند (۲) .

و مخاطب برای این روایت سند ذکر نکرده ، پس اگر این روایت سند دارد ، چرا به ذکر آن نپرداخت ؟! و صحتش ثابت نساخت ، و اگر سند ندارد - حسب افاده خودش - این روایت شتر بی مهار است ، پس چرا مخاطب خلیع العذار بر این شتر بی مهار سوار گردیده ، خود را نزد محققین کبار رسوا و خوار ساخته . < ۷۸۳ > هفتم : آنکه در “ احیاء العلوم ” نیز این روایت [را] نقل کرده ، و در آن به

۱- در [الف] اشتباهاً به جای (خود) ، کلمه : (نزد) آمده است .

۲- تحفه اثناعشریه : ۲۶۶ .

عوض لفظ (أخطأنا) لفظ (أخطأت) واقع است، و در این صورت احتمال است که تاء (اصبْتُ) مضموم و تاء (أخطأت) مفتوح باشد، و ترجمه (اصبْتُ) و (أخطأت) چنین باشد که: رسیدم من به صواب، و خطا کردی تو، یعنی آنچه من گفتم صواب است و آنچه تو گفتی خطاست.

و در “کنز العمال” هم این روایت از ابن عبد البرّ و ابن جریر مسطور است و در آن هم لفظ (أخطأت) به تاء است (۱) نه (أخطأنا)، فی کنز العمال:

عن محمد بن كعب، قال: سألت رجلاً علياً [(عليه السلام)] من مسأله، فقال فيها، فقال الرجل: ليس هكذا، ولكن.. كذا وكذا.. قال علي [(عليه السلام)]: أصبت وأخطأت، (وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ) (۲). ابن جرير وابن عبد البرّ في العلم. (۳) انتهى.

ظاهر نمیشود که خواجه کابلی که در “صواعق” لفظ (أخطأت) را به (أخطأنا) تبدیل کرده (۴)، و مخاطب به تقلیدش همچنان نقل ساخته، به کدام

۱- وكذا في جامع بيان العلم لابن عبد البرّ ۱ / ۱۳۱ وجامع البيان لابن جرير ۱۳ / ۳۶، فراجع.

۲- يوسف (۱۲): ۷۶.

۳- [الف] كتاب العلم من حرف العين. (۱۲). [كنز العمال ۱۰ / ۳۰۱ - ۳۰۲].

۴- بنابر آنچه در حاشیه نسخه [الف] جلد ۱ / ۴۶۰ (طعن دوم عمر) آمده نسخه های متعدد از کتاب “الصواعق” نزد مؤلف (رحمه الله) موجود بوده است، ولی در نسخه موجود در آستان قدس، ورق: ۲۶۶ - ۲۶۷ به لفظ (أخطأت) آمده است.

وجه این تغییر در الفاظ حدیث نموده [اند] ؟! جز آنکه در لفظ (أخطأت) احتمال مذکور متطرق بود ، به خلاف لفظ (أخطأنا) .

و مراد از (وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ) (۱) آن خواهد بود که : هر چند تو خود را صاحب علم میدانم ، لیکن بدان که فوق هر صاحب علمی علیمی هست ، یعنی به گمان خود مغرور مشو و خطای خود را دریاب ، و گو خود را صاحب علم فرض کردی تا به معارضه من پیش آمدی ، و گردن کبر و غرور دراز کردی ، لیکن هرگز گمان مبر که بالاتر از تو کسی عالم نیست .

هشتم : آنکه به فرض دلالت این روایت بر آنکه - معاذ الله - اقرار به خطا فرمودند ، چون که عصمت آن جناب به احادیث نبویه - علی صاحبها الف الف تحیه - کما سبق ذکر بعضها ، ثابت و متحقق گشته ، دیگر گوش نهادن به مفتريات چندی از نواصب و خوارج ، کار اهل ایمان نیست .

فخرالدین رازی - که امام اهل سنت است - به حدیث : « اللهم أدر الحق مع علی [علیه السلام] » استدلال کرده بر اینکه در جهر بالتسمیه حق با آن جناب بود ، و حکم نموده [که] اقتدا به آن جناب باعث اهداست (۲) .

و این صریح دلالت میکند بر آنکه : آن جناب در احکام فروعیه معصوم عن الخطأ بود .

۱- یوسف (۱۲) : ۷۶ .

۲- تفسیر رازی ۱ / ۲۰۵ .

و قطع نظر از این ، برای تکذیب این قضیه موضوعه ، قول مخاطب کافی است ، بیانش آنکه : مخاطب در طعن یازدهم از مطاعن عمر گفته :

هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید ، گویا دعوای غلطی در استدلال حضرت مرتضی [(علیه السلام)] میکند ، و این دعوا شاهد جهل و حمق او بس است . (۱) انتهى .

پس هر گاه دعوای غلط در استدلال جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شاهد جهل و حمق مدعی باشد ، ادعای غلط و خطا در نفس حکم و فتوا به [آن] جناب چگونه شاهد جهل و حمق مدعی احمق نخواهد بود ؟!

و والد مخاطب در “ قره العینین ” به جواب طعن تحریم عمر متعه را گفته :

و اگر سائل عود کند و گوید که : حضرت مرتضی [(علیه السلام)] نهی از متعه روز خیبر روایت کرده است ، و احادیث دیگر دلالت میکنند که در روز او طاس نیز به عمل آمد ، پس آن نهی دلیل نمیتواند شد .

گوییم : سائل آن نقض [را] وارد نمیکند مگر بر مرتضی [(علیه السلام)] ؛ زیرا که اول کسی که به این حدیث استدلال نموده و ابن عباس را الزام کرد و زجر شدید به عمل آورد ، حضرت مرتضی [(علیه السلام)] است ، پس گویا میگوید مرتضی [(علیه السلام)] < ۷۸۴ > غلط کرده در این استدلال ، و این معنا شاهد جهل و حمق او است نزدیک اهل سنت و شیعه تفضیلیه قاطباً . (۲) انتهى .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳ - ۳۰۲ .

۲- قره العینین : ۲۱۴ .

از این عبارت ظاهر است که : ادعای غلط در استدلال جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شاهد جهل و حمق مدعی نزد اهل سنت و شیعه قاطباً میباشد . پس جهل و حمق مخاطب که خطای جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اینجا به مدّ و شدّ ثابت کرده ، و همچنین به جواب طعن جهالات عمر جسارت بر آن نموده ، و همچنین به جواب جهل ابی بکر در متن و “ حاشیه ” (۱) خسارت به سبب آن اندوخته إلی غیر ذلک ، و نیز جهل و حمق خود شاه ولی الله که او هم در “ ازاله الخفا ” و همین کتاب اعنی “ قره العینین ” به مزید کذب و مین (۲) جسارت بر نسبت این شین به امام المشرقین و المغربین نموده ، و هم جهل و حمق سائر اسلاف و اخلاف متعصبین و اساطین دینشان که به این بهتان و هذیان روهای خود سیاه میکنند ، علی الخصوص مثل ابن تیمیه و غیره ، به کمال وضوح و ظهور میرسد ، والله الحمد علی ذلک .

و نیز قبل از این تصریح ولی الله به نهایت عصمت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کتاب “ تفهیمات ” دریافتی (۳) ، و آن هم برای تکذیب این خرافه و امثال آن کافی است .

و نیز غزالی در کتاب “ احیاء العلوم ” گفته :

۱- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۶۵ - ۵۶۶ .

۲- مین : کذب ، دروغ . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا ، و کتاب العین للخلیل ۸ / ۳۳۸ .

۳- در طعن هشتم ابوبکر از التفهیمات الإلهیه ۲ / ۱۹ گذشت .

ولم يذهب إلى تخطئه على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] ذو تحصيل أصلا . (۱) انتهى .

فله الحمد که به اعتراف غزالی - که امام و حجه الاسلام سنیان است - ثابت شد که نسبت کننده خطا به جناب امیر (علیه السلام) ، از زمره علما و ارباب تحصیل خارج است ، و در جمله جهلای بی بصیرت داخل ، و هرگز صاحب علم و بصیرت تخطئه جناب امیر (علیه السلام) نکرده ، پس مخاطب که اهتمام تمام در تخطئه جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) دارد نیز بلاشبهه از ارباب تحصیل خارج باشد ، و همچنین دگر اسلاف و اخلاف ناانصاف اینها .

و مولوی نظام الدین سهالی پدر مولوی عبدالعلی متعصب - که از مشاهیر فضلای این دیار است - نیز تصریح نموده به اینکه از جناب امیر (علیه السلام) خطایی نقل نشده ، و رأی آن جناب مثل حدیث است ، و آن جناب احقّ به تقلید است ، چنانچه در کتاب " صبح صادق شرح منار " در مسأله طلاق معلق گفته :

فاعلم أن مذهب الشافعي منقول عن أمير المؤمنين علي [(عليه السلام)] - كرم الله وجهه ووجه آله الكرام - وابن عباس وأُمّ المؤمنين عائشه . . . ، والحجّه قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : « لا نذر لابن آدم فيما لا يملك ، ولا عتق له فيما لا يملك ، ولا طلاق فيما لا يملك » .

قال الترمذی : هو أحسن شيء روى في الباب .

وأخرج الدارقطني : عن ابن عمر . . . أن النبي صلى الله عليه

۱- [الف] اصل سابع ، از رکن رابع ، از فصل ثالث ، از کتاب ثانی ، در قواعد عقاید . (۱۲) . [احیاء العلوم ۱ / ۱۱۵] .

وعلى آلهوسلم سئل عن رجل ، قال : يوم أتزوج فلانه ، فهى طالق ثلاثاً ؟ قال : « طَلَّقَ ما لا يملكك » .

وأخرج - أيضاً - : عن أبى ثعلبه ، قال : قال عمر لى : اعمل لى عملاً حتى أزوجهك ابنتى ، فقلت : إن أتزوجها فهى طالق ثلاثاً ، ثم بدا لى أن أتزوجها ، فأتيت رسول الله صلى الله عليه وعلى آلهوسلم فسألته ، فقال لى : « < ٧٨٥ > » تزوجهها ، فإنه لا طلاق إلا بعد النكاح » .

وأجيب بأن الحديث محمول على التنجيز ؛ لأنه هو الطلاق ، وأما المعلق (١) ففي عرضيه أن يكون طلاقاً ، وذلك عند الشرط ، والحمل مأثور عن السلف كالشعبى والزهرى .

وأما الحديثان الآخران ؛ فهما ضعيفان ، قال صاحب تنقيح : التحقيق أنهما باطلان ، ففي الأول أبو خالد الواسطى ، وهو عمرو بن خالد ، قال وكيع : وضاع . وقال أحمد بن معين : كذاب . وفي الأخير على بن قرين ، كذبه ابن معين وغيره ، وقال ابن عدى : يسرق الحديث . بل ضعف أحمد وأبو بكر بن العزالى [و] القاضى شيخ السهلى جميع الأحاديث ، وقال : ليس لها أصل فى الصحه . هكذا فى فتح القدير .

١- [الف] فى أصل فتح القدير هكذا : أما المعلق فليس به بل له عرضيه أن يصير طلاقاً . (١٢) . [فتح القدير ١١٦ / ٤] .

ولمن يشيد أركان مذهبه أن يقول : إن المرأة عند وجود الشرط طالق البتة ، ولا يكون إلا بتطبيق الزوج ، ولا شبهه في أن الزوج لم يوجد منه صنيع عند الشرط ، بل ربما يكون غير أهل الطلاق ، كما إذا جنّ عند الشرط ، فيكون مطلقاً بقوله : إن دخلت الدار فأنت طالق ، فتكون مصداقاً للطلاق ، فشمله الحديث الحسن ، فينبغي أن لا تطلق عند التزوج ، كيف وقد شيده رأى أمير المؤمنين [(عليه السلام)] ، ورأيه مثل الحديث ، فإنه لم ينقل عنه خطأً ، مع أن الظاهر أنه قد سمعه عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، والله أعلم (۱) .

از این عبارت چنانچه مبینی صراحتاً واضح است که رأى جناب امیر (علیه السلام) مثل حدیث است ، و از آن جناب خطایی نقل نشده ، پس تخطئه جناب امیر (علیه السلام) که مخاطب در پی آن است ، منشأ آن جز تعصب و عدم مبالات به کذب و بهتان ، امری دیگر متخیل نمیشود .

و نیز در “ صبح صادق ” در جای دیگر گفته :

ثمّ الحديث الأول - یعنی الطلاق بالرجال (۲) - آخره : والعده بالنساء . . أى العدة المتعلقة بالعدة ، يزداد وينقض لشرف النساء

۱- [الف] إضاءه : حتى لم يجوز نكاح الأمة . . إلى آخره ، من إشراق : والحكم إذا أضيف إلى مسمى بوصف خاص أو علق بشرط كان دليلاً على نفيه . (۱۲) . [صبح صادق :] .

۲- در [الف] اشتبهاً : (بالرجا) آمده است .

وخسّتها ، فعلى الأمه نصف ما على الحرّه ، فيكون معنى الطلاق بالرجال كذلك لیتلائم السياق مع السباق .

وأيضاً ؛ إن كون الإيقاع من الزوج أمر متعارف معلوم من النصوص الأخر ، فزياده عدد الطلاق ونقصانه بحرّيه الزوج ورقّيته ، وهو قول الشافعي ومالك وأحمد وأمير المؤمنين عمر وعثمان وزيد بن ثابت . . .

وقال أبو حنيفه : إن العبره بحال الزوجه ، والذي شيد أركانها أنه الذي يراه أمير المؤمنين سيد العارفين على بن أبي طالب [(عليه السلام)] - كرم الله وجهه ووجه آله الكرام - وابن مسعود ، واحتج - أيضاً - من قبيله بما فى موطأ مالك : إن نفيهاً مكاتباً لأم سلمه أم المؤمنين ، أو عبداً كان تحته امرأه حرّه فطلقها ثنتين ، ثم أراد أن يراجعها ، فأمره (١) أمهات المؤمنين . . . أن يأتى عثمان . . . فيسأله عن ذلك ، فلقيه ، وهو أخذ بيد زيد بن ثابت ، فسألها < ٧٨٦ > فقالا : حرمت عليك .

والجواب عنه : إن الحديث الأول لا يعرف أصلاً ، وقال الحافظ

١- [الف] فى أصل الموطأ وفتح القدير هكذا : فأمره أزواج النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يأتى عثمان بن عفان يسأله عن ذلك ، فلقيه عند الدرج آخذاً بيد زيد بن ثابت ، فسألها فابتدراه جميعاً فقالا : حرمت عليك . . إلى آخره . [الموطأ ٢ / ٥٧٤ ، وفتح القدير ٣ / ٤٩٣] .

أبو الفرج ابن الجوزي : موقوف على ابن عباس - رضى الله تعالى عنهما - وقيل : من كلام زيد بن ثابت ، وحديث الموطأ موقوف على عثمان وزيد بن ثابت ، والشافعي لا يرى تقليد الصحابي ، ونحن وإن نراه ، لكن قد خالفه أمير المؤمنين على [(عليه السلام)] - كرم الله وجهه ووجوه آله الكرام - فلا يتعين أولئك للتقليد ، كيف [و] إن أمير المؤمنين لم ينقل منه [(عليه السلام)] - رضى الله تعالى عنه وعن آله الكرام - خطأ فى الفتوى أصلاً ، ولم يحتج فى الإفتاء إلى غيره ، فهو أحق بالتقليد ، وإن لم ير لمكان خلاف من هو فى طبقته ، فلا شبهه فى أن القولين حينئذ كالحديثين ، والسبيل فيهما الترجيح ، فكذا هاهنا .

وهكذا كله فى فتح القدير ، سوى الكلام الأخير (١) .

از این عبارت هم ثابت است به وضوح تمام که از جناب امیر (علیه السلام) در فتوا اصلاً خطایی منقول نشده ، و آن جناب در افتنا محتاج به کسی نشده ، و آن جناب احقّ به تقلید است پس نقل خطا از آن جناب ، خطای صریح و بهتان فزیح است .

و نیز مولوی نظام الدین در “صبح صادق” در بیان استدلال بر اینکه : هرگاه

١- [الف] إشراق : وإن كان بالعرض بأن خالف الكتاب أو السنه المعروفه أو الحادثه أو أعرض عنه الأئمه من الصدر الأول منقطعاً كان مردوداً . (١٢) . [صبح صادق :] .

ظاهر شود فتوای تابعی در زمن صحابه - مثل شریح - خواهد بود تابعی مثل صحابه ، یعنی در تقلید ، گفته :

واستدلّ - أيضاً - بأن أمير المؤمنين علياً [(عليه السلام)] - كرم الله وجهه ووجه آله الكرام - تحاكم إلى شريح في درع ، فقال : « درعى عرفناه مع هذا اليهودى » ، فقال شريح لذلك اليهودى : ماذا تقول ؟ فقال : درعى . . فطلب شاهدين من أمير المؤمنين [(عليه السلام)] - كرم الله وجهه - فدعا قنبراً ، فشهد له ، والحسن [(عليه السلام)] - رضى الله تعالى عنه - فشهد له ، فقال : أمّا شهادة مولاك فقد أجزتها ، وأمّا شهادة الابن فلا أُجزها . فقال اليهودى : أمير المؤمنين مشى إلى قاضيه فقاضى عليه ، فرضى به ! صدقت - والله - إنها لدرعك . .

ثم قال : أشهد أن لا إله إلا الله ، وأشهد أن محمداً رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال على [(عليه السلام)] : « هذا الدرع لك ، وهذا الفرس لك » ، فكان معه حتى قتل يوم صفين .

وَأنت تعلم أنه غير واف ؛ فإن غايه مالزم منه أن شريحاً لا يرى التقليد فى مذهبه - كرم الله وجهه - فى قبول شهاده الفرع .

ويقول عبد الله - المعتصم بحيل الله المتين جامع هذه الشتات - : إن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] إذ هو الحاكم على الكل ، وهو البرىء عن شوائب النقصان ودعوى الكذب ، ولا يخطأ فيما رآه أصلاً ، بل كل ما يحكم به فهو الذى رآه بما رآه رسول الله صلى الله عليه وعلى

آلهوسلم بلا امتراء ، فلا حازه له أصلا إلى التحاكم ، بل له أن يأخذ ، فإن علم الحاكم كاف ، مع أن الضروره الدينيه تقتضى أن أخذ ملكه لا يحتاج إلى التحاكم إلا إذا لم يتيسر ، وهاهنا إذ هو الحاكم فعدم التيسر ظاهر البطلان ، فالتحاكم - إن صح - فلعله بأن سيهدى .

< ٧٨٧ > وعلم بما ذكرنا أن شهاده الفرع واجبه القبول ؛ إذا لم تكن شائبه التهمه ، والحديث المرفوع فى هذا الباب - إن صح - فهو منسوخ أو مقتيد بمن فيه تهمه ، فإن كان محطّ العداله ، بريئاً عن شوائب (١) هوى النفس ، يقبل ، فإن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] كيف يخفى عليه حكم رسول الله صلى الله عليه وعلى آلهوسلم فى باب الشهاده وهو لم يفارقه إلا نادراً ؟ ! وبعد المفارقه يكاشف بما جرى بينه صلى الله عليه وعلى آلهوسلم وبين ربّه .

فأما أن يقال : إن إتيانه بأمر المؤمنين الحسن [(عليه السلام)] - رضى الله تعالى عنه - لتلك الحكمه ، وكان لا يرى شهاده الفرع ، وهو الأوضح ، فكأنه كان غير محتاج إلى التحاكم والاستشهاد ، فإن له أن يأخذ بدون رضائه ، فحينئذ كونه رائناً شهاده الفرع ، إن كان مأخوذاً من هذه الحادته ، فلا دلالة ، وإلا فيجزم بصحه

١- در [الف] اشتباهاً : (شرائب) آمده است .

قبول شهادته ، أو يناقش فيه إن قبله ، ولكن حينئذ عدم حاجته شريحاً لتلك الحكمه ، وإلا يجب عليه أن يهديه إلى الصراط القويم ، والله أعلم (۱) .

این عبارت به چند وجه دلالت بر عصمت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بطلان نسبت خطا به آن حضرت دارد :

اول : آنکه از قول او : (وهو البريء عن شوائب النقصان ودعوى الكذب) پیداست که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بری است از شوائب نقصان و دعوی کذب ، پس اگر خطا از آن حضرت - و لاسیما در بیان احکام شرعیه - صادر شود - معاذ الله من ذلك - نقص صریح متحقق گردد .

دوم : آنکه قول او : (ولا يخطأ فيما رآه أصلاً) دلالت واضحیه صریحه دارد بر آنکه آن حضرت خطا نمیکند در رأی خود ، پس نسبت خطا به آن حضرت کذب محض و دروغ صرف باشد ، و کلمه (لا يخطأ فيما رآه) برای افاده این مرام کافی بود ، لیکن این فاضل محقق بنا بر مزید تأکید لفظ (أصلاً) زیاده کرده ، به کمال تأکید نفی خطا از آن حضرت نموده ، پس به دو وجه این وجه دلالت بر نفی خطا از آن حضرت میکند .

۱- [الف] شرح قوله : (وأمرًا التابع [التابعی] فإن ظهرت فتواه في زمن الصحابه كشریح كان مثلهم عند البعض) از فصل أفعال النبي عليه [وآله] السلام سوی الزله أربعه أقسام ، از باب أقسام السنه . (۱۲) . [صبح صادق :] .

سوم : آنکه قول او : (بل کلّ ما یحکم به ، فهو الذی .. إلى آخره .) دلالت صریحه دارد بر آنکه : هر چیزی که حکم میفرماید به آن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، آن موافق رأی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) است ، و هر گاه جمیع احکام جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) موافق و مطابق ارشادات حضرت خاتم النبیین و اشرف المعصومین - صلی الله علیه وآله اجمعین - باشد ، عصمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جمیع احکام و براءت آن حضرت از خطا و زلل به کمال وضوح و ظهور رسید ، و نسبت خطا به آن حضرت - که از بعض نواصب ملحدین و معاندین بی دین صادر گشته ، و مخاطب به تصدیق آن گزائیده - باطل گردید .

چهارم : آنکه قول او : (بلا-امتراء) دلالت صریحه دارد بر آنکه : حکم به موافقت و مطابقت جمیع احکام حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با احکام سرور انام - صلی الله علیه وآله الکرام - حکمی است که امتراء و شک و ریب در آن عارض نمیشود ، پس < ۷۸۸ > در ثبوت عصمت آن حضرت و بطلان نسبت خطا به آن حضرت چه ریب باقی ماند ؟ !

پنجم : آنکه قول او : (فإن أمير المؤمنين [(علیه السلام)] کیف یخفی علیه حکم رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ؟ !) دلیل صریح است بر آنکه : خفای حکمی از احکام جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

ناجایز و ممتنع و محال است ، پس احاطه آن حضرت به جمیع احکام حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) ثابت شد ، پس چگونه عاقلی و (۱) متدین - با وصف ثبوت احاطه آن حضرت به جمیع احکام - صدور خطا از آن حضرت تصور توان کرد ؟!

ششم : آنکه قول او : (و علم بما ذکرنا أن شهادة الفرع واجبه القبول . . . إلى آخره) . دلالت دارد بر آنکه : اعمال جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) واجبه القبول والاتباع ، و افعال آن حضرت مصون از خطا و مقبول و مطاع است ، پس هرگاه افعال آن حضرت بریء از خطا باشد ، و قبول و صحت آن واجب و لازم باشد ، احکام و اقوال آن حضرت بالاولی واجب الاتباع و بریء از خطا و زلل باشد ، و عصمت آن حضرت به وجه اتمّ متحقق گردد ، پس در بطلان نسبت خطا به آن حضرت در حکمی از احکام ، احدی را از [اهل] ایمان و اسلام شک و ریب باقی نماند .

هفتم : آنکه قول او : (والحديث المرفوع . . . إلى آخره) . دلالت واضحه دارد بر آنکه : فعل و عمل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مصون از خطا و زلل و خلل و حجت شرعی و برهان و معول است که به آن حکم شرعی ثابت میشود تا آنکه به مقابله فعل آن حضرت حدیث نبوی - بعد صحت هم - لایق تأویل و توجیه است ، نه قابل تقدیم و ترجیح .

هشتم : آنکه قول او : (فإن كان محطّ العداله .. إلى آخره) . بعین ما تقدم دلالت دارد بر آنکه : فعل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مصون است از خطا و حجت و دلیل ثبوت حکم است نزد خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ، فمن نسب إليه الخطأ ، فعليه لعائن الله تتری .

نهم : آنکه قول او : (وهو لم يفارقه إلا نادراً وبعد المفارقة .. إلى آخره) . دلالت دارد بر آنکه : جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حالت عدم مفارقت سرور کائنات - علیه و آله آلاف التحیات - مطلع بر احکام آن حضرت میشد ، و اگر احیاناً به ندور و شدوذ مفارقت از آن حضرت میکرد ، باز هم آن حضرت را بعد مفارقت بر احکام سرور انام - صلی الله علیه و آله الکرام - اطلاع و عثور تامّ حاصل میشد ؛ پس علم هیچ حکمی از احکام نبویه بر آن حضرت مخفی و محتجب نبوده ، و مخالفت احکام جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) بر آن حضرت سمتی از جواز ندارد ؛ پس در عصمت آن حضرت و بطلان و کذب و دروغ نسبت خطا به آن حضرت - که مخاطب به سبب مزید انهماک در عداوت و بغض آن حضرت اهتمام در اثبات آن دارد و در نظر عوام کالانعام خود را به لباس هواخواهان و خیراندیشان متلبس ساخته ، در پرده اثبات فضیلت ، عیب و نقص [و] خطا بر آن حضرت ثابت میگرداند - ریوی و شکی باقی نماند .

دهم : آنکه قول او : (إلاّ- فيجزم بصحته) نصّ واضح است بر آنکه : هرگاه صدور فعلی از افعال و عملی از اعمال از جناب امیرالمؤمنین - علیه سلام < ۷۸۹ > الربّ المتعال - ثابت شود ، جزم به صحت آن لازم و واجب است ، و به مجرد فعل آن حضرت ثابت میشود که حکم خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) همین است که از آن حضرت صادر شده ، و خلاف آن معتبر و معتمد نیست ، مطروح است یا مأول ، لیس علیه معول ، پس هرگاه آفتاب عصمت آن حضرت به این مرتبه ساطع و لامع باشد ، دگر گوش نهادن به خرافات و جزافات معاندین و متعصبین اشرار که به جان و دل تیره و تار ، اثبات خطا بر امام الائمه الابرار - علیه وآله صلوات الله ماتتابع الليل والنهار - کار مؤمنین اخیار و متبعین کتاب و سنت رسول مختار - علیه وآله آلاف التحیه من الله الغفار - نیست .

و نیز مولوی نظام الدین در کتاب “صبح صادق” گفته :

إفاضه : قال الشيخ ابن همام - في فتح القدير ، بعد ما أثبت عتق أمّ الولد ، وانعدام جواز بيعها عن عدّه من الصحابه . . . ، وبالأحاديث المرفوعه استنتج ثبوت الإجماع على بطلان البيع - : ومما يدلّ على ثبوت ذلك الإجماع ما أسنده عبد الرزاق : أنبأنا معمر ، عن أيوب ، عن ابن سيرين ، عن عبيده السلماني ، قال : سمعت علياً [(عليه السلام)] يقول : اجتمع رأيي ورأي عمر في أمّهات الأولاد أن لا يبعن ، ثم رأيت بعد أن يبعن ، فقلت له : فرأيك ورأي

عمر في الجماعه أحبّ إليّ من رأيك وحدك في الفرقه ، فضحكك على رضى الله تعالى عنه [(عليه السلام)] .

واعلم أن رجوع على رضى الله تعالى عنه [(عليه السلام)] يقتضى أنه يرى اشتراط انقراض العصر في تقرّر الإجماع ، والمرجح خلافه ، وليس يعجبني أن لأمير المؤمنين [(عليه السلام)] شأنًا يبعد اتباعه أن يميلوا إلى دليل مرجوح ورأى مغسول ومذهب مردول ، فلو كان عدم الاشتراط أوضح لا كوضوح شمس النهار ، كيف يميل هو إليه ؟ ! وقد قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم : « أنت منى بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدى » . رواها الصحيحان ، وقال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم : « أنا دار الحكمة وعلى بابها » رواه الترمذى ، فالانقراض هو الحقّ .

لا يقال : إن الخلفاء الثلاثة أيضاً أبواب العلم ، وقد حكم عمر بامتناع البيع .

لأن غايه ما فى الباب أنهما تعارضا ، ثمّ المذهب أن أمير المؤمنين عمر أفضل ، وهو لا يقضى أن يكون الأفضليه فى العلم أيضاً ، وقد ثبت أنه [(عليه السلام)] دار الحكمة ، فالحكمه حكمه (١) .

از اين عبارت ظاهر است كه شأن جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) ارفع و اعلى

١- [الف] إشراق وكذا انقراض العصر لا يشترط من باب الإجماع . [صبح صادق :] .

و برتر است از آنکه آن جناب مایل به دلیل مرجوح و رأی مغسول و مذهب مردول گردد ، و چیزی که خلاف حق باشد آن جناب میل به آن نمیفرماید ، و حدیث منزلت و حدیث : « أنا دار الحکمه » دلالت بر این معنا دارد ، و امری که آن جناب اختیار کند همان حق است ، و حکم آن جناب عین حکمت است ، پس این عبارت هم به وجوه عدیده دلالت بر عصمت آن حضرت و بطلان نسبت خطا < ۷۹۰ > به آن حضرت میکند .

و نیز مولوی نظام الدین (۱) در صبح صادق تصریح کرده به اینکه : حضرت

۱- [الف] غلام علی آزاد بلگرامی در “ سبحة المرجان ” میگوید : الملا نظام الدین بن الملا قطب الدین الشهید السهالوی المقدم ذکره : هو عالم خبير وفاضل تحرير سار في قصبات الفورب ، واكتسب العلوم [الفنون] الدرسيه من علماء الزمان ، و ختم تحصيله في حوزه درس الشيخ غلام نقشبند اللكهنوی المذكور في الأعلى ، وأخذ عنه بقيه الكتب ، وقرأ على يده فاتحه الفراغ ، وأقام بلكهنو ، وطوى مسافه عمره في شغل التدريس والتصنيف ، وانتهت إليه رياسه العلم في الفورب ، [و] لبس الخرقه عن الشيخ عبد الرزاق الباسوى - المتوفى سنة ست وثلاثين ومائه وألف - وأخذ الفيوض الكثيره عن السيد إسماعيل البلگرامى - المتوفى سنة أربع وستين ومائه وألف - وهو من أكمل خلفاء الشيخ عبد الرزاق المذكور ، وأنا دخلت لكهنو في التاسع عشر من ذى الحجه سنة ثمان وأربعين ومائه وألف ، واجتمعت بالملا نظام الدین فوجدته على طريقه السلف الصالحين ، وكان يلمع من جبينه نور القدس [التقديس] ، توفى في التاسع من جمادى الاولى سنة إحدى وستين ومائه وألف ، ومن تأليفه : حاشيه على شرح هدايه الحکمه لصدر الدین الشيرازى ، وشرح على مسلم الثبوت في أصول الفقه لملا- محب الله البهارى المتقدم ذكره . (۱۲) . [سبحة المرجان : ۹۴ - ۹۵] .

امام محمد باقر (علیه السلام) اشیا را به قوت الهام الهی میداند ، و آن الهام چنان است که در آن شکی و ریبی از پس و پیش آن نمیآید ، و معارضه آن ، استقراء ناقص - که در آن شوائب خطای فهم و غیره میباشد - نمیتواند کرد ، چنانچه بعد ذکر مذهب شافعی که (با) در قوله تعالی : (وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ ..) (۱) برای تبعیض است گفته :

نعم ؛ قال الأصمعی والفارسی وغيرهما والكوفیون به .. أي بكون الباء للتبعيض - علی ما نقل منهم - وتابعهم صاحب القاموس حیث ذکر من معانیها التبعيض ، واستعمالهم فی موقع التبعيض نحو : شربت بماء البحر ، علی ما وقع فی الأشعار المعتره ، وهذا صالح لأن یدعی ذلك ، ولا ینفع فی مقابله إنكار البعض .

واعلم أن الشيعة قد نقلوا عن الإمام السيد أبي جعفر محمد الباقر - عليه وعلى جدّه سيد العالم صلوات الله تعالى - ذلك ؛ فإن كان شهادتهم مقبوله ، فلا عبره بعدم ذكر سيوييه وإنكار غيره ، فإنه - رضی الله تعالى [عنه] وعن أخلافه وأسلافه [عليهم السلام] - مع علوّ طبقتة فی المحاوره العربيه - فإنه من العرب العرباء - يعلم

الأشياء كما هي بقوّه الإلهام الإلهي الذي لا يأتيه ريبه لا من بين يديه ولا من خلفه ، ولا يعارضه الاستقراء الناقص الذي فيه شوائب الخطأ ، خطأ الفهم وغيره ، وإلا فلا شبهه في أنه يورث ريبه في تصحيح الإنكار . (۱) انتهى .

و پرهاست كه هرگاه امام محمد باقر (عليه السلام) عالم اشيا به الهام الهی باشد ، و در علم آن جناب خطا را گنجایش نباشد ، بلاشبهه جناب امير (عليه السلام) هم بالاولی بری از خطا خواهد بود .

و نیز در کتاب “ فصل الخطاب ” سید محمد پارسا مسطور است :

عن موسى الكاظم (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] قال : « رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى المنام وأمير المؤمنين (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] معه ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « على ابنك ينظر بنور الله عزّ وجلّ ، وينطق بحكمته ، يصيب ولا يخطأ ، ويعلم ولا يجهل ، وقد ملئى حكماً وعلماً » . (۲) انتهى .

و شيخ عبدالحق در ترجمه آن میفرماید :

روایت است از موسی کاظم (رضی الله عنه) [(عليه السلام)] که گفت : « جناب رسول خدا

۱- [الف] حسابان و تحقیق : قال الشافعی : الباء فى قوله تعالى : (وَأَمْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ) [المائدة (۵) : ۶] للتبعيض . (۱۲) . [صبح صادق :] .

۲- [الف] فى ذكر على بن موسى الرضا (عليه السلام) فى آخر الكتاب . [فصل الخطاب : ۵۷۸ - ۵۷۹] .

صلی الله علیه [و آله] وسلم را در خواب دیدم و امیرالمؤمنین علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] با وی بود ، پس گفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم : « علی پسر تو میبندد به نور خدای عزّ وجلّ ، و گویا میگردد به حکمت وی سبحانه ، و وی در اجتهاد صواب کند و به راه خطا نرود ، و بداند و چیزی از او نادانسته نماند ، پرورده شده است به حکمت و علم » . (۱) انتهى .

و هرگاه جناب علی بن موسی الرضا (علیه السلام) (۲) معصوم عن الخطا باشد ، جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که بلاشک به اجماع فریقین از آن جناب افضل و بهتر است - نیز ضرور معصوم خواهد بود ؛ و نسبت خطا به آن جناب خطای فاش و جرأت عظیم بعید از شأن اهل ایمان .

و از تعصب و حمیت این قوم عجب حیرت رو میدهد که اسناد خطا به جناب امیر (علیه السلام) < ۷۹۱ > - که مورد حدیث :

« علی مع الحقّ ، والحقّ مع علی ، یدور معه حیثما دار (۳) » .

و حدیث : « اللهم اهد قلبه ، وثبت لسانه (۴) » .

۱- [الف] فی ذکر علی بن موسی الرضا (علیه السلام) . [ترجمه فصل الخطاب شیخ عبدالحق ، ورق : ۲۵ (صفحه : ۵۰)] .

۲- در [الف] اشتبهاً : (است) آمده است .

۳- مصادر آن در طعن هشتم ابوبکر گذشت .

۴- مصادر آن در طعن هشتم ابوبکر گذشت .

و « أنا مدینه العلم ، وعلی بابها (۱) » و امثال آن است - به کمال وقاحت (۲) مینمایند و ابوبکر را که صدور خطایای عظیمه از او به احادیث معتبره و اقوال معتمده ائمه شان ثابت و متحقق است ، مبرا عن الخطا پندارند ، و - أستغفرالله - بعض احادیث متضمن این معنا بر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بر یافتند .

ولی الله در « ازاله الخفا » گفته :

باید دانست که صدیق اکبر مشارک بود با سایر علمای صحابه در علم کتاب و سنت ، مدار مزیتی که در میان ایشان داشت خصلتی دیگر است ، و آن آن است که نصیب وی ... از تقاسیم رحمت الهی آن بود که چون مسأله [ای] وارد میشد یا مشورتی پیش میآمد ، فراست خود را در پی آن میدوانید ، در این اثنا شعاعی از غیب بر دل او میافتاد و به آن شعاع بر حقیقت کار مهتدی میگشت ، و مطرح این شعاع از لطائف نفس او لطیفه قلبیه میبود ، لهذا به صورت عزیمت ظاهر میشد نه به طریق مکاشفه ، و به آیین واقع در دل میافتاد ، نه در رنگ خاطر ، و سخن را به طریق سکر و غلبه ادا میفرمود ، نه به طور صحو ، سخن کم میگفت و چون میگفت خطا نمیکرد ، و لهذا چون در قصه عریش : (حسبك مناشدتك مع ربك) گفت ، آن حضرت علیه [و آله] السلم شناختند که این واقع از کجاست ، و قس علیه سائر خطبه و احکامه .

۱- در الغدير ۶ / ۶۱ - ۷۷ بیش از ۱۴۰ نفر از اعلام عامه که این حدیث را روایت کرده و یا حکم به اعتبار آن نموده اند نام برده شده اند ، همچنین مراجعه شود به عبقات الانوار و ملحقات احقاق الحق به خصوص مجلدات : ۴ ، ۵ ، ۷ ، ۲۱ - ۲۳ ، ۳۱ - ۳۲ .

۲- در [الف] کلمه (وقاحت) درست خوانده نمیشود .

از اینجا واضح شد که خلیفه اول را صدیق اکبر چرا میگفتند . (۱) انتهى .

و ابن حجر در “صواعق محرقة” روایت کرده :

أخرج تمام ، وابن عساكر : أتاني جبرئيل فقال : إن الله يأمرك أن تستشير أبا بكر .

والطبراني ، وأبو نعيم . . وغيرهما : إنه صلى الله عليه [وآله] وسلم لمّا أراد أن يسرح معاذاً (۲) إلى اليمن ، استشار ناساً من أصحابه - فيهم أبو بكر ، وعمر ، وعثمان ، وعلي [(عليه السلام)] ، وطلحه ، والزبير ، وأسيد بن حصير - فتكلم القوم كلّ إنسان برأيه ، فقال : ماترى يا معاذ ؟ فقلت : أرى ما قال أبو بكر .

[وأخرج الطبراني بسند رجاله ثقات] (۳) فقال صلى الله عليه [وآله] وسلم : إن الله يكره أن يُخطأ أبو بكر ! (۴) و مولوى عبدالعلى عصمت عمر هم ثابت میکند ، چنانچه در شرح “مثنوی” مولوی روم گفته :

و در حدیث مروی مسلم و دیگر ائمه واقع است که : (ما سلك الشيطان

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۳۴ .

۲- در [الف] اشتهاها : (معاذ) آمده است .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [الف] جواب شبهه اولی ، از فصل خامس ، از باب اول . (۱۲) . [الصواعق المحرقة ۱ / ۸۱ - ۸۲] .

فَجَا إِلَّا سَلَكَ غَيْرَ فِجْكَ) نرفته است شیطان هیچ راهی را مگر آنکه رود در غیر راه تو ای عمر . و شیخ اکبر قدوه محققان فرمود که : این حدیث نصّ است بر معصوم بودن او که شیطان را راه نیست در طریق وی (۱) انتهى .

و اثبات برائت ابی بکر از خطا و اثبات عصمت عمر در چه حساب است ، هوس اثبات برائت ابوحنیفه از خطا نیز در سر دارند ، و از انهماک او در

۱- فقط چند بخش از “ شرح مثنوی ” مولوی عبد العلی در کتابخانه آستان قدس پیدا شد ، و شرح دفتر دوم موجود نیست ، ولی در دفتر پنجم در شرح (هر که نور عمرش نبود سند) اشاره به مطالب دفتر دوم نموده ، گوید : در این بیت میفرمایند که کسی که نور حضرت امیرالمؤمنین عمر مستند وی نباشد ، و از نور وی متنور نشده ، از اهل ایقان نیست ، و در این جهل مرکب میافتد و عقل [را] به تحصیل این نور راه خروج از این جهل مرکب باید ، پس باید که تحصیل نور عمری باید کرد تا صراط المستقیم روشن گردد و از لغزش بازماند که شیطان را همه بر صراط امیرالمؤمنین عمر دخل نیست ، و صراط او معصوم است از وسوسه شیطان . چنانکه شیخ اکبر قدوه محققان تصریح به آن فرمود و کلام شیخ اکبر سابق در دفتر دویم منقول شده ، فتذکر . [الفتوحات ۱ / ۲۰۰ ط بیروت ، ۳ / ۲۵۲ ط مصر] در حدیث واقع است : (یا عمر ! ما لقیك الشیطان فی فج إلا سلك غیر فِجْكَ) ، و مولوی . . . به این حدیث اشاره فرمودند که : این حدیث نصّ است بر معصوم بودن طریق امیرالمؤمنین عمر از شیطان ، پس کس را که نور عمری حاصل شود و بر طریق امیرالمؤمنین عمر رفت از جهل مرکب که از وسوسه شیطان است [۱] و خلاص یافت . رجوع شود به : شرح مثنوی مولوی عبد العلی ۴۸ ورق مانده به آخر کتاب .

خطایا و رزایا - که به اعتراف ائمه حذاقشان ثابت است ، تا آنکه محمد بن الحسن و ابویوسف - با وصف تلمذ و آن همه اختصاص - در بسیاری از مسائل تخطئه ابوحنیفه کردند که مخالفتش در آن اختیار ساختند - مبالاتی ندارند .

ابن حجر مکی در " رساله مناقب ابی حنیفه " (۱) گفته :

الفصل الثامن فی من استنکف من ائمه السلف أن یقال : < ۷۹۲ > أخطأ أبو حنیفه . . ! وفی ثنائهم علیه ، وفیما بنی علیه مذهبه ، منهم ابن جریح وناهیک به ، فإنه سمع رجلاً یقول : أخطأ أبو حنیفه . . فاستنکر ذلك منه واستبعده ، وقال : کیف یخطأ أبو حنیفه ومعه مثل أبی یوسف وذفر فی قیاسهما ، ومثل یحیی بن أبی زائده و حفص بن غیاث فی معرفتهما الأحادیث ، ومثل القاسم بن معن فی معرفه النحو واللغه ، وداود الطائی فی زهده وورعه ، وعبد الله بن المبارک فی معرفه التفسیر والحديث والتواریخ . . وهؤلاء معدودون فی أصحابه ، فیکف یخطأ وهو بینهم ؟ وإن أخطأ هو کیف لا یردون علیه ؟ !

۱- لا نعرف له نسخه ، نعم ذکره البغدادی فی هدیة العارفين ۱ / ۱۴۶ ، وقال فی معجم المطبوعات العربیه ۱ / ۸۳ : الخیرات الحسان فی مناقب الامام الأعظم أبی حنیفه النعمان ردّ به مطاعن الغزالی بأبی حنیفه النعمان [طبع فی] مصر [سنه] ۱۳۰۵ [فی] ۸۰ صفحہ .

وقال رجل - في مجلس وكيع - : أخطأ أبو حنيفة . فقال وكيع : وكيف يقدر أبو حنيفة أن يخطأ ومعه مثل أبي يوسف ومحمد بن الحسن وذفر في قياسهم واجتهادهم ، ومثل يحيى بن أبي زائدة وحفص بن غياث . . وغيرهما في حفظهم للحديث ومعرفتهم ، ومثل قاسم بن معن في معرفه النحو واللغه ، وداود الطائي والفضيل بن عياض في زهدهما وورعهما ، وعبد الله بن المبارك في معرفه التفسير والأحاديث والتواريخ ، فمن كان أصحابه هؤلاء وجلسائه هؤلاء كيف يخطأ وهو بينهم ؟ ! وكلّ منهم تبئى عليه ، فإن أخطأ ردّوه إلى الحقّ والصواب .

ثمّ قال وكيع : مثل الذى يخالف هذا : (كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا) (۱) (۲) .

اما آنچه گفته : این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب - خذلهم الله تعالى - در صورت طعن دیده اند .

۱- الأعراف (۷) : ۱۷۹ .

۲- [رساله مناقب ابی حنیفه : ، و مراجعه شود به تاریخ بغداد ۱۴ / ۲۵۰] . [الف] در کید هشتاد و پنجم شاه صاحب تصریح کرده اند به آنکه : محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابویوسف شاگردان ابوحنیفه و تابعان اویند ، جاها مخالف او اختیار کرده [اند] !! (۱۲) . [تحفه اثنا عشریه : ۷۳] .

پس این معنا هرگز در حق حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) منقبت عظمی نیست ، بلکه منقصت کبری است که آن جناب معصوم عن الخطاست ، پس صدور خطا برای آن جناب منقصت عظیم و عیب فخیم است ، و نسبت کننده آن به آن جناب از خوارج است یا نواصب ، مثلاً کسی که صدور خطا و اقرار آن به خاتم المرسلین (صلی الله علیه و آله وسلم) نسبت نماید و گوید که : این معنا منقبت عظمی است ، و شأن اکابر دین همین اقرار به خطاست ، آن کس ملحدی است که بر هم زدن شریعت مطهره در خاطر خبث ذخائر مکنون دارد ، و به این حيله ، خدع ناواقفان منظور اوست .

اهل دین و ایمان میدانند که امثال این امور در حقّ آحاد الناس البته رواست ، نه در حق انبیا و ائمه [(علیهم السلام)] که حفاظ شریعت مطهره اند و اساطین دین و اسلام ؛ اگر از ایشان در بیان شرایع و احکام الهی خطا سرزند ، فائده بعثت و نصبشان بر هم خورد .

اما آنچه گفته : به دستور شیعه شنیعه در حق عمر ، ولنعم ما قیل : چشم بداندیش ... الی آخر .

پس به این کلمه بدیعه ، توجیه منقصت شنیعه به خود خلافت مآب نموده ؛ چه صدور حکم منع مغالات را خود خلافت مآب در صورت طعن دیده اند ، به دستور شیعه ! و حقیقتاً شیعه را در این باب اسوه حسنه به خود خلافت مآب است ؛ چه دانستی > ۷۹۳ < که خلافت مآب چندان این حکم

خود را شنیع و قبیح دانستند که بر عدم نکیر اصحاب خود بر آن نکیر کردند، و عتاب نمودند، پس خود خلافت مآب را هم به شنیعه عیب بینی و موافقت نواصب مخذولین موصوف باید ساخت! و از اهل تقوا و ورع برآورده به زمره جهلا و معاندین و خرده گیران باید انداخت!

اما آنچه گفته: اگر در یک مسأله غیر امام خوب فهمد، و امام را آن دقیقه معلوم نشود، لیاقت امامت او مسلوب نمیگردد.

پس باطل است به جهت آنکه دانستی که نزد عمر بن الخطاب به سبب ندانستن یک مسأله، لیاقت امامت مسلوب میشد، پسر خود را به جهت آنکه در زمان حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) زوجه خود را طلاق در حال حیض داد، و ندانست که طلاق در حیض نمیدهند، از صلاحیت خلافت عاری گردانید، و بر کسی که استخلاف ابن عمر از او خواسته غضب کرد که کلمه: (قاتلك الله) به حقش گفت، و گفت که: قسم به خدا اراده نکردی خدا را به این.

پس معلوم شد که تجویز خلافت برای کسی که از یک مسأله - گو در زمان سابق از زمان خلافت - جاهل باشد و بعد آن واقف گردد، به حدی قبیح است که موجب لعنت میگردد، پس عمر که از جواز مغالات تا زمان خلافت خود جاهل بود، و از جهل خود به تحریم حلال پرداخت، چگونه صلاحیت خلافت خواهد داشت.

و حال کسانی که او را قابل و صالح خلافت میگویند چه خواهد بود؟!!

با (۱) آنکه این جهل عمر اقبیح و اشنع از جهل پسرش بود؛ زیرا که از جهل پسرش همین یک امر خلاف شرع واقع شد، و دیگر مردم به اعتقاد وقوع طلاق در حیض مبتلا نشدند، به خلاف جهل عمر که به جهت آن تحریم مغالات نمود که اگر آن زن او را متنبه نمیساخت، خود عمر هم مده العمر مصرّ بر تحریم آن میماند، و معتقدین او تحریم مغالات را اعتقاد میکردند، و وبال و نکال تحریم ما أحلّ الله میماندند، و این همه وزر ایشان بر گردن عمر میبود.

اما آنچه گفته: زیرا که حضرت داود [(علیه السلام)] که نبی بود... إلى قوله: از حضرت سلیمان [(علیه السلام)] که در آن وقت نه نبی بود و نه امام متأخر گردید.

پس بدان که قصه حکم حضرت داود [(علیه السلام)] در باب نفش غنم، و نسخ آن به حکمی که حضرت سلیمان [(علیه السلام)] را به وحی الهی معلوم شده (۲)، این است که در "تفسیر بهائی" (۳) مسطور است:

آورده اند که چون داود (علیه السلام) در محکمه بنشستی، سلیمان [(علیه السلام)] بر در محکمه بودی، و هر که بیرون آمدی از مهم وی و حکم پدر استفسار کردی،

۱- در [الف] اشتبهاً: (یا) آمده است.

۲- اشاره به سوره الأنبياء (۲۱) : ۷۸ - ۷۷.

۳- لم نتحصل علی الكتاب، قال الشيخ الطهرانی فی الذریعه ۴ / ۲۶۵: تفسیر البهائی للمولوی بهاءالدین الهندی، تفسیر و ترجمه بالفارسیه مع ذکر بعض الأحادیث المرویه، وقد طبع بالهند نصفه الأول فی حاشیه المجلد الأول من لوامع التنزیل فی ۱۳۰۱.

روزی دو کس به محکمه آمدند : یکی دهقان که آن را ایلیا گفتندی ، و یکی گوسفنددار آن را یوحنا خواندندی ، ایلیا گفت : یا خلیفه الله ! همسایه من یوحنا شب رمه خود را میچرانید ، به کشت زار من در آمده اند و تمام خورده اند . و قولی آن است که : به بوستان رفته بودند و خوشه های انگور را خورده و تلف کرده .

داود [(علیه السلام)] از یوحنا پرسید ، جواب داد که : آری چنین واقع شده .

داود حکم کرد که : گوسفندان خود را به ایلیا ده ، و در شریعت داود [(علیه السلام)] < ۷۹۴ > حکم بر این منوال بود ، چون از محکمه بیرون آمدند و مضمون قصه مر سلیمان [(علیه السلام)] را معلوم شد ، به محکمه درآمد - در سن سیزده سالگی - و با پدر فرمود که : اگر حکمی جز این بودی ، اصلح و اوفق نمودی .

داود گفت : چه نوع توان کرد ؟

سلیمان جواب داد که : گوسفند را تسلیم ایلیا باید کرد تا از او نفع گیرد به شیر و روغن و پشم و موی ، و باغ یا زرع را به یوحنا باید داد تا غم خورد ، و بدان مرتبه رساند که بوده . [\(۱\)](#) انتهى .

و از اینجا معلوم شد که : حکمی که حضرت داود [(علیه السلام)] داده نیز بر صواب و حق موافق حکم الهی در شریعت آن جناب بوده ، نه بر خلاف حکم الهی ،

و حکمی که خدای تعالی حضرت سلیمان [(علیه السلام)] را فهمانیده ، ناسخ حکم اول بود ، و حکم به منسوخ قبل نزول نسخ جایز است .

در “ تفسیر بهایی ” مذکور است :

حقیقت آن است که در آن زمان حکم چنان بوده که از داود [(علیه السلام)] صادر گشته ، و خدا وحی کرده به سلیمان [(علیه السلام)] به نصّی که ناسخ آن حکم شده ، و داود [(علیه السلام)] بعد از اطلاع به منسوخیت حکم سابق ، به نصّ ناسخ حکم فرموده . (۱) [انتهی](#) .

و در تفسیر “ معالم التنزیل ” مذکور است :

اختلف العلماء فی أن حکم داود [(علیه السلام)] کان بالاجتهاد أو بالنصّ ، وكذلك (۲) [حکم سلیمان](#) [(علیه السلام)] ناسخاً لحکم داود [(علیه السلام)] ، وهذا القائل يقول : لا يجوز للأنبياء [(عليهم السلام)] الحکم بالاجتهاد إلا بالوحي (۳) [وقالوا لا يجوز الخطأ على الأنبياء](#) (۴) [.](#)

و حدیثی که از ابن بابویه نقل نموده ، در آن هم دلالتی نیست بر اینکه

۱- تفسیر بهایی :

۲- مؤلف (رحمه الله) ذکر بخشی از مطالب را لازم ندانسته ، و یا اینکه نسخه ایشان فاقد قسمتی از مطالب بوده ، در هر صورت آخر بخش محذوف آمده است : (وقال قوم : ان داود وسلیمان [(عليهما السلام)] حکما بالوحي ، وکان حکم سلیمان ..) [إلى آخر ما فى المتن](#) .

۳- فى المصدر : (لأنهم مستغنون عن الاجتهاد بالوحي) بدل قوله : (إلا بالوحي) .

۴- [الف] سورة انبیا جزء ۱۷ . [معالم التنزیل ۳ / ۲۵۳ - ۲۵۴] .

حکم حضرت داود [(علیه السلام)] از راه عدم علم به حکم الهی بود ، در آن همین قدر مسطور است که حضرت داود [(علیه السلام)] حکم فرموده بود به اینکه : رقاب غنم را صاحب کشت گیرد ، و خدای تعالی به حضرت سلیمان [(علیه السلام)] فهمانید که : صاحب کشت از لبن و صوف غنم انتفاع گیرد .

و وجه اختلاف این هر دو حکم ، و بر صواب بودن آنها دریافتی ، پس قیاس این حکم حضرت داود [(علیه السلام)] - که بر صواب بود - بر حکم عمر به تحریم ما أحلّه الله غلط ، و ناحق و ناشی از جهل و نادانی او به کلام الهی بود ، قیاس فاسد است ، نور را با ظلمت چه قیاس ؟ ! و حق را با باطل چه مساس ؟ !

و وجه سبقت حضرت سلیمان [(علیه السلام)] بر حضرت داود [(علیه السلام)] در ادراک ناسخ این است که : حق تعالی بنابر اظهار فضیلت حضرت سلیمان [(علیه السلام)] در نظر خلق و استحقاق آن جناب برای مرتبه خلافت و نبوت ، این حکم را به آن جناب بفهمانید ، و چون حضرت سلیمان [(علیه السلام)] هم نبیّ بود ، لهذا واسطه شدن آن جناب در ایصال حکم الهی به حضرت داود [(علیه السلام)] عیبی ندارد ، و این وساطت حضرت سلیمان [(علیه السلام)] مثل وساطت حضرت جبرئیل [(علیه السلام)] در ایصال احکام الهی به سوی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) بود ، حال آنکه قطعاً جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) افضل اند از جبرئیل [(علیه السلام)] ، همچنین حضرت داود [(علیه السلام)] از حضرت سلیمان [(علیه السلام)] افضل است با وصفی که حضرت سلیمان [(علیه السلام)] واسطه وصول وحی الهی به سوی حضرت داود [(علیه السلام)] بود .

اما آنچه گفته : پس اگر بالفرض حکم یک مسأله ، زنی نادان را بفهمانید ، و

به عمر نفهمانید ، امامت او را چه باک که نبوت حضرت داود [(علیه السلام)] را در مانند این < ۷۹۵ > واقعه خللی نشد .

پس دانستی که هر گز حال حضرت داود (علیه السلام) مماثل حال عمر نیست ، معاذ الله من ذلك ، حکم سابق حضرت داود [(علیه السلام)] موافق وحی الهی بود ، و حکم ثانی هر گاه نزد حضرت سلیمان [(علیه السلام)] نازل شد و ناسخ اول شد ، آن را هم حضرت داود (علیه السلام) دریافت و بر وفق آن عمل ساخت ؛ به خلاف عمر که حکم سابق او محض از راه جهل بود ، و تحریم ما أحله الله به آن ساخته ، پس علم و جهل را یکسان نمودن ، و حق و باطل را در یک میزان سنجیدن ، کار مخاطب است و بس .

بالجمله ؛ تحقیق همین است که از حضرت داود [(علیه السلام)] در این واقعه خطا نشده ، و محققین اهل سنت هم به آن قائل اند .

ابن حجر در “ فتح الباری ” جایی که بخاری از حسن بصری نقل کرده که : او بعد خواندن آیه : (وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ ..) [\(۱\)](#) إلى آخر الآیه گفته :

فحمد سليمان [(علیه السلام)] ولم يلم داود [(علیه السلام)] ولولا ما ذكر الله من أمر هذين لرأيت أن القضاء هلکوا ، فإنه أثنى على هذا بعلمه ، وعذر هذا باجتهاده [\(۲\)](#) .

۱- الأنبياء (۲۱) : ۷۸ .

۲- [الف] باب متى يستوجب الرجل القضاء من كتاب الأحكام . [فتح الباری ۱۳ / ۱۳۰] .

قد تعقب ابن المنير قول الحسن البصرى : (ولم يذم داود [(عليه السلام)]) بأن فيه نقصاً لحق داود [(عليه السلام)] وذلك أن الله تعالى قال : (وَكَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا) (١) فجمعهما فى الحكم والعلم ، وميز سليمان [(عليه السلام)] بالفهم ، وهو علم خاصّ زائد على العلم بفصل الخصومه .

قال : والأصحّ فى الواقعه أن داود [(عليه السلام)] أصاب الحكم [و] (٢) سليمان [(عليه السلام)] أرشد إلى الأصلح (٣) ، ولا يخلو قوله تعالى : (آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا) (٤) أن يكون عاماً أو فى واقعته الحرث فقط ، و على التقديرين يكون أثنى على داود [(عليه السلام)] فيهما (٥) بالحكم والعلم ، فلا يكون من قبيل عذر المجتهد إذا أخطأ ؛ لأن الخطأ ليس حكماً ولا علماً ، وإنما هو ظنّ غير مصيب ، وإن كان فى غير الواقعه فلا- يكون تعالى أخبر فى هذه الواقعه بخصوصها عن داود [(عليه السلام)] بإصابه ولا خطأ ، وغايته أنه أخبر بتفهيم سليمان [(عليه السلام)] ، ومفهومه لقب ، والاحتجاج به ضعيف (٦) .

١- الأنبياء (٢١) : ٧٩ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- فى المصدر : (الصلح) .

٤- الأنبياء (٢١) : ٧٩ .

٥- فى المصدر : (فيها) .

٦- [الف] [نشان سابق] . [فتح البارى ١٣ / ١٣٠] .

و مخاطب در " حاشیه " گفته :

ثمّ جاء الهدهد فسأله سليمان [(عليه السلام)] عن سبب غيبته فقال : (أَحَطُّتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ) (۱) وفي هذا دلالة على أنه يجوز أن يكون في زمن الأنبياء [(عليهم السلام)] من يعرف ما لا يعرفونه .

(۱۲) " مجمع البيان " طبرسی (۲) .

و غرض او از ایراد این عبارت دفع طعن از عمر است ؛ و قیاس جهل او بر عدم احاطه حضرت سلیمان - علی نبینا و آله و علیه السلام - و بطلان آن پر ظاهر است ؛ چه جهل عمر از حکم شرعی و مسأله دینی بود ، و حضرت سلیمان [(علیه السلام)] - معاذ الله - بر حکمی از احکام شرعی ناواقف نبوده ، بلکه از این آیه کریمه - غایه الامر - عدم اطلاع آن حضرت بر بعض واقعات و کائنات عالم ثابت میشود ، نه عدم اطلاع آن حضرت بر حکمی از احکام شرعی و مسأله [ای] از مسائل دینی .

و غرض صاحب " مجمع البيان " صرف اثبات جواز همین است که در زمان انبیا (عليهم السلام) کسی باشد که بداند چیزی را از واقعات و کائنات عالم و انبیا (عليهم السلام) را به آن علم حاصل نباشد ؛ زیرا که احاطه انبیا (عليهم السلام) به جمیع واقعات و کائنات و اطلاع بر جمیع مغیبات ضرور نیست ، و حاشا که غرض

۱- النمل (۲۷) : ۲۲ .

۲- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۹۳ ، وراجع : مجمع البيان ۷ / ۳۷۶ .

صاحب "مجمع البيان" اثبات معرفت غير نبیّ به حکمی از احکام دینیه و عدم اطلاع انبیاء (علیهم السلام) بر آن باشد، لا یظنه بذلك إلا منعمر فی الجهل، متورّط فی العناد، ذاهب فی الخبط مذهب أهل اللداد.

و عدم جواز معرفت غير نبیّ به امری از امور دین، و عدم علم نبیّ به آن، به حدی ظاهر است که امام اعظم سننیه نیز اثبات عدم جواز آن کرده، و قتاده را به آن الزام داده، پس عجب که مخاطب تقلید امام اعظم از دست داده، در پی اثبات جواز عدم علم انبیاء (علیهم السلام) به سبب عدم فهم مرام ارشاد ملک علام و عدم ادراک افاده طبرسی قمقام فتاده، داد خبط و خلط داده.

ابوعلی یحیی بن عیسی بن جزله الحکیم البغدادی - که مناقب و محامد او از "تاریخ ابن خلکان" و غیر آن ظاهر است (۱)، و مخاطب هم ذکر او در شروع باب ششم کرده (۲)، و بعض مدایح او در "حاشیه" از "تاریخ ابن خلکان" نقل نموده (۳) - در "مختار مختصر تاریخ بغداد" (۴) میگوید:

۱- وفيات الاعیان ۶ / ۲۶۷.

۲- تحفه اثنا عشریه : ۱۵۷.

۳- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۳۲۸.

۴- [الف] "تاریخ بغداد" از خطیب است، و "مختصر" آن از قاضی ابوالیمین [الیمین]، و "مختار" آن از ابن جزله، و ذکر "مختصر" ابوالیمین در "کشف الظنون" هم نموده، چنانچه در ذکر تاریخ بغداد بعد ذکر "تاریخ" خطیب و "ذیول" آن گفته: و مختصر تاریخ الخطیب / لأبی الیمین مسعود بن محمد البخاری، المتوفی سنه إحدى وستین وأربع مائه. (۱۲). [کشف الظنون ۱ / ۲۸۸].

دخل قتاده الكوفة ، ونزل في دار أبي بردة ، فخرج يوماً وقد اجتمع إليه خلق كثير ، فقال قتاده : والله الذي لا إله إلا هو ما يسألني أحد عن الحلال والحرام إلا أجبته .

فقام إليه أبو حنيفة ، فقال : يا أبا الخطاب ! ما تقول في رجل غاب عن أهله أعواماً ، فظنت إمرأته أن زوجها مات ، فتروّجت ، ثم رجع زوجها الأول ، ما تقول في صداقها ؟

وقال - لأصحابه الذين اجتمعوا إليه - : [لئن] (١) حدث بحديث ليكذبنّ ، ولئن قال برأيه ليخطئنّ .

فقال قتاده : ويحك ! أوقعت هذه المسألة ؟ قال : لا . قال : فلم تسألني عما لم تقع ؟ قال أبو حنيفة : إنا نستعدّ للبلاء قبل نزوله ، فإذا وقع ، عرفنا الدخول فيه والخروج منه .

قال قتاده : والله لا أحدثكم بشيء من الحلال والحرام ، سلوني عن التفسير .

فقام إليه أبو حنيفة فقال : يا أبا الخطاب ! ما تقول في قوله تعالى : (قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ

إِلَيْكَ طَرُفُكَ) (١) قال : نعم ، هذا آصف [بن] (٢) برخيا بن سمعيا ، كاتب سليمان بن داود [(عليهما السلام)] ، وكان يعرف اسم الله الأعظم ، فقال أبو حنيفة : وهل كان يعرف الإسم سليمان [(عليه السلام)] ؟ قال : لا . قال : فيجوز أن يكون في زمن نبى من هو أعلم من النبى ؟ !

قال قتاده : والله لا أحدثكم بشيء من التفسير ، سلوني عما اختلف فيه العلماء .

فقام إليه أبو حنيفة ، فقال : يا أبا الخطاب ! أمؤمن أنت ؟ قال : أرجو . قال : ولم ؟ قال : بقول ابراهيم [(عليه السلام)] : (وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ) (٣) . فقال أبو حنيفة : هلا قلت كما قال ابراهيم (عليه السلام) : (قَالَ أَوْلَمْ تُؤْمِنِ قَالَ بَلَى) ؟ (٤) فهلا قلت : بلى ؟ !

قال : فقام قتاده مغضباً ودخل الدار وحلف أن لا يحدثهم (٥) .

و شهاب الدين احمد بن حجر مكى صاحب " صواعق محرقة " در

١- النمل (٢٧) : ٤٠ .

٢- الزيادة من تاريخ بغداد .

٣- الشعراء (٢٦) : ٨٢ .

٤- البقره (٢) : ٢٦٠ .

٥- [الف] بترجمه نعمان بن ثابت من حرف النون . (١٢) . قوبل على أصل مختار ابن جزله ، ونسخته العتيقه بخط العرب . (١٢) . [تاريخ بغداد ١٣ / ٣٤٨] .

“ رساله فضائل ابوحنيفه ” در فصل حادى عشر < ٧٩٧ > كه آن را به اين عنوان معنون نموده :

الفصل الحادى عشر : فى ذكاء أبى حنيفه الذى بهر العقول وأدهشها (١) ، وحيّر الأفكار وأنعشها ، وفى سرعه فهمه وكمال فطنته ومبادرته بالجواب الحقّ على البديهة ، مع أن غيره لا- يحصيّه على الرويه ، نتلو من ذلك ما يفيد مجموعه العلم القطعى الذى لا يقبل تشكيكاً ولا تزلزلاً كسخاء حاتم ، وإحسان امرء القيس الشعر . .

گفته :

ومنها : أن قتاده دخل الكوفه ، ونزل دار أبى برده ، فاجتمع عليه خلق كثير ، وقال : لا يسألنى أحد عن الحلال والحرام إلا أجبته ، فبلغ ذلك أبا حنيفه ، وهو جالس بين يدي حمّاد ، فقام وأتاه وسلّم عليه ، وقال له : يا أبا الخطاب ! ما تقول فى إمرأه غاب عنها زوجها ، فظننت أنه قد مات فتزوجت ، ثم جاء الزوج ، فصدّقها لمن يكون ؟ قال قتاده : إن حدّثته بحديث كذبى ، وإن قلت فيها برأى خطأنى ، فترك .

فقال : لا أتكلّم فى الحلال والحرام ، فاسألونى عن التفسير .

١- در [الف] اشتبهاً : (وأوهشها) آمده است .

فقال له أبو حنيفة : ما تقول في قوله تعالى : (قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ) ؟ (١)

فقال له : كان الرجل آصف بن برخيا كاتب سليمان [(عليه السلام)] ، وإنه كان يقرأ إسم الله الأعظم .

فقال أبو حنيفة : سليمان [(عليه السلام)] لم يكن يقرأ إسم الله الأعظم ؟ قال : لا ، قال : هل يجوز أن يكون في زمن النبي من هو أعرف بالله من النبي ؟ فغضب ، ثم قال : لا أتكلّم في التفسير ، ثم قال : سلوني عما اختلف فيه العلماء .

فقال له أبو حنيفة : رحمك الله ، مؤمن أنت ؟ قال : أرجو . قال : ولم ؟ قال : لأن الله أخبر عن إبراهيم [(عليه السلام)] أنه قال : (وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ) (٢) ، قال له : لم تقل كما قال إبراهيم [(عليه السلام)] حين قال له ربه : (قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَى) ؟ (٣) فغضب قتاده ، وقال : والله لا- تكلمت في الكوفة مادام هذا الفتى فيها . فقال له أبو حنيفة : أتبهك فتغضب ، وأنا لا أسئلك ما دمت بالكوفة (٤) .

١- النمل (٢٧) : ٤٠ .

٢- الشعراء (٢٦) : ٨٢ .

٣- البقره (٢) : ٢٦٠ .

٤- رساله فضائل ابوحنيفه :

اما آنچه گفته : هیچ کس در عالم نخواهد بود الا از نفس خود تجربه کرده باشد . . . الی قوله : بغض و عناد را علاجی نیست

پس مدفوع است به اینکه : هر گاه این عذر را خود عمر بن الخطاب قبول نکرده ، و کاربند بغض و عناد گردیده ، تطلیق عبدالله بن عمر زوجه خود را در حیض ، قادح لیاقت او برای خلافت دانسته باشد ، و نصیحت مخاطب را لایق اعتنا ننگاشته ، باز این سخن را به مقابله شیعه ذکر نمودن ، داد دانشمندی دادن است .

و اگر بگویند که : تطلیق ابن عمر از راه جهل با جهل مسأله بوده ، نه از راه غفلت بعد علم .

خواهم گفت که : از روایات سابقه ظاهر شده که عمر هم از جواز مغالات جاهل بوده ، نه آنکه عالم به آن بوده و به سبب غفلت حکم به حرمت آن داده ، و الا چرا اقرار به اعلمیت و افقهیت هر کس از خود میکرد ، بلکه عذر نسیان پیش مینمود ؟

و نیز اگر احتمال سهو و غفلت < ۷۹۸ > در امثال این مقامات لایق اعتنا میبود ، چرا علمای اهل سنت به بعض وقایع جزئیة استدلال بر اعلمیت ابوبکر میکردند ؟

سابقاً دانستی که ابن حجر به قصه انکار عمر ، وفات جناب

رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) را و تنبیه ابوبکر بر بطلان آن ، استدلال کرده بر اینکه : علم ابوبکر از علم عمر راجح بوده .

به غایت عجب است که در مقام استدلال بر اعلمیت ابوبکر ، احتمال سهو و غفلت را در حق عمر تجویز نکنند ؛ و تحریم مغالات را ناشی از غفلت دانند .

بالجمله ؛ تجویز احتمال غفلت و سهو در تحریم مغالات ، غفلت و سهو صریح است ، یا تغافل و تجاهل قبیح ، و حقیقت کلام اهل حق ظاهر است ، و بغض و عناد را علاجی نیست .

* * *

ص : ٢٩٥

طعن هفتم : ب : تجسس عمر

و هرگاه بر نقض اقوال مخاطب که متعلق به قصه منع عمر از مغالات مهور است مطلع شدی ، پس بدان که مثل این قصه - در عاجز شدن عمر از جواب بعض عوام و ملزم شدن به مقابله ایشان - قصه دیگر است ، و محصلش آن است که : عمر در اثنای شب گردی در مدینه از خانه مردی آواز غنا شنید ، و از جانب سطح آن خانه درآمد ، پس یافت مردی را که نزد او زنی و خمر بود ، گفت : ای دشمن خدا ! آیا گمان کردی که حق تعالی تو را خواهد پوشید در حالی که تو مرتکب معصیت او هستی ؟ آن مرد گفت : ای امیرالمؤمنین ! شتابی مکن ، اگر من یک معصیت خدا کردم ، تو سه معصیت خدا کردی :

خدای تعالی فرمود : (لَا تَجَسَّسُوا) (۱) یعنی تجسس مکنید ، و تو تجسس کردی . و خدای تعالی فرموده است : (وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (۲) یعنی : نیست

۱- الحجرات (۴۹) : ۱۲ .

۲- البقره (۲) : ۱۸۹ .

نیکی آنکه بیاید در خانه ها از پشت آن خانه ها ، و لیکن نیکی آن است که کسی تقوا و پرهیزگاری کند ، و بیاید در خانه ها از دروازه های آنها . و تو از پشت خانه بر من آمدی . و نیز خدای تعالی فرموده است : (وَلَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا) (۱) یعنی : داخل مشوید خانه ها را به غیر از خانه های خود تا آنکه دستوری خواهید ، و سلام کنید بر ارباب آن خانه ها . و تو داخل خانه من شدی به غیر اذن من و به غیر سلام .

عمر گفت : آیا نزد تو چیزی است اگر عفو کنم ؟ گفت : آری یا امیرالمؤمنین ! اگر تو عفو کنی باز عود نکنم به مثل آن . پس عفو کرد از او .

و این قصه را با اختلاف الفاظ و تقارب معنا ، جمعی کثیر روایت کرده اند مثل : غزالی و ابوطالب مکی و خرائطی و ابوالشیخ و محب طبری و محمد بن احمد الخطیب و سیوطی و ملا علی متقی و ولی الله و غیر ایشان .

و از اطراف طرائف آن است که چنین قصه را - که دلالت صریحه بر صدور حرام و مخالفت ملک علام از خلافت مآب دارد - از فضائل و محامد و مناقب و مآثر و مفاخر او می‌شمارند ، و نازش و فخار بر آن و امثال آن دارند !! مگر نمیبینی محمد بن احمد الخطیب الابشیهی (۲) در کتاب " مستطرف " در ذکر :

۱- النور (۲۴) : ۲۷ .

۲- [الف] غلام علی آزاد در " سبحة المرجان " به ترجمه سید محمد بن سید عبدالجلیل بلگرامی که او را به مدایح عظیمه یاد کرده گفته : او که او در اول انتخاب " مستطرف " گفته : أمّا بعد فهذا مختصر لطيف ، ومنتخب شريف من كتاب المستطرف من كل فنّ مستطرف للفاضل الكامل الألعى البهى الشيخ زين الدين محمد بن أحمد الخطيب الابشیهى تغمده الله بغفرانه وأقرّه على أرائك جنانه .. إلى آخره . (۱۲) . [سبحة المرجان : ۸۸ - ۸۹] .

ما جاء فى التيقظ والتبصر فى الأمور من الباب الحادى والستين فى الحيل والخدائع المتوصل بها إلى بلوغ المقاصد والتيقظ والتبصر ، بعد ذكر حكايتى از عمر در تفقد او احوال مسلمين را كفته :

وكان < ٧٩٩ > - يعنى : عمر . . . - من شدّه حرصه على تعرّف الأحوال ، وإقامه قسطاس العدل ، وإزاحه أسباب الفساد ، وإصلاح الأمة ، يعسّ بنفسه ، ويباشر أمور الرّعيه سرّاً فى كثير من الليالى ، حتّى أنه فى ليله مظلمه خرج بنفسه ، فرأى فى بعض البيوت ضوء سراج ، وسمع حديثاً ، فوقف على الباب يتجسّس ، فرأى عبداً أسود قدّامه إناء فيه مزر وهو يشرب ، ومعه جماعه ، فهمّ بالدخول من الباب ، فلم يقدر من تحصين البيت ، فتسوّر على السطح ، ونزل إليهم من الدرجه ، ومعه الدرّه ، فلمّا رأوه ، قاموا وفتحوا الباب وانهمزوا ، فمسك الأسود ، فقال له : يا أمير المؤمنين ! قد أخطأت وإنى تائب ، فاقبل توبتى ، فقال : أريد أن أضربك على خطيئتك .

فقال : يا أمير المؤمنين ! إن كنت قد أخطأت فى واحد ، فأنت قد أخطأت فى ثلاث :

فإن الله قال : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (۱) ، وأنت تجسست .

وقال تعالى : (وَأُتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (۲) ، وأنت أتيت من السطح .

وقال تعالى : (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا) (۳) ، وأنت دخلت وما سلّمت ؛ فهب هذه لهذه ، وأنا تائب إلى الله تعالى على يدك أن أعود . فاستتوبه واستحسن كلامه . وله . . . وقایع کثیره مثل هذه (۴) .

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که صاحب “مستطرف” این حکایت را دلیل شدت حرص خلیفه ثانی بر اقامه قسطاس عدل و اصلاح امت گردانیده ؛ و از فضیحت ظاهره خلافت مآب که خطای او و مخالفتش با حکم الهی به سه وجه از این قصه ظاهر شده ، و آن عیب اسود این سه خطا بر ذمه آن مفتدی (۵) به مشافهه او ثابت کرده ، غضب بصر و اغماض نظر نموده ، و ظهور خطای خلافت مآب و ارتکابش مخالفت کتاب [را] به حدی ظاهر بود که با وصف

۱- الحجرات (۴۹) : ۱۲ .

۲- البقره (۲) : ۱۸۹ .

۳- النور (۲۴) : ۲۷ .

۴- المستطرف : ۲۰۷ - ۲۰۸ .

۵- کذا والظاهر : (مقتدی) .

الزام عبد اسود مجال ردّ و قیل و قال نیافت ، و سکوت از ردّ اختیار ساخت ، بلکه به استحسان کلامش پرداخت .

و نیز از تصریح صاحب " مستطرف " ظاهر شد که : خلیفه ثانی را مثل این واقعه ، وقایع بسیار است ، انحصار در این قصه یا یک دو دیگر مثل آن گمان نباید نمود ، بلکه معتقد صدور وقایع کثیره مثل این واقعه - که در آن تجسس ناجایز به عمل آورده ، و مرتکب معصیت الزامش به آن نموده ، و ساکت و مضمض ساخته - باید بود .

و شاه ولی الله نیز - با آن همه تحذلق و تشدق و تبختر و تکبر - از لزوم شناعت عظیمه ارتکاب منکرات ثلاثه بر خلیفه ثانی و ظهور فضیحتش و ملزم و مضمض شدنش به مقابله بعض عوام مرتکبین مناهی و معاصی ، غفلت یا تغافل نموده ، خود را بر در جهل یا تجاهل زده ، اثبات مدح و ثنای خلیفه ثانی به این قصه میخاهد ، بلکه یک قصه دیگر مثل آن نیز وارد میسازد ، چنانچه در " ازاله الخفا " در مآثر عمر - در ذکر آنکه به نفس خود عسس میفرمود ، و او را در اوقات عسس اتفاقات عجیبه رو داده ، بعد ذکر حکایتی از " احیاء العلوم " - گفته :

وفیه - ای فی الإحیاء - : < ۸۰۰ > عن عبد الرحمن بن عوف ، قال : حرس مع عمر ليله بالمدينه ، فبینا نحن نمشی إذ ظهر لنا

سراج ، فانطلقنا نؤمّه ، فلما دنونا [منه] (١) إذا باب مغلق على قوم لهم أصوات ولغظ ، فأخذ عمر بيدي وقال : أتدرى بيت من هذا ؟ قلت : لا ، قال : هذا بيت ربيعه بن أميه بن خلف ، وهم الآن شرب ، فماترى ؟ قلت : أرانا (٢) قد أتينا ما نهانا الله عنه ، قال الله : (لا تَجَسَّسُوا) (٣) ، فرجع عمر وتركهم .

وفيه : روى أن عمر كان يعسّ بالمدينه من الليل ، فسمع صوت رجل فى بيت يتغنى ، فتسوّر عليه ، فوجد عنده امرأه وعنده خمر ، فقال : يا عدو الله ! أظننت أن الله تعالى يسترک وأنت على معصيته ؟ ! فقال : وأنت يا أمير المؤمنين ! فلا تعجل ، إن أكُّ (٤) عصيت الله فى واحده ، فأنت عصيته فى ثلاث :

قال الله تعالى : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (٥) ، وقد تجسست .

وقال الله تعالى : (وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا ..) (٦) ، وقد تسوّرت على .

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (أرى أنا) .

٣- الحجرات (٤٩) : ١٢ .

٤- فى المصدر : (كنتُ) .

٥- الحجرات (٤٩) : ١٢ .

٦- البقره (٢) : ١٨٩ .

وقال الله تعالى: (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ) (۱)، وقد دخلت بيتي بغير إذن ولا سلام .

فقال عمر: هل عندكم من خير إن عفوت عنك؟ قال: نعم - يا أمير المؤمنين! - لئن عفوت عني لا أعود لمثلها أبداً، فعفا عنه (۲).

و کاش ولی الله اگر به مدلول صریح این هر دو قصه، و دلالت واضحه آن بر ارتکاب خلافت مآب امر شنیع و فظیح و حرام را وانرسیده بود، در سیاق و سباق عبارت “احیاء العلوم” - که از آن این هر دو قصه نقل کرده - اندک تأملی میکرد که از آن نیز به غایت صراحت واضح است که: در این هر دو قصه از خلیفه ثانی امر ناجایز و حرام در ارتکاب تجسس واقع شده .

و نیز غزالی بعد نقل قصه اولی تصریح کرده که: آن دلالت میکند بر وجوب ستر و ترک تتبع، چنانچه در کتاب “احیاء علوم الدین” در بیان حقوق مسلمین گفته:

ومنها: أن تستر (۳) عورات المسلمین کلهم، قال صلی الله علیه [وآله] وسلم: « من ستر علی مسلم، ستره الله تعالی فی الدنيا والآخرة » .

۱- النور (۲۴) : ۲۷ .

۲- [الف] از آن جمله به نفس خود عسس میفرمود، از مآثر عمر . [ازاله الخفا / ۲ / ۷۷ - ۷۸ ، احیاء العلوم / ۲ / ۲۰۰ - ۲۰۱] .

۳- فی المصدر: (یستر) .

وقال : « لا يستر عبد عبداً إلا ستره الله يوم القيامة » .

وقال أبو سعيد الخدري . . . قال صلى الله عليه [وآله] وسلم : « لا يرى إمراً من أخيه عوره فيسترها عليه إلا دخل الجنة » .

وقال صلى الله عليه [وآله] وسلم - لماعز لما أخبره - : « لو سترته بثوبك كان خيراً لك » .

فإذا على المسلم أن يستر عوره نفسه ، فحق إسلامه واجب عليه كحق إسلام غيره . . إلى أن قال : وعن عبد الرحمن بن عوف . . قال : حرس مع عمر . . ليله بالمدينه ، وبينما نحن نمشى إذ ظهر لنا سراج ، فانطلقنا نؤمّه ، فلما دنونا منه إذا باب مغلق على قوم لهم أصوات ولغط ، فأخذ عمر يمدى وقال : أتدرى بيت من هذا ؟ قلت : لا . فقال : هذا بيت ربيعه بن أميه بن خلف ، وهم الآن شرب ، فماترى ؟ قلت : أرى أننا قد أتينا ما نهانا الله عنه ، قال الله تعالى : < ٨٠١ > (وَلَا تَجَسَّسُوا) (١) فرجع عمر . . وتركهم .

وهذا يدل على وجوب الستر وترك التتبع .

وقد قال صلى الله عليه [وآله] وسلم - لمعاويه - : « إنك إن اتبعت عورات الناس أفسدتهم » ، أو : « كدت تفسدهم » .

وقال صلى الله عليه [وآله] وسلم : « يا معشر من آمن بلسانه ،

ولم يدخل الإيمان في قلبه ! لا تغتابوا المسلمين ولا تتبعوا عوراتهم ، فإنه من يتبع عوره أخيه المسلم ، يتبع الله عورته ، ومن يتبع الله عورته ، يفضحه ولو كان في جوف بيته « . . إلى أن قال : وروى أن عمر . . . كان يعسّ بالمدينه من الليل ، فسمع صوت رجل في بيت يتعنى ، فتسوّر عليه ، فوجد عنده امرأه وعنده خمر ، فقال : يا عدو الله ! أظننت أن الله يسترک وأنت على معصيته ؟ ! فقال : وأنت يا أمير المؤمنين ! فلا تعجل ، فإن كنت قد عصيت الله في واحده ، فقد عصيت الله في ثلاث :

قال الله تعالى : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (١) ، وقد تجسست .

وقال الله تعالى : (وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا) (٢) ، وقد تسورت على .

وقد قال الله تعالى : (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ . .) (٣) إلى آخر الآيه ، وقد دخلت بيتي بغير إذن ولا سلام .

فقال عمر . . . : هل عندك من خير إن عفوت عنك ؟ قال : نعم ، والله - يا أمير المؤمنين ! لئن عفوت عنى لا أعود إلى مثلها أبداً ،

١- الحجرات (٤٩) : ١٢ .

٢- البقره (٢) : ١٨٩ .

٣- النور (٢٤) : ٢٧ .

فعفا عنه وخرج وترکه (۱).

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که غزالی هر دو قصه عمر را دلیل وجوب ستر عورات مسلمین و حرمت تجسس و تتبع گردانیده ، و این معنا حاصل نمیشود بی آنکه این تجسس - که از عمر در این هر دو قصه صادر شده - ممنوع و ناجایز و حرام باشد ، و بعد نقل قصه عمر با عبد الرحمن بن عوف به صراحت گفته است که : آن دلالت میکند بر وجوب ستر و ترک تتبع .

ورویاتی که غزالی در ذمّ و عیب و منع و حظر و تحریم تتبع و تجسس وارد کرده ، از آن نیز کمال شناعت و فظاعت فعل عمر ظاهر است .

و نیز غزالی در " احياء العلوم " - در بیان شروط ما فيه الحسبه - گفته :

الشرط الثالث : أن يكون المنكر ظاهراً للمحتسب بغير تجسس ، فكل من ستر معصيته في داره وأغلق بابيه ، لا يجوز أن يتجسس عليه ، وقد نهى الله تعالى عنه ، وقصه عمر وعبد الرحمن ابن عوف فيه مشهوره ، وقد أوردناها في كتاب آداب الصحبه .

وكذلك ما روى : أن عمر . . . تسلق دار رجل ، فرآه على حاله مكروهه ، فأنكر عليه ، فقال : يا أمير المؤمنين ! إن عصيت الله من وجه ، فقد عصيته من ثلاثة أوجه . فقال : وما هي ؟ فقال : قد قال

۱- [الف] الباب الثالث في حق المسلم والرحم والجوار من كتاب آداب [الألفه و] الأخوه والصحبه والمعاشره مع أصناف الخلق ، وهو الكتاب الخامس من ريع العبادات . (۱۲) . [احياء العلوم ۲ / ۱۹۹ - ۲۰۱]

الله تعالی : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (۱) ، وقد تجسسیت ، وقال : (وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (۲) ، ودخلت من السطح ، وقال : (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا) (۳) ، وما سلّمت ، فترکه < ۸۰۲ > عمر و شرط علیه التوبه (۴) .

از این عبارت ظاهر است که : حسب و انکار در امری میباشد که ظاهر باشد ، و در امر مخفی انکار و احتساب نیست ، و هر کسی که ستر معصیت نماید در دار خود و اغلاق باب نماید ، تجسس او ناجایز است ، و حق تعالی از آن نهی فرموده ، و قصه عمر و عبدالرحمن که در این باب مشهور است نیز بر این معنا - یعنی عدم جواز تجسس کسی که ستر معصیت نماید و اغلاق باب کند - دلالت دارد ، و همچنین قصه تسلّق عمر دار مردی را .

پس حسب تصریح این عبارت هم ظاهر شد که از عمر در هر دو قصه تجسس ناجایز و حرام واقع شده .

و افضی القضاة ابوالحسن علی بن محمد بن حبيب الماوردی البصری در کتاب " احکام سلطانیه " گفته :

۱- الحجرات (۴۹) : ۱۲ .

۲- البقره (۲) : ۱۸۹ .

۳- النور (۲۴) : ۲۷ .

۴- [الف] الركن الثاني للحسبه من الباب الثاني من كتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر ، وهو الكتاب التاسع من ربيع العبادات . (۱۲) . [احياء العلوم ۲ / ۳۲۵] .

فأمّا ما لم يظهر من المحظورات فليس للمحتسب أن يتجسس عنه ، ولا أن يهتك عنه الأستار حذراً من الإسرار (١) بها ، قال صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من أتى من هذه القاذورات شيئاً فليستر (٢) بستر الله تعالى ، وإنه من يبذلنا (٣) صفحته نقم الحدّ عليه » . فإن غلب عليه الظنّ باستتار (٤) قوم بها لأمارات دلّت وآثار ظهرت ، جاز له استدراكه ذلك (٥) ، كالذى كان من شأن المغيرة ، فقد روى : أنه كان يختلف إليه بالبصرة إمراه من بنى هلال ، يقال لها : أم جميل بنت محجم بن أرقم - وكان لها زوج من ثقيف يقال له : الحجاج بن عبيد - ، فبلغ ذلك أبا بكره [بن] (٦) مسروح ، وشبل بن معبد ، ونافع بن الحارث ، وزياد بن عبيد ، فرصدوه حتّى إذا دخلت عليه هجموا عليهما ، وكان من أمرهم فى الشهاده عليه عند عمر . . . ما هو مشهور ، فلم ينكر عليهم عمر . . .

١- فى المصدر : (الاستتار) .

٢- فى المصدر : (فليستر) .

٣- فى المصدر : (يبذلنا) .

٤- فى المصدر : (باستتار) .

٥- فى المصدر هنا اختلاف وزياده لا حاجه إلى ذكرها .

٦- الزيادة من المصدر .

[هجومهم] (۱) ، وإن كان حدّهم القذف عند قصور الشهاده .

والضرب الثانى : ما خرج عن هذا الحدّ ، فلا يجوز التجسس عليه ، ولا كشف الأستار عنه ، حكى : أن عمر . . . دخل على قوم يتعاقرون على شراب ، ويوقدون فى اخصاص ، فقال : نهيتكم عن المعاقره فعاقرتم ، ونهيتكم عن الإيقاد فى اخصاص فأوقدتهم ، فقالوا : يا أمير المؤمنين ! قد نهاك الله عن التجسس فتجسست ، ونهاك عن الدخول بغير إذن فدخلت ، فقال : هاتان بهاتين ، وانصرف ولم يتعرّض لهم (۲) .

از این عبارت نیز ظاهر میشود که تجسسى که از عمر در این واقعه صادر شده ناجایز و حرام بوده ، و الزام متعاقرين عمر را به ارتکاب نهی رب العالمين صحيح و درست بوده .

و ابوطالب محمد بن على بن عطيه العجمى المكى در كتاب " قوت القلوب " که در " كشف الظنون " به ذکر آن گفته :

قوت القلوب فى معامله المحبوب ، ووصف طريق المرید إلى مقام التوحيد فى التصوف ؛ لأبى طالب محمد بن على بن عطيه

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] فصل در نهی عن المنکر من الباب العشرين فى أحكام الحسبه . [الاحكام السلطانيه ۱ / ۲۸۳ - ۲۸۴] .

العجمي ثم المكي ، المتوفى سنة (٣٨٦) ست وثمانين وثلاث مائه ببغداد ، قالوا : لم يصنف مثله في دقائق الطريقه ، ولمؤلفه كلام في هذه العلوم لم يسبق إلى مثله . (١) انتهى . < ٨٠٣ > در كتاب محاسبه النفس و مراعاة الوقت - بعد ذكر اين معنا كه : الخبر إذا ورد في أمر كان على جملة عزمه و كليه ما يتعلق به حتى يخص السنه أو الإجماع بعض شأنه - گفته :

وكذلك العمل فيما ورد مجملاً أن يستعمل في الجملة حتى يخصه السنه ، ومثل هذا ما روى : أن رجلين على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم تواخيا على العباده [فاعتزلا- الناس] (٢) ، فقال أحدهما لصاحبه : هلم اليوم فلتتفرد عن الناس ، ونلزم الصمت ، فلا- نكلّم من كلّمنا ، فهو أبلغ في عبادتنا ، قال : فاعتزلا في خلوه [وصمّتا] (٣) ، فمرّ بهما رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فسلم عليهما ، فلم يردّا عليه السلام ، قال : فسمعناه حين جاوزنا يقول : « هلك المتعمّقون ، وهلك

١- كشف الظنون ٢ / ١٣٦١ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

المتنطعون» ، فاعتذرا إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم (١) .

ومثل ذلك ما روى : أن عمر بن الخطاب . . . كان يعسّ ذات ليله ، فنظر إلى مصباح يبصّ (٢) في خلل باب ، فاطلع فإذا قوم على شراب لهم ، فلم يدر كيف يصنع ، فدخل المسجد فأخرج عبد الرحمن بن عوف . . . ، فجاء به إلى الباب ، فنظر وقال : كيف ترى أن نعمل ؟ فقال : أرى - والله - أننا قد أتينا ما نهانا الله تعالى عنه ؛ لأننا قد تجسّسنا على عوره ، فاطلعنا عليها ، وقد ستروها دوننا ، وما كان لنا أن نكشف ستر الله تعالى ، فقال : وما أراك إلا وقد صدقت ، أبعث عنك فانصرفا .

وفى لفظ آخر أنه قال : أرانا (٣) قد عصينا الله تعالى ورسوله ، نهى الله تعالى عن التجسّس ، ونهى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عن التجسّس ، فقال : صدقت ، وأخذ بيده وانصرف .

وروينا نحو هذا أن عمر . . . كان يعسّ ليله مع ابن مسعود . . . ، فاطلع من خلل باب ، فإذا بشيخ بين يديه زقّ خمر وقينه تغنيه ،

١- [الف] كتاب محاسبه النفس ومراعاة الوقت . [قوت القلوب ١ / ١٣٦ - ١٣٧ ، الفصل السادس والعشرون ، فيه كتاب ذكر مشاهده أهل المراقبه] .

٢- في المصدر : (أبيض) .

٣- في المصدر : (أرى أننا) .

فتسوّر عليه ، فقال : ما أقبح بشيخ مثلك أن يكون على هذه الحال ! فقام إليه الرجل ، فقال : يا أمير المؤمنين ! أنشدك إلا أنصفتني حتى أتكلم . فقال له : قل . فقال : إن كنت عصيت الله تعالى في واحده فقد عصيته أنت في ثلاث . قال : وما هي ؟ قال : تجسّست وقد نهاك الله تعالى عن ذلك ، وتسوّرت وقد قال الله تعالى : (وَأَتُوا بُيُوتَ مَنْ أَبْوَابِهَا) (۱) ، ودخلت بغير إذن ، وقال الله عزّ من قائل : (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا) (۲) ، فقال عمر : صدقت ! فهل أنت غافر لي ذلك ؟ قال : غفر الله لك .

فخرج عمر وهو يبكي حتى علا نحيبه ، وهو يقول : ويل لعمر ، إن لم يغفر الله له ، هذا الرجل كان يختفي بها عن وليده وجاره ، فالآن يقول : رأى أمير المؤمنين ونحو ذلك (۳) .

از این عبارت نیز ظاهر است که از عمر در هر دو قصه ارتکاب تجسس ناجایز و حرام واقع شده ، چه در قصه اول ابن مسعود تصریح کرده - به

۱- البقره (۲) : ۱۸۹ . وفي المصدر ذكر هذه الآية : (وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا) [البقره (۲) : ۱۸۹] .

۲- النور (۲۴) : ۲۷ .

۳- [الف] كتاب محاسبه النفس ومراعاة الوقت . [قوت القلوب ۱ / ۱۳۷ ، الفصل السادس والعشرون ، فيه كتاب ذكر مشاهدته أهل المراقبه] .

روایت خود - ارتکاب چیزی که حق تعالی از آن نهی فرموده ، و قسم بر آن یاد نموده ، و استدلال بر این دعوای خود کرده ، و علاوه بر این همه خود خلیفه ثانی - به مزید انصاف ! - تصدیق < ۸۰۴ > ابن مسعود در این باب نموده ، و معترف به ارتکاب خود ، امر منهی عنه را گردیده ، و بنابر روایتی تصدیق ابن مسعود در عصیان و مخالفت خودشان نهی الهی و نهی جناب رسالت پناهی (صلی الله علیه و آله وسلم) را نموده ، و در قصه ثانیه عمر تصدیق کسی که نسبت معصیت در سه چیز به او نموده ، کرده ، و مغفرت از او خواسته ، و در حال خروج به آواز بلند گریسته ، و ویل برای خود - در صورت عدم مغفرت خدا - ثابت ساخته ، و ترتب مفسده بر فعل خود بیان نموده .

و در " کنز العمال " مذکور است :

عن ثور الکندی : أن عمر بن الخطاب كان يعسّ بالمدينه من الليل ، فسمع صوت رجل في بيت يتغنى ، فتسوّر عليه ، فقال : يا عدو الله ! أظننت أن الله يترك وأنت في معصيته ؟ ! فقال : وأنت يا أمير المؤمنين ! لا- تعجل عليّ ، إن أكن عصيت الله في واحده ، فقد عصيت الله في ثلاث :

قال الله تعالى : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (۱) ، وقد تجسسست .

وقال : (وَأُتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (١) ، وقد تسوّرت [على] (٢) .

ودخلت على بغير إذن وقال الله تعالى : (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا) (٣) .

قال عمر : فهل عندك من خير إن عفوت عنك ؟ قال : نعم .. فعفا عنه وخرج وتركه . الخرائطي في مكارم الاخلاق (٤) .

و سيوطي در تفسير “ درّ منثور “ گفته :

أخرج الخرائطي في مكارم الأخلاق عن ثور الكندي . . . : أن عمر بن الخطاب كان يعسّ بالمدينة من الليل ، فسمع صوت رجل في بيت يغنى (٥) ، فتسوّر عليه ، فوجد عنده امرأه وعنده خمر ، فقال : يا عدو الله ! أظننت أن الله يسترك وأنت على معصيته ؟ فقال : وأنت يا أمير المؤمنين ! لا تعجل عليّ ، إن أكن عصيت الله في واحده ، فقد عصيت الله في ثلاث :

١- البقره (٢) : ١٨٩ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- النور (٢٤) : ٢٧ .

٤- [الف] التجسس من الفصل الثاني في الأخلاق المذمومه من الباب الثاني من كتاب [الأخلاق] من حرف الهمزه . (١٢) .

[كنز العمال ٣ / ٨٠٨] .

٥- في المصدر : (يتغنى) .

قال : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (١) ؛ وقد تجسست .

وقال : (وَأَتُوا الْبَيْتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (٢) ؛ وقد تسورت عليّ .

ودخلت عليّ بغير إذن ؛ وقال الله : (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا) (٣) .

قال عمر . . . : فهل عندكم من خير إن عفوت عنك ؟ قال : نعم . . فعفا عنه وخرج وتركه (٤) .

و ولي الله در “ازاله الخفا” در ذكر مقامات و كرامات عمر از مآثر او گفته :

المحبّ الطبري روى : أن عمر خرج ليله ومعه عبد الله بن مسعود ، فإذا هو بضوء نار ، فاتبع الضوء حتى دخل داراً ، فإذا شيخ جالس ، وبين يديه شراب وقينه تغنيه ، فلم يشعر حتى هجم عمر عليه ، فقال : ما رأيت كالليله أقبح من شيخ ينظر (٥) أجله ! فرفع الشيخ رأسه وقال : بل [ما] (٦) صنعت - يا أمير المؤمنين ! -

١- الحجرات (٤٩) : ١٢ .

٢- البقره (٢) : ١٨٩ .

٣- النور (٢٤) : ٢٧ .

٤- [الف] قوله تعالى : (وَلَا تَجَسَّسُوا) من سوره الحجرات [(٤٩) : ١٢] . [الدرّ المنثور ٦ / ٩٣] .

٥- فى المصدر : (ينتظر) .

٦- الزيادة من المصدر .

أقبح ، إنك تجسست ، وقد نهى الله عن التجسس / وإنك دخلت بغير إذن ، وقد نهى الله تعالى عن ذلك ، فقال عمر : صدقت ، ثم خرج عاصباً على ثوبه ويقول : ثكلت عمر أُمّه إن لم يغفر له ربّه .

قال : وهجر الشيخ مجالس عمر حيناً ، ثم إنه جاءه مشيه (۱) المستحیی ، فقال له : ادن منی . . فدنا منه ، فقال له : والذي بعث محمداً [(صلی الله علیه وآله وسلم)] بالحق ما أخبرت أحداً من الناس بالذی < ۸۰۵ > رأیت منك ، ولا ابن مسعود - وكان معی - .

فقال الشيخ : وأنا والذي بعث محمداً [(صلی الله علیه وآله وسلم)] بالحق ما عدت إليه إلى أن جلست هذا المجلس (۲) .

[از] این روایت ثابت است که : فعل عمر اقبح و اشنع از فعل آن شیخ بود ، و عمر حکم آن شیخ را به اقباحت فعلش تصدیق کرده ، پس این روایت ابواب تأویل و توجیه مسؤلین را مسدود ساخته ، و مجال برای رواج خرافاتشان نگذاشته .

و نیز گزیدن عمر [لباسش را به دنداننش] و بد دعا کردن در حق خودش در صورت عدم مغفرت پروردگار ، دلالت صریحه دارد بر نهایت قبح و شناعة این فعلش .

۱- فی المصدر : (شبيه) .

۲- [الف] فصل ثانی از مقامات عمر در تصوف . (۱۲) . [ازاله الخفا ۲ / ۱۵۵] .

و عجب که ولی الله از دلالت این قصه بر ارتکاب عمر امر شنیع و فظیح که اقبیح از فعل آن شیخ بی باک بود غفلت نموده ، آن را از فضائل و مناقب او گردانیده .

و در “کنز العمال” مذکور است :

عن السَّيِّدِي ۱/ قال : خرج عمر بن الخطاب ، قال : فإذا هو بضوء نار - ومعه عبد الله بن مسعود - فأتبع الضوء حتى دخل داراً ، فإذا سراج (۱) في بيت ، فدخل وذلك في جوف الليل ، فإذا شيخ جالس - وبين يديه شراب وقينه تغنيه - فلم يشعر حتى هجم عليه عمر ، فقال عمر : ما رأيت كالكليله منظرأً أقبیح من شيخ ينتظر أجله . . فرفع رأسه إليه ، فقال : بلى - يا أمير المؤمنين ! - ما صنعت أنت أقبیح ! تجسست وقد نهى الله عن التجسس ، ودخلت بغير إذن .

فقال عمر : صدقت ، ثم خرج عاصماً على ثوبه (۲) يبکی ، وقال : ثكلت عمر أمه إن لم يغفر له ربّه ، نجد هذا كان استخفى به من أهله ، فيقول : الآن رأني عمر ، فيتتابع فيه .

وهجر الشيخ مجلس عمر حيناً ، فبينما عمر بعد ذلك جالس إذ به قد جاء شبه المستخفى حتى جلس في أخريات الناس ، فرآه ، فقال : على بهذا الشيخ . . فأتى ، فقيل له : أجب ، فقام - وهو يرى

۱- في المصدر : (بسراج) .

۲- [الف] [خ ل : يديه] .

أن عمر سيسوءه بما رأى منه - فقال عمر : أدن منى .. فما زال يدينه حتى أجلسه بجانبه ، فقال : ادن منى أذنك .. فالتقم أذنه ، فقال : أما والذي بعث محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] بالحق رسولاً ما أخبرت أحداً من الناس بما رأيت منك ، ولا ابن مسعود ، فإنه كان معي . فقال : يا أمير المؤمنين ! أدن منى أذنك .. فالتقم أذنه ، فقال : ولا أنا والذي بعث محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] بالحق رسولاً ما عدت إليه حتى جلست مجلسي هذا ..

فرجع عمر صوته يكبر ، فما يدرى الناس من أى شيء يكبر . أبو الشيخ فى كتاب القطع والسرقة (١) .

و سيوطى در تفسير " درّ منثور " گفته :

أخرج عبد الرزاق ، وعبد بن حميد ، والخرائطى فى مكارم الأخلاق ، عن زراره بن مصعب بن عبد الرحمن بن عوف ، عن المسور بن مخرمه ، عن عبد الرحمن بن عوف (٢) ، ... : إنه حرس مع عمر بن الخطاب ... ليله ، فبينما هم يمشون شب لهم سراج فى

١- [الف] التجسس من الفصل الثانى من الباب الثانى من كتاب الأخلاق من حرف الهمزة . (١٢) . [كنز العمال ٣ / ٦٩٢] .

٢- قسمت : (عن المسور بن مخرمه ، عن عبد الرحمن بن عوف) در [الف] اشتبهاً تكرر شده است .

بيت ، فانطلقوا يؤمونه ، فلمّا دنوا منه إذا باب مجاف على قوم لهم فيه أصوات مرتفعه ولغط ، فقال عمر . . . - وأخذ بيد عبد الرحمن ابن عوف . . . - : أتدرى < ٨٠٦ > بيت من هذا ؟ قال : هذا بيت ربيعه بن أميه بن خلف وهم الآن شُرِّب ، فما ترى ؟ قال : أرى أن قد أتينا ما نهى الله عنه ، قال الله تعالى : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (١) ، فقد تجسَّسنا ، فانصرف عمر . . . وتركهم (٢) .

و در “ كنز العمال ” مذكور است :

عن المسور بن مخرمه ، عن عبد الرحمن بن عوف : إنه حرس مع ابن الخطاب ليله المدينة ، فبينما هم يمشون شبّ لهم سراج فى بيت ، فانطلقوا يؤمونه ، فلما دنوا منه إذا باب مجاف على قوم لهم فيه أصوات مرتفعه ولغط ، فقال عمر - وأخذ بيد عبد الرحمن بن عوف - : أتدرى بيت من هذا ؟ قال : هذا بيت ربيعه بن أميه بن خلف وهم الآن شُرِّب ، فما ترى ؟ قال : أرى [أن] (٣) قد أتينا ما نهى الله عنه ، قال الله تعالى : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (٤) ، فقد تجسَّسنا ،

١- الحجرات (٤٩) : ١٢ .

٢- [الف] قوله تعالى : (وَلَا تَجَسَّسُوا) من سوره الحجرات . (١٢) . [(٤٩) : ١٢] . [الدرّ المنثور ٦ / ٩٣] .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الحجرات (٤٩) : ١٢ .

فانصرف عنهم عمر و تركهم . عب . و عبد بن حميد والخرائطي في مكارم الأخلاق (١) .

و سيوطي در تفسير " درّ منشور " گفته :

أخرج سعيد بن منصور وابن المنذر ، عن الشعبي . . . : إن عمر بن الخطاب . . . فقد رجلا من أصحابه ، فقال - لابن عوف . . . : انطلق [بنا] (٢) إلى منزل فلان فنظر ، فأتيا منزله فوجدا بابه مفتوحاً - وهو جالس ، وامرأته تصبّ له في إناء فتناوله إياه - فقال عمر . . . - لابن عوف . . . - [هذا الذي شغله عَنَّا ، فقال ابن عوف - لعمر -] (٣) : وما يدريك ما في الإناء ؟ فقال عمر . . . : أتخاف أن يكون هذا التجسس ؟ قال : بل هو التجسس . قال : وما التوبة من هذا ؟ قال : لا تعلمه بما اطّلت عليه من أمر (٤) ، ولا يكونن في نفسك إلا خير . . ثم انصرفا .

وأخرج سعيد بن منصور ، وابن المنذر ، عن الحسن . . . قال : أتى عمر بن الخطاب . . . رجل ، قال : إن فلاناً لا يصحو ، فدخل

-
- ١- [الف] التجسس من الفصل الثاني من الباب الثاني من كتاب الأخلاق من حرف الهمزة . (١٢) . [كنز العمال ٣ / ٨٠٧] .
 - ٢- الزيادة من المصدر .
 - ٣- الزيادة من المصدر .
 - ٤- في المصدر : (أمره) .

عليه عمر ... ، فقال : إنى لأجد ريح شراب .. يا فلان ! أنت بهذا ؟ فقال الرجل : يا ابن الخطاب ! وأنت بهذا ، ألم ينهك الله أن تجسس ؟ ! (١) فعرفها عمر ... ، فانطلق وتركه (٢) .

و در " كنز العمال " مسطور است :

عن الشعبي / أن عمر [بن] (٣) الخطاب ... فقد رجلاً من أصحابه ، فقال - لابن عوف - : انطلق بنا إلى منزل فلان فننظر ، فأتيا منزله ، فوجدا بابه مفتوحاً وهو جالس وامرأته تصب له في الإناء ، فتناوله إياه ، [فقال عمر - لابن عوف - هذا الذي شغله عنا] (٤) فقال ابن عوف - لعمر - : وما يدريك [ما] (٥) في الإناء ؟ فقال عمر : أتخاف أن يكون هذا التجسس ؟ قال : [بل] (٦) هو التجسس . قال : وما التوبه من هذا ؟ قال : لا تعلمه بما أطلعت عليه

١- في المصدر : (تتجسس) .

٢- [الف] قوله تعالى : (وَلَا تَجَسَّسُوا) من سورة الحجرات [(٤٩) : ١٢] . [الدر المنثور ٦ / ٩٣] .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- الزيادة من المصدر .

من أمره ، ولا يكون في نفسك إلا خير ، ثم انصرفا . ص . وابن المنذر (١) .

و نیز در آن مذکور است :

عن الحسن ؛ قال : أتى عمر رجل ، فقال : إن فلاناً لا يصحو . فدخل [عمر] (٢) عليه ، فقال : إني لأجد ربح شراب - يا فلان ! - أيه آيه هذا ؟ فقال الرجل : يا ابن الخطاب ! وأيّه آيه هذا . . ؟ ! ألم ينهك الله أن تجسس ؟ ! فعرفه عمر [وانطلق] (٣) وتركه . ص . وابن المنذر (٤) .

و نیز در “ كنز العمال ” مذکور است :

عن أبي قلابه ؛ < ٨٠٧ > أن عمر حدّث : أن أبا محجن الثقفي يشرب الخمر في بيته هو وأصحاب له ، فانطلق عمر ، فدخل عليه ، فإذا ليس عنده إلا رجل ، فقال أبو المحجن : يا أمير المؤمنين ! إن هذا لا يحلّ لك ، قد نهاك [الله] (٥) عن التجسس . .

١- كنز العمال ٣ / ٨٠٨ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [الف] تجسس . [ظاهراً اشاره است به آدرس گذشته : التجسس من الفصل الثاني من الباب الثاني من كتاب الأخلاق من حرف الهمزة . كنز العمال ٣ / ٨٠٨] .

٥- الزيادة من المصدر .

فقال عمر : ما يقول هذا ؟ فقال له زيد بن ثابت وعبد الرحمن بن الأرقم : صدق - يا أمير المؤمنين ! - هذا من التجسس . فخرج عمر وتركه . عب (۱) .

حاصل آنکه : از ابی قلابه روایت است که : عمر خبر داده شد به اینکه ابومحجن ثقفی و یاران او در خانه او خمر مینوشند ، پس عمر رفت ، و داخل شد بر او و نزد ابومحجن نبود مگر مردی ، پس گفت ابو محجن : به درستی که این معنا حلال نیست برای تو ، به تحقیق که نهی کرده است تو را خدای تعالی از تجسس . پس عمر گفت : چه میگوید این کس ؟ زید بن ثابت و عبدالرحمن بن الارقم گفتند : راست میگوید - ای امیرالمؤمنین ! - که این فعل از قبیل تجسس است . پس بیرون آمد عمر و او را گذاشت .

و نیز در “کنز العمال” مذکور است :

عن طاووس : أن عمر بن الخطاب خرج ليله ، يحرس رفقه نزلت بناحية المدينة حتى إذا كان في بعض الليل مرّ ببیت فيه ناس يشربون ، فناداهم : أفسقاً ؟ ! أفسقاً ؟ ! فقال بعضهم : قد نهاك الله عن هذا . فرجع عمر وتركهم . عب (۲) .

۱- [الف] قبول علی أصل جمع الجوامع . [کنز العمال ۳ / ۶۹۱ ، جمع الجوامع (جامع الاحادیث الكبير) ۱۴ / ۸۷] .

۲- [الف] قبول علی أصل جمع الجوامع . [کنز العمال ۳ / ۶۹۱ ، جمع الجوامع (جامع الاحادیث الكبير) ۱۴ / ۸۶ - ۸۷] .

حاصل آنکه : از طاووس روایت است که : عمر بیرون رفت در شبی برای نگاهبانی مردمی (۱) که نازل شده بودند در ناحیه مدینه تا اینکه گذشت به [خانه ای] که در آنجا مردمان شراب مینوشیدند ، پس ندا کرد ایشان را : (افسقاً ؟ ! افسقاً ؟) یعنی آیا ارتکاب فسق میکنید ؟ آیا ارتکاب فسق میکنید ؟ بعضی از آنها گفتند : به تحقیق که نهی کرده است خدای تعالی تو را از این ، پس عمر بازگشت و ترک کرد ایشان را .

از این وقایع عدیده و سوانح کثیره واضح و ظاهر است که عمر بن الخطاب مرّه بعد اُولى و کَرّه بعد اُخرى مرتکب تجسس عیوب مسلمین میگردد ، و بیچاره عوام و آحاد ناس ، تنبیه آن متقمص قمیص خلافت بر شناخت این جسارت ، بار بار میکردند ، و حضرت او را ملزم و مفحم میساختند ، و به سبب مزید اضطرار و ظهور حق تاب ردّ و انکار کلام اینها نمیافت ، و سکوت و صموت اختیار میساخت ، ولیکن باز اقدام بر آن میکرد ، و با وجود تنبیه و توقیف ممتنع نمیگردید ، و این ، دلیل تامّ بر کمال بی اعتنایی به کتاب و سنت و انهماک در مخالفت و عصیان و هتک ستر اهل اسلام و تتبع عورات و تجسس معایب و قبائح ایشان است .

و قاضی القضاة بلا تفحص و تجسس ، در صدور تجسس از عمر شک

۱- در [الف] اشتهاً : (مردی) آمده است .

ورزیده ، و بر تقدیر تسلیم جوابی و اهی داده ، چنانچه در کتاب “ مغنی ” بعد تقریر این طعن در جواب گفته :

أما حديث التجسس ؛ فإن كان فعله ، فقد كان له ذلك ؛ لأن للإمام أن يجتهد في إزالة المنكر بهذا الجنس من الفعل ، وإنما لحقه - على ما يروى في الخبر - الخجل ؛ لأنه لم يصادف الأمر على ما ألقى إليه في إقدامهم على المنكر (۱).

حاصل آنکه : لیکن حدیث تجسس پس اگر کرده باشد عمر تجسس را ، پس او را تجسس جایز بود ؛ زیرا که امام را جایز است که اجتهاد < ۸۰۸ > در ازاله منکر کند به این جنس از فعل ، و لاحق نشد او را خجالت - بنابر آنچه ! روایت کرده شده است در خبر - مگر به جهت اینکه او آن مردم را بر امر منکر ندید .

و رکاکت و سخافت این خرافه ظاهر است به چند وجه :

اول : آنکه تشکیک و (۲) ارتیاب قاضی مرتاب در ارتکاب ابن خطاب تجسس ممنوع بالسنه و الکتاب را ، ناشی از محض تلبیس و تدلیس و تخدیع و اضلال عوام است ، و الا ارتکاب خلافت مآب این شیعه را به روایات

۱- المغنی ۲۰ / ق ۱۴ / ۲ .

۲- در [الف] اشتباهاً : (در) آمده است .

متکثره و اخبار متنوعه ظاهر شده ، و شهرت و ثبوتش به مرتبه [ای] رسیده که حمات (۱) و معتقدین خلیفه ثانی اثبات این معنا نموده اند ، و احتجاج و استدلال به آن بر فضل عمر تارّه ، و بر عدم جواز تجسس اخری نموده ، پس تشکیک رکیک در آن به مقابله اهل حق - که طاعن به آن میباشند - نمودن و دل از اقرار آن دزدیدن ، نهایت وقاحت و غایت بیانصافی است .

و همانا چون به تنبیه اهل حق بر فظاعت و شناعتی که عاید به خلافت مآب از این قصه میشود ، گردیدند ، و اثبات فضلش را به آن از تمحلات کاسده دیدند ؛ ناچار طریق تشکیک و توهین آن گزیدند ، و نفهمیدند که این احتیال و ازالال جز تفضیح ایشان [و] تفضیح خلیفه فائده نخواهد بخشید .

بالجمله ؛ از عبارات سابقه ظاهر است که تجسس عمر را بسیاری از ائمه حذاق و جهابذه اساطین سنیه روایت کرده اند : ابوالشیخ و خرایطی و ابوطالب مکی و غزالی و عبدالرزاق و عبد بن حمید و سعید بن منصور و ابن المنذر و ماوردی و محمد بن احمد الخطیب و محب طبری و سیوطی و ملاعلی متقی و ولی الله و غیر ایشان .

دوم : آنکه جواز تجسس - بر تقدیر تسلیم آن - اغرب و افحش و اقبیح از

۱- در [الف] اشتباهاً : (حمایت) آمده است .

تشکیک در وقوع آن است؛ چه عدم جواز تجسس به نصّ کتاب و تصریحات اخبار جناب رسالت مآب - صلی الله علیه وآله الأنجاب - و افادات علمای اطیاب واضح و ظاهر است، پس ادعای جواز چنین امر محظور و ممنوع - که اصلاً شبهه و ریب پیرامون آن نمیگردد - نمودن، غایت جسارت شنیعه و نهایت بی مبالا-تی به شریعت است، و صدور آن از ادانی جهلا- و بیباکان مستبعد مینماید؛ چه جا علما و فضلا، لیکن حق آن است که حضرات اهل سنت - خلفاً عن سلف - در لباس علم و فضل، داد هدم مبانی شرع و دین داده، انواع خرافات و جزافات و تقولات (۱) و اختراعات و ابتداعات آغاز نهاده اند؛ و هر چند هر دو عبارت غزالی - که سابقاً مذکور شده - از آن صاف ظاهر است که تجسس علی الاطلاق ناجایز و حرام است، و این تجسس که از عمر واقع شده نیز محظور و ممنوع بوده، و همچنین عبارت ماوردی دلالت دارد بر آنکه تجسسی که از عمر صادر شده ممنوع و محظور بوده؛ لیکن در اینجا بعض افادات دیگر هم باید شنید:

در “شرح مواقف” - در بیان شرط ثانی و جواب امر به معروف و نهی عن المنکر - گفته:

وثانیهما: عدم التجسس و التفتیش عن أحوال الناس للكتاب والسنة:

۱- در [الف] اشتبهاً: (نقولات) آمده است.

أمّیا الكتاب ؛ فقولہ تعالیٰ : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (۱) ، وقولہ : (إِنَّ الَّذِينَ يُجِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا ..) (۲) إلى آخر الآیه ، فإنه يدلّ علی حرمة السعی فی إظهار الفاحشه ، < ۸۰۹ > ولا شكّ أن التجسس سعى فی إظهارها .

وأمّیا السنه ؛ فقولہ علیہ [وآله] السلام : « من تتبع عوره أخیه تتبع الله عورته ، ومن تتبع الله عورته فضححه علی رؤوس الأشهاد الأولین والآخرین » .

وقولہ علیہ [وآله] السلام : « من ابتلی بشيء من هذه القاذورات فليسترها [بستر الله] (۳) ، فإن من أبدى لنا صفحته (۴) أقمنا علیہ حدّ الله » .

وأيضاً ؛ قد علم من سيرته علیہ [وآله] السلام أنه كان لا يتجسس عن المنكرات ، بل يسترها ويكره إظهارها (۵) .

از این عبارت به صراحت تمام واضح شد که : تجسس و تفتیش از احوال

۱- الحجرات (۴۹) : ۱۲ .

۲- النور (۲۴) : ۱۹ .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- در [الف] اشتبهاً : (صفحہ) آمده است .

۵- [الف] خاتمه در امر به معروف و نهی عن المنکر بعد مقصد سابع از مرصد رابع . (۱۲) . [شرح المواقف ۸ / ۱۷۵] .

مردم - به کتاب و سنت - غیر جایز است ، و مخالف سیره جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) ؛ و به حدی شنیع و فظیح است که هر کسی که تتبع عیب مسلمی خواهد کرد ، حق تعالی او را بر رؤوس اشهاد اولین و آخرین فضیحت خواهد کرد ، پس بحمد الله کمال شناعت فعل عمر به کتاب و سنت ثابت شد ، و تأویل علیل قاضی القضاة که به محض هواجس نفسانی به غیر دلیل بر خلاف کتاب و سنت مدعی جواز فعل عمر گردیده ، ظاهر گردید .

بالجمله ؛ هرگاه به اعتراف علمای اهل سنت ثابت گردید که : تجسسی که از عمر صادر شده بلاشبهه ممنوع و ناجایز و حرام بوده ، و نص کتاب و سنت بر عدم جواز آن دلالت دارد ، سخافت تأویل رکیک قاضی - که خرافتی بیش نیست - به غایت وضوح ظاهر گردید .

سبحان الله ! هوای ثلاثه ، سنیان را چنان سراسیمه گردانیده که بی محابا برای محامات ایشان ، امور محرمه را - که به نصوص کتاب و سنت و تصریحات علما ناجایز است - جایز میگویند ، و راه مخالفت و عناد با خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و علمای امجاد میپویند ، و - کذباً و بهتاناً - حرام را حلال و حلال را حرام میگردانند ، و دین و ایمان را ضایع و بر باد میسازند .

و اگر چه بعض احادیث مذمت تجسس در کلام غزالی و صاحب " شرح مواقف " شنیدی ، لیکن بعض دگر احادیث هم که متضمن ذم و لوم و قبح

و شناعت این فعل شنیع است ، ملاحظه باید کرد که از آن حقیقت تدین و تَوَرُّع خلیفه ثانی ، و ماهیت خوف و خشیت او از احکام ایمانی ظاهر شود ، و واضح گردد که جناب او در چه مرتبه از جلالت و عظمت بوده ، و به ارتکاب تجسس عیوب مسلمین - که بارها به عمل آورده - مستحق چه مراتب رفیعه گردیده !

علامه سیوطی در تفسیر " درّ منثور " در تفسیر قوله تعالی : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (۱) قبل و بعد ایراد بعض قصص تجسس خلیفه ثانی که منقول شده ، و در بین آن متوجه به نقل شناعت و مذمّت و ممنوعیت این فعل میشود ، و داد تفضیح و تقبیح امام خود - من حیث لا یشعر - میدهد ، چنانچه گفته :

قوله تعالی : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (۲) ، أخرج ابن جریر ، وابن المنذر ، وابن أبی حاتم ، والبیهقی - فی شعب الإیمان - ، عن ابن عباس - رضی الله عنهما - فی قوله : (لَا تَجَسَّسُوا) (۳) قال : نهی الله المؤمن أن يتبع عورات [أخیه] (۴) المؤمن .

وأخرج عبد بن حمید ، وابن جریر ، وابن المنذر ، عن مجاهد ... :

۱- الحجرات (۴۹) : ۱۲ .

۲- الحجرات (۴۹) : ۱۲ .

۳- الحجرات (۴۹) : ۱۲ .

۴- الزیاده من المصدر .

(وَلَا تَجَسَّسُوا) (۱) قال : خذوا ما ظهر لكم ، ودعوا ما ستر الله .

وأخرج عبد بن حميد ، وابن جرير ، عن قتاده . . . : < ۸۱۰ > (وَلَا تَجَسَّسُوا) (۲) قال : خذوا ما ظهر لكم ، ودعوا ما ستر الله (۳) .

وأخرج عبد بن حميد ، وابن جرير ، عن قتاده . . . قال : هل تدرّون ما التجسس ؟ هو أن تتبع عيب أخيك ، فتطلع على سرّه (۴) .

و بعد از این ، هر سه حکایت تجسس عمر [را] - که از عبدالرحمن بن عوف و شعبی و حسن منقول است - ذکر کرده ، و باز گفته :

وأخرج عبد الرزاق ، وابن أبي شيبة ، وعبد بن حميد ، وأبو داود ، وابن المنذر ، وابن مردويه ، والبيهقي - في شعب الإيمان - ، عن زيد بن وهب . . . قال : أتى ابن مسعود ، فقيل : هذا فلان يقطر (۵) لحيته خمراً . فقال عبد الله : إنا قد نهينا عن التجسس ، ولكن إن يظهر لنا شيء نأخذ به (۶) .

۱- الحجرات (۴۹) : ۱۲ .

۲- الحجرات (۴۹) : ۱۲ .

۳- دو سطر گذشته در مصدر نیامده است .

۴- الدرّ المنثور ۶ / ۹۲ .

۵- في المصدر : (تقطر) .

۶- الدرّ المنثور ۶ / ۹۳ .

و بعد از آن روایتی که از ثور کندی منقول است نقل کرده (۱)، و باز گفته :

وأخرج أبو داود ، وابن المنذر ، وابن مردويه ، عن أبي برزّة الأسلمي . . . قال : خطبنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال : « يا معشر من آمن بلسانه ولم يدخل الإيمان قلبه ! لا تتبعوا عورات المسلمين فإن من اتّبع عورات المسلمين فضحه الله في قعر بيته » .

وأخرج ابن مردويه ، والبيهقي ، عن البراء بن عازب . . . قال : خطبنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حتّى أسمع العواتق (۲) فى الخدر ينادى بأعلى صوته : « يا معشر من آمن بلسانه ولم يخلص الإيمان إلى قلبه ! لا- تغتابوا المسلمين ، ولا تتبعوا عوراتهم ، فإنه من اتّبع عوره أخيه المسلم يتبع الله عورته ، ومن يتبع الله عورته يفضحه فى جوف بيته .

۱- در مصدر روایت ثور کندی را بعد از روایت ابوداود و قبل از روایت ابن مردویه و بیهقی آورده است .

۲- در [الف] اشتباهاً : (العواتق) آمده است . قال ابن الأثير : العاتق : الشابه أول ما تدرك ، وقيل : هى التى لم تبين من والديها ، ولم تزوج ، وقد أدركت وشبّت ، وتجمع على العتق والعواتق . انظر : النهايه ۳ / ۱۷۹ . وأما العواتق فلا يناسب المقام ، قال ابن منظور : وعاقه عن الشىء يعوقه عوقاً : صرفه وحبسه . . . وتقول : عاقنى عن الوجه الذى أردت عائق ، وعاقنتى العواتق . . لاحظ : لسان العرب ۱۰ / ۲۷۹ .

وأخرج ابن مردويه ، عن بريده . . . قال : صلينا الظهر خلف النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فلمّا انفتل أقبل علينا غضبان مسعواً (۱) ينادى بصوت أسمع العواتق في جوف الخدر : « يا معشر من آمن بلسانه ولم يدخل الإيمان قلبه ! لا تذموا المسلمين ولا تطلبوا عوراتهم (۲) ، فإنه من يطلب عوره أخيه المسلم هتك الله ستره ، وأبدى عورته ، ولو كان في جوف بيته » . وأخرج ابن مردويه ، عن ابن عباس - رضی الله عنهما - قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « يا معشر من آمن بلسانه ولم يخلص الإيمان إلى قلبه ! لا تؤذوا المسلمين ، ولا تتبعوا عوراتهم ، فإنه من يتبع عوره أخيه المسلم يتبع الله عورته ، حتّى يخرقها عليه في بطن أمه (۳) .

- ۱- [الف] خ ل : متنّفراً . [وفي المصدر في المتن : (متنّفراً)] . در الدرّ المنثور تعبير به (متنّفراً) کرده که برای این تعبير در كتب لغت معنای مناسبی پیدا نشد ، مگر این که در نهاییه ابن اثیر آمده : « بشّروا ولا تنفروا » ای لا تلقوهم بما يحملهم على النفور ، يقال : نفر ينفر نفوراً ونفاراً ، إذا فرّ وذهب . ومنه الحديث : وإن منكم منفرين ، ان من يلقي الناس بالغلظه والشده فينفرون من الإسلام والدين . راجع : النهايه ۵ / ۹۲ . أما كلمه (مسعواً) که در [الف] آمده أصلاً معنای مناسبی برای او پیدا نشد . جوهری گوید : السعو - بالكسر - الساعه من الليل . لاحظ : الصحاح ۶ / ۲۳۷۷ .
- ۲- در [الف] اشتباهاً : (عوراتكم) آمده است .
- ۳- [الف] خ ل : بيته . [وفي المصدر في المتن : (بيته)] .

وأخرج البيهقي ، عن أبي ذر (رضى الله عنه) ، عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من شان على مسلم عوره يشينه بها بغير حق ، شانه الله في الحق (١) يوم القيامة » .

وأخرج الحكيم الترمذي (٢) ، عن جبير بن نفير . . . قال : صَلَّى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يوماً للناس صلاة الصبح ، فلما فرغ أقبل بوجهه على الناس رافعاً صوته حتى كاد يسمع من في الخدور وهو يقول : « يا معشر الذين أسلموا بألسنتهم ولم يدخل الإيمان في قلوبهم ! لا تؤذوا المسلمين ، ولا تعيروهم ، ولا تتبعوا عوراتهم (٣) ؛ فإنه من يتبع عوره (٤) أخيه المسلم تتبع الله عورته (٥) ، ومن تتبع الله عورته (٦) < ٨١١ > يفضحه وهو في قعر بيته . . . » إلى آخره (٧) .

١- جاء في المصدر : (من أشاد على مسلم عورته يشينه بها بغير حق ، شانه الله بها في الخلق) .

٢- في المصدر : (الحاكم والترمذي) .

٣- في المصدر : (عوراتهم) .

٤- في المصدر : (عثره) .

٥- في المصدر : (عثرته) .

٦- في المصدر : (عثرته) .

٧- الدر المنثور ٦ / ٩٣ .

و در "كنز العمال" مذکور است :

« يا معشر من أسلم بلسانه ولم يفض الإيمان إلى قلبه ! لا تؤذوا المسلمين ، ولا تعيروهم ، ولا تتبعوا عوراتهم ؛ فإنه من يطلب عوره أخيه المسلم تتبع الله عورته ، ومن تتبع الله عورته يفضحه ولو في جوف رحله » . ت . عن ابن عمر (١) .

وفيه أيضاً :

« يا معشر من أسلم ولم يدخل الإيمان في قلبه ! لا تدموا المسلمين ، ولا تتبعوا عوراتهم ، فإنه من يطلب عوره أخيه المسلم هتك الله ستره ، وأبدى عورته ولو كان في ستر بيته » . طب . عن عبد الله بن بريده عن أبيه .

« يا معشر الذين أسلموا بألسنتهم ولم يدخل الإيمان في قلوبهم ! لا تؤذوا المسلمين ، ولا تعيروهم ، ولا تتبعوا عوراتهم (٢) ، فإنه من تتبع عثره (٣) أخيه المسلم تتبع الله عثرته ، ومن تتبع الله عثرته يفضحه وهو (٤) في قعر بيته . . » إلى آخره (٥) .

١- [الف] التجسس من حرف التاء من الفصل الثاني في الاخلاق المذمومه من الباب الثاني من كتاب الأخلاق من حرف الهمزه . (١٢) . [كنز العمال ٣ / ٥٨٥] .

٢- في المصدر : (عوراتهم) .

٣- في المصدر : (عوره) .

٤- في المصدر : (ولو) .

٥- كنز العمال ٣ / ٤٥٧ .

از اکثر این احادیث ظاهر است که : هر کسی که تتبع و تجسس عیب مسلم میکند (۱)، حق تعالی او را در خانه او فضیحت میسازد .

و در خطاب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) در نهی از تجسس بالخصوص به سوی کسانی که اسلام به زبان آورده بودند و ایمان در قلوب ایشان داخل نشده ، اشعار صریح است به اینکه این فعلشان همچو کسان است که ایقان و ایمان قلبی ندارند ، به محض لسان نام اسلام بر خود بسته اند ، و صدور این فعل شنیع از مؤمنین با یقین بعید [است] .

پس عمر که تجسس عیوب مسلمین ، و آن هم به کرات و مرات میکرد ، از همین قبیل [است] که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) (۲) خطاب به ایشان فرموده باشد .

و از حدیث “ شرح مواقف ” این هم ثابت شد که : عمر در آخرت بر سر حاضرین و آخرین فضیحت خواهد شد !

و اهل سنت بر محض کذب و افترا و انکار واضحات و مدافعت ثابتات اکتفا نکرده ، قلب شریعت (۳) ، و معاندت نصوص ، و تحلیل حرام هم به

۱- در [الف] اشتباهاً : (میکنید) آمده است .

۲- ناسخ اشتباهاً اینجا : (صلی الله علیه وسلم) نوشته است .

۳- یعنی : وارونه کردن آن .

اقتدای خلفای ثلاثه خود آغاز نهادند ، و از شرع یکسر دست برداشتند .

سوم : آنکه ادعای جواز تجسس نمودن ، در حقیقت مصداق مثل مشهور است که : (مدعی سست ، گواه چست) ؛ چه بیچاره خود خلیفه ثانی به جواب کسی که نسبت معصیت به او در ارتکاب تجسس مینماید ، و تفضیح و تعییر او به وجوه ثلاثه میکند ، اصلاً مجال چون و چرا نمیباشد ، و به حیص و بیص گرفتار میشود ، به عجز و زبونی و حیرانی و اضطرار و پریشانی دچار میگردد ، و اتباع او - حسباً لله ! - ادعای امر ناجایز برای او مینمایند ، و علو مدارج خود در عناد و مکابره ظاهر میسازند .

چهارم : آنکه اگر چه ادعای جواز تجسس به ظاهر حمایت خلافت مآب و موجب دفع طعن از او مینماید ، و لیکن در حقیقت این ادعا موجب مزید تفضیح و تقبیح و تشنیع خلیفه ثانی میگردد ؛ زیرا که از روایات سابقه ظاهر است که خلافت مآب تجسس خود را ناجایز و حرام و محظور و شنیع و فظیح دانسته ؛ پس اگر این تجسس جایز بود لازم آمد که خلافت مآب در حکم به عدم جواز آن ، تحریم حلال و تقبیح مستحسن کرده باشند ؛ و این معنا به تخفیف اشنع و افحش است از ارتکاب تجسس < ۸۱۲ > محظور و ممنوع ؛ زیرا که صرف ارتکاب تجسس موجب تفسیق است ، و تحریم حلال موجب تکفیر ، (وَلَا يُبْبِكُ مِثْلُ خَيْرٍ) (۱) .

و سید مرتضی - طاب ثراه - در جواب قاضی القضاات گفته :

وأما التجسس ؛ فهو محظور بالقرآن والسنة ، وليس للإمام أن يجتهد فيما يؤدي إلى مخالفه الكتاب والسنة ، وقد كان يجب - إن كان هذا عذراً صحيحاً - أن يتعذر به إلى من خطأه في وجهه ، وقال له : إنك أخطأت السنة من وجوه . فإنه بمعاذير نفسه أعلم من صاحب الكتاب ، وتلك الحال حال تدعو إلى الإحتجاج وإلقاء العذر ، وكل هذا تلزيق وتلفيق (۱).

حاصل آنکه : تجسس ، محظور و حرام است به قرآن و سنت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و جایز نیست امام را که اجتهاد کند در چیزی که مؤدی باشد به سوی مخالفت کتاب و سنت رسول او [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ؛ و اگر این عذر صحیح میبود پس به تحقیق که بر عمر واجب بود که به این اعتذار نماید به کسی که او را تخطئه کرد ، و [می] گفت : به درستی که تو سنت را از چند وجه خطا کردی ؛ زیرا که او به معاذیر نفس خود داناتر بود از صاحب کتاب ، و این حال حالی است که داعی میشود شخص را به سوی احتجاج و اقامه عذر ، و تأویل قاضی القضاات همه تلزیق و تلفیق است .

پنجم : آنکه اهل سنت به جواب طعن تجسس ، کلمات خود را که در دفع طعن درء حدّ از مغیره میسرائیدند ، رأساً فراموش ساختند ، و پس پشت

انداختند! چه در تصویب تلقین عمر شاهد رابع را، متمسک میشدند به آنکه: ستر و کتمان فاحشه، محبوب و مسنون است، حال آنکه این معنا هرگز مجوز تلقین شاهد نمیتواند شد، و در اینجا - بر خلاف نص کتاب و سنت - تجویز تجسس - که سراسر خلاف ستر و کتمان است - مینمایند، و اصلاً از افتضاح و تهافت نمیاندیشند؛ امر واحد را هرگاه دافع طعن میندازند، با آنکه در واقع دافع نیست! به اهتمام ثابت میسازند، و هرگاه همان امر موجب توجه طعن میشود، از آن غفلت مینمایند، و همت بر مخالفت آن میگذارند!

ششم: آنکه از طرائف ترهات آن است که قاضی راضی به اقتضای بر این همه تکلف و تعسف و تمحیل و تعلل نشده، در توجیه انفعال و خجل امام کثیر العثار و الزلل، عجب خطا و خطل بر زبان رانده که حاصلش این است که: چون خبر اقدام این کسان بر منکر به عمر رسیده بود، و او ایشان را موافق خبر بر منکر نیافت، خجل و شرمنده شد!

حال آنکه از الفاظ قصه - که قاضی در تقریر طعن نقل کرده - خود ظاهر است که عمر این قوم را بر منکر یافته، و از الفاظ روایات سابقه - که از کتب ائمه قوم نقل شده - نیز ظاهر است؛ پس تأویل خجالت آن وساده آرای خلافت به این انکار صریح روایت، مورث صد گونه عار و خجالت است.

و الفاظ این قصه - که قاضی در تقریر طعن ذکر نموده - این است:

وإنه - یعنی عمر - تسوّر علی قوم فوجدهم علی منکر، فقالوا: أخطأت من جهات:

تَجَسَّسْتُمْ ؛ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (وَلَا تَجَسَّسُوا) (۱) .

وَدَخَلْتَ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ الْبَابِ ؛ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى : لَا تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا (۲) .
وَدَخَلْتَ بِغَيْرِ إِذْنٍ وَلَمْ تَسَلِّمْ ؛ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا < ۸۱۳ > عَلَى أَهْلِهَا) (۳) .
فَلَحِقَهُ الْخَجَلُ (۴) .

و فخر رازی در “ نهاییه العقول ” گفته :

وَالَّذِي ذَكَرُوهُ مِنْ خَطَايَاهُ فِي كَيْفِيهِ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ ، فَذَلِكَ لَيْسَ بِخَطَأٍ ؛ لِأَنَّ الْأَمْرَ [ب] (۵) الْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ مِمَّا يَجُوزُ (۶) لِلْإِمَامِ أَنْ يَزِيدَ فِيهِ وَأَنْ يَنْقُصَ عَنْهُ بِحَسَبِ مَا يَرَاهُ مِنَ الْمَصْلَحَةِ . (۷) أَنْتَهَى .

۱- الحجرات (۴۹) : ۱۲ .

۲- البقره (۲) : ۱۸۹ .

۳- النور (۲۴) : ۲۷ .

۴- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۱۴ (فی غایه الاختصار) ، عنه الشافی ۴ / ۱۸۳ - ۱۸۴ .

۵- الزیاده من المصدر .

۶- در [الف] اشتباهاً : (لا يجوز) آمده است .

۷- نهاییه العقول ، ورق : ۲۷۳ ، صفحه : ۵۵۲ ، یک صفحه به آخر کتاب .

انکار رازی خطای عمر را در این واقعه ، خطای صریح و کذب قبیح است ؛ چه عدم جواز تجسس - که از عمر صادر شده - به افادات و تصریحات ائمه سنیه دریافتی ، پس نفی خطای آن از محصلی متصور نمیتواند شد .

عجب که کتاب و سنت و تصریحات و افادات اعلام کبار را در حمایت عمر بر یافته (۱) ، همه را پس پشت انداخته ، آنچه میخواهند بر زبان میرانند ، و از تسفیه و تجهیل ابن خطاب هم - که بر این تقدیر لازم میآید - نمیهراسند !

به هر حال به عنایت ربّ متعال ، مطلوب اهل حق - که توجیه طعن بر عمر است - حاصل است ، خواه تجسس را جایز گردانند و قلب شریعت نمایند ، و خواه اقرار به حق نمایند و آن را ناجایز گویند .

و بعضی از کبرای اینها چون تشکیک در وقوع این واقعه و ادعای جواز تجسس ، هر دو را شنیع و فظیح دیدند ، دست از آن برداشته ، جوابی غریب تر بر آوردند که حاصلش انکار دلالت این واقعه بر وقوع تجسس از عمر است .

ابوالحسن آمدی در "ابکار الافکار" گفته :

قولهم : إنه أخطأ فی صورة الإنکار من ثلاثه أوجه ..

لا نسلم ذلك .

قولهم : إنه تجسس .

۱- در [الف] (بر یافته) درست خوانده نمیشود .

لا نسلم ذلك ؛ بل أخبر بذلك خبراً حصل له به الظن الموجب للإنتكار !

قولهم : إنه دخل بغير إذن .

مسلم ؛ ولكن لا- نسلم قولهم : إن الاستيذان في مثل هذه الحالة واجب ليكون مخطئاً بترکه ، وذلك أن إنكار المنکر واجب على الفور ، ويلزم من الاستيذان التأخير ، فلا يجب (۱) .

بر ارباب الباب ظاهر است که : انکار صدور تجسس از عمر به غایت عجیب و غریب است ، و ظاهراً آمدی را با وصف این همه تحذلق ، هنوز معنای تجسس - که حاجت به تجسس و تفحص ندارد ، و ادانی محصلین آن را میدانند ! - مفهوم نگشته ، و روایات سابقه دلالت صریحه بر وقوع تجسس از عمر دارد ، و بعد ملاحظه آن ، این حرف بدان میماند که کسی بگوید که : از عمر هیچ فعلی در این واقعه واقع نشده !

بالجمله ؛ میبینی که در روایت " مستطرف " مذکور است که : (فوقف علی الباب بتجسس) ، و این نص صریح است بر آنکه : خارج باب از خلافت مآب تجسس واقع شد ، پس بعد دخول و تسور و ارتکاب جسارت و تهور ، تجسس اقوی و اولی متحقق باشد .

و نیز آن شخص به صراحت تمام نسبت تجسس به عمر کرده ، و عمر

۱- أبکار الأفكار : ۴۸۱ (نسخه عکسی) ، ۳ / ۵۶۲ (چاپ بیروت) .

مجال ردّ و انکار آن نیافته ، و کالت فضولی آمدی به چه کار میآید ؟ !

و اصلا اعتنا را نشاید .

و از عبارت غزالی و ماوردی هم ظاهر است که : ایشان این قصه را دلیل صدور تجسس از عمر میدانند ، و آن را ناجایز و محظور اعتقاد میکنند .

و علاوه بر این ، انکار صدور تجسس از عمر ، تکذیب خود عمر است ، چنانچه تکذیب ائمه اعلام خود است ؛ چه از عبارت “ قوت القلوب ” ظاهر است که : عمر تصدیق ابن مسعود کرده در آنکه ایشان تجسس کردند ، و نیز تصدیق شیخی که نسبت تجسس به او نموده < ۸۱۴ > و اثبات سه معصیت او کرده ، فرمود ؛ و نیز از این انکار ، تکذیب زید و ابن مسعود و عبدالرحمن - که حکم به تجسس کرده اند - لازم میآید .

و چون عدم جواز تجسس که از عمر صادر شده دانستی ، و کمال شناخت آن دریافتی ، پس سعی و کاوش آمدی در نفی وجوب استیذان - که مبنای انکار عدم جواز فعل عمر ، و حمل آن بر انکار منکر که واجب است - مظهر مزید عناد و عصیت ، و دلیل نهایت زیغ و انهماک در باطل است !!

< / لغه النص = عربی > * * *

فهرست

طعن هفتم : الف تحریم زیاد گرفتن مهریه زنان

۱۵

طعن هفتم : ب تجسس عمر

۲۹۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

